tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح گلستان
مؤلف ملا نور الدین
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۵/۳۵۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۳۴۰۶۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۵
۳۵۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح گلستان
مؤلف ملا لؤر الدین
مترجم
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۵/۳۵۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۱۲۴۰۶۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۳۵
۳۵۵

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

در بیان اصطلاحات و جامع ترجمه تألیفات جناب فضیلت مآب مولوی مفتی تاج الدین صاحب سبحانی شرح کلام متکلم سعدی علیه الرحمه

رَمْزِستان شرح گلستان مع حواشی معتبره و فرهنگ نادره

باهتمام خیرخواه مومنین ملا نور الدین بن حیوا خان صاحب عفا الله عنه بکمال حسن خط و صحت

در مطبع صنعت و قایع بصیغهٔ مطبوعه کردید

۱۲۹۸

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

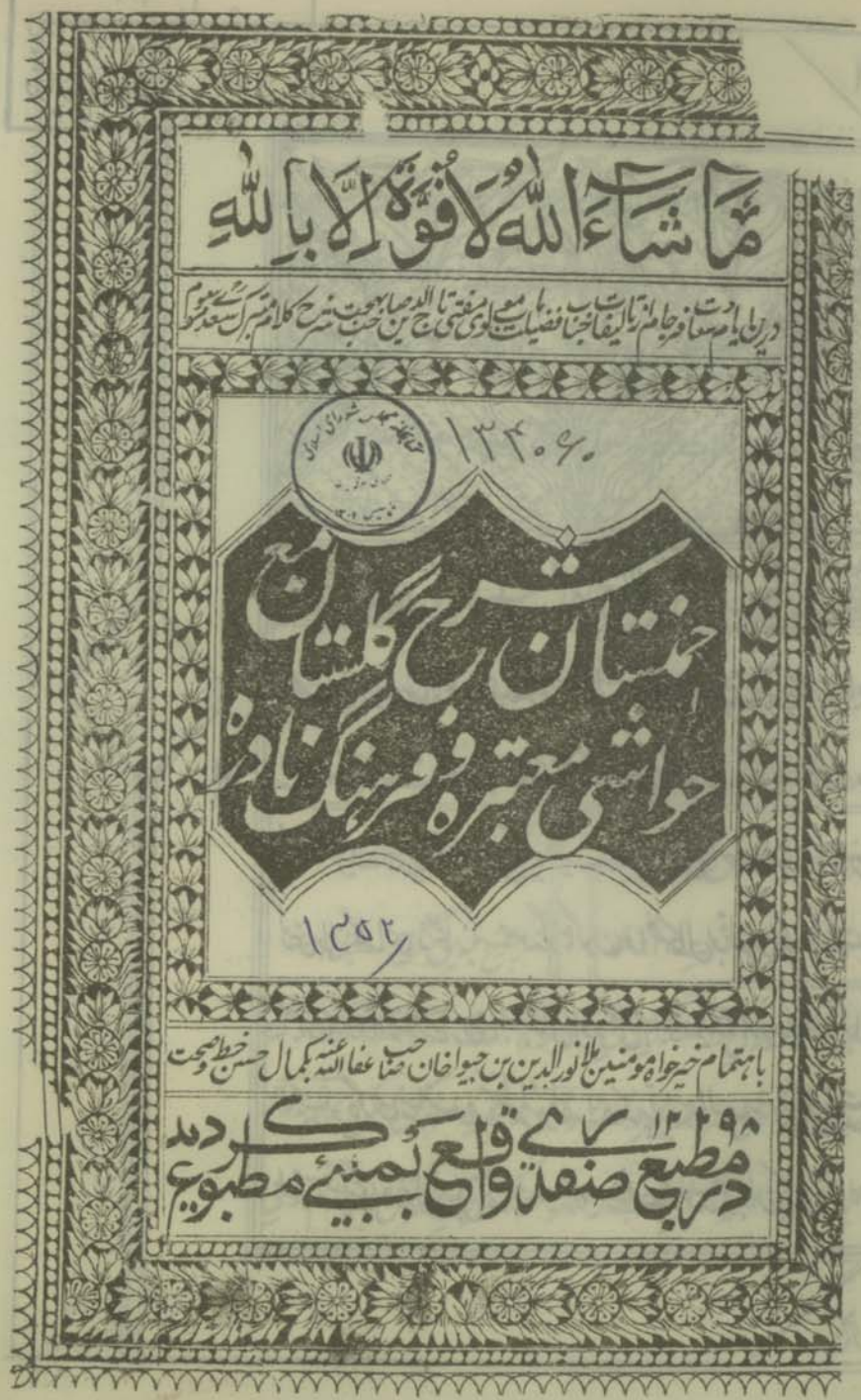
ما شاء الله لا قوة الا بالله

دریای صفا و جام رنگارنگ تالیفات جناب فضیلت مآب معالی مفتی تاج الدین صاحب حبیب شرح کلام مؤثر سعدی علیه الرحمه

۱۳۴۰۶۰

خمستان شرح گلستان مع حواشی معتبره و فرهنگ نادره

۱۲۵۲

باهتمام خیرخواه مومنین ملا نورالدین بن حیوا خان صاحب عفا الله عنه بکمال حسن خط و صحت

در مطبع صنعتی واقع بمبئی مطبوع گردید

۱۲۹۸

شناسنامه کتاب

نام کتاب : شرح گلستان
نویسنده : ملا نورالدین
تیراژ : ۲ هزار جلد
نوبت چاپ : اول زمستان ۱۳۶۳ در ایران
چاپخانه : آرمان
ناشر : زاهدان بازار روز کتابفروشی حنفی
قیمت : ۳۵۰ ریال

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

احدانی
بسمه وزارت ارشاد
در تاریخ ۱۸/۱۰/۶۳

بسم الله الرحمن الرحیم

گلستان همیشه بهار سخن به آبیاری حمد و ثنای سخن آفرینی سرسبز و شاداب است که سخن را از رنگینی عبارات و تازگی معانی مطرا برنگ گل و زبان را نغمه سرای آن چون بلبل گردانیده و فضای راحت فزای چمن گیتی را از گلهای رنگارنگ صور گوناگون و اشکال بوقلمون که هریک نقشی است آئینه دار حسن بی مثال او و گلی است رنگ و بوی ده جمال باکمال او بجلوه گری رسانیده نظم مؤلفه ای که پرتو جمالت به رخ گل انداخت ✻ طرفه آشفتگی در دل بلبل انداخت ✻ هر سیه بخت که بر روی تو بتان کرد نگاه ✻

بهر مزرع خردش دام زکاکل انداخت ✻ نازم بر نخلبندی آن نخلبند نخلستان وحدت که باوجود یکرنگی و یکتائی رنگ افروز چندین گلهای رنگارنگ عالم کثرت است و بالم البطراحی آن طراح چمنستان حقیقت که باوجود عدم استعانت بآلات قلم بند صور و نقوش سراسر صنعت است قلم صنایع رقمش بر صفحه آب بصد آب و تاب نقش بند و لوکل ریز خامه قدرت هنگامه اش خال چهره شاهد آتشکده سراسر سوز و گداز را نسیم افضالش بر خلیل آب و رنگ گلستان بهارتر از جمال نخشیده و غرق آب موج خیز تشویر از حدت قهر مالامالش بر فرعون سر آتش کده کشیده ✻ نظم المؤلفه

هر ذره ز مهر شش آفتابی است ✻ هر برگ صنعتش کتابی است
بالله ز محیط صنعت او ✻ نه چرخ برین مگر حبابی است

زهی جاه و جلال او که صدر نشین مسند لولاک لما خلقت الافلاک
درباره گاه وصفش معترف بعجز و قصور و آن واقف اسرار کن فیکون در عالم رموز علم لدن بوصف کمال قدر حضور از اکتناه کنه معرفتش دور جانم فدای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن مقدم نشین صفوت انبیا و رسل که از انوار معرفت الٰهی زهی نوری بر چیده
که از شاخسار وصل حقیقی احدی از و اصلان حق چنان نوربر نچیده و
دلم قربان آن غنچه دهان شیرین زبان خرد آموز عقل کل که نسیم هدایت
شمیمش بوی گل گلبن وحدت بمشام گل چینان نهالستان کثرت

بصد رنگ فانیگردانیده قطعه المولفه

از نسیم وجودت ای گل قدس
گلشن دهر گشت تازه و ترکه
خلقی از خلق عالم افروزت
زده گلدستهٔ وجود بسرکه
تعالی الله چه صدر آرای بارگاهی

رسالت که از پستی سمک تا به بلندی رسماک و از حضیض فرشش
تا بذروهٔ عرش بساط پا انداز خدام ذوی الاحترام اوست ماشاء الله عجب
نامور شهنشاه سلطنت نبوت کبری که از مشرق تا به مغرب و از شمال تا جنوب
بهارستان هدایت سرسبز از شادابی نام اوست مثنوی المولفه

سرت گردم چه نامی نامداری که جانی یافته زان کامگاری
که نیارد کس گهر را از زبان سفت که مگر گو نام نامی از زبان گفت
که درود نامحدود

بر آن سید الابرار و بر آل و اصحابش که خیر آل و اصحاب و گل بی خار روضهٔ
روزگار و اهل اخیار اند باد اما بعد میگوید احقر المحتقرین
محمد تاج الدین قلیل البضاعت متخلص به بهجت ولد
محمد غیاث الدین حسینخان مرحوم غفر الله له و لوالدیه

که کتاب مستطاب گلستان تصنیف جناب حضرت شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی قدس سره فی الواقع گلستانیست که از معانی رنگارنگ گلهای نو بنو در و
شگفته و مضامین سبز سبز ش ریاحینی است تو بتو بشکسته و رفته تازگی الفاظش
طراوت دیدهٔ الوالابصار و شادابی عبارتش گلدسته ایست بی خار
سبحان الله که بهار این چمستان معانی جاودان است و نزاهت این
گلشن جاودانی بس بی پایان اما این نسخهٔ منتخب روزگار آنچنانکه منظور و
مقبول اهل زمانه است از دست فرسودگی بی تمیز ان بمسخ عبارت و تغیر
و تبدل الفاظ هم بیگانه و اکثر شارحین که بشرح آن پرداخته اند غلطی متن
از صحت نینداخته هر چه در نسخ متعارفه پیش نظر نادورین یافته اندی تامل

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وبلاتدبیر بتکلفات دور از قیاس بشرح آن شتافته سبحان الله چه شروح که
از تحقیق مقام و حل مرام و تنقیح مطالب و توضیح مقاصد و آرب عاری
و پی تبین کیفیت اعراب تحریر معنے چند الفاظ که آنهم خالی از خلل نیست
شیفته دعوی شرح نگاری بنظر انصاف شروح کجا است بل فرهنگ ها است
آنهم غیر مفید مگر البته قصه های بے سر و پا و تطویلات لاطائل را دران دخل
است لفجوای هل من مزید نظر برین بعضے اخلا اجله که بحسب اتفاق از زبان
من قاصر البیان در اکثر مواضع این کتاب که سند ش ازان فرید دهر
وحید عصر مستعد زمانه متبحر یگانه تیز فهم طبع بلند دقیقه رس نکته پسند که
به تحصیل علم فارسے علم یکتائی برافراشته و از طالب العلمی هم بهره وافی
برداشته در فن انشا پردازی خط نسخ بر تحریر عطارد میکشد و در کمال عبارت
آرائی از اقران و امثال گوی سبقت میبرد اعنی حضرت محمد جعفر صاحب
قبله بن شاه محی الدین صاحب قبله جعل الله الجنة مثواه کسایه همایه پایه اش سال بسیار
مفارق ما مستفیدان باد الی یوم التناد بالنبی و آله الامجاد این ... رسیده

دقیقه می شنیدند و به نکته میرسیدند باعث بران شدند که حسب مقدور
خود شرحے نویسم بحکم آنکه آزردن دوستان جهل است با وجود عدم
استطاعت و قلت فرصت بانجاح مرام شان کمر همت بر بستم و بتائید ایزدی
که میسر کل صعاب است بجلوه آرائی شاهد مطلوب پیوستم اولا نسخه متن
را از دو نسخه معتبره شستگی و رفتگی دادم یکی آن نسخه که علمای کلکته از شرح
سید علی عرب و شرح مولانا سرفرازی و شرحی که در زبان لاطینی است و این همه
شارحین تمام متن را بتحقیق و تنقیح وافر داخل شروح نموده اند و از نسخه
مولوی غلام مخدوم صاحب که دران دیار بکمال صحت اشتهار دارد دخل
و تصرف تصحیح تام نموده در سنه یکهزار و هشتصد و نه ۱۸۰۹ عیسوی مطابق
یکهزار و دوصد و بیست و چهار ۱۲۲۴ هجری مقدسه بقالب طبع درآورده اند و دیگر
آن نسخه که بسرزمین ایران از اصل نسخه مصنف علیه الرحمة بصد صحت
منقول گردیده و بوساطت اردی بدست این احقر رسیده و ثانیا شرحی
بقدر حوصله نشود بر حواشی همان متن مهذب از غره ربیع الثانی سنه ۱۲۴۷ هجری

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تا هشتم جمادی الاخری سنه الیه ترتیب دادم و نام مشعر تاریخش جمنستان
معنی بهجت بیان نهاده تا شاهد گلگون قبای نسخه گلستان بهار پیرای
نقاب مسخ عبارات و حجاب محو و اثبات از چهرهٔ خود بردارد و بکمال
لطافت و نظافت و رشاقت و فصاحت در خیابان ناز اصلی خرامان
خرامان گام شمارد و باید که ناظرین این رساله نظر بکیفیت مرقومة الصدر متنی را
که مندرج این شرح است صحیح بل اصح پندارند و هر متنی را که بر خلاف این
یابند غلط بل اغلط شمارند و هم میشاید که دیگر نسخ متعارفهٔ زمانی را
ازین نسخه تصحیح و مقابله نمایند مگر خدا را دست تصرف ناسخانه بهمین نسخه که
بهزار محنت و مشقت صورتی گرفته است نکشایند و تحقیق لفظ بی ملاحظه
کتب لغت اعنی صراح منتخب و برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری فرهنگ رشیدی
و لطایف اللغت که حاضر وقت بود قلم را آشنای تحریر نساختم بلکه بمعنی جمیع
لغات عبارات کتب بعینه برنگاشتم قطعه

که هستی آنی بنیم بقائی ✻ مگر صاحبدلی دوزی بر حمت ✻ کند در حال این مسکین دعائی

ترصد از والا فطرتان آنست که اگر جای خطای بملاحظه آرند بنده را معذور از
خطا ندانسته بنظر عطا بران نگمارند بحکم آنکه بیت بپوش گر بخطای رسی
طعنه مزن ✻ که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود ✻ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَيْهَا اَقُولُ وَبِاللّٰهِ التَّوْفِيقُ مخفی و محتجب نماند که
هر امر مستحسن که بے تسمیه و تحمید ابتدا کرده شود ناقص و مقطوع البرکت است
باستشهاد خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله وسلم حدیث کُلُّ اَمْرٍ
ذِی بَالٍ لَمْ یُبْدَءْ بِبِسْمِ اللّٰهِ فَهُوَ اَبْتَرُ وَ کُلُّ اَمْرٍ ذِی بَالٍ لَمْ
یُبْدَءْ بِحَمْدِ اللّٰهِ فَهُوَ اَقْطَعُ نظر برین مصنف این گلستان بے خزان
حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الغفران ابتدا بتسمیه کرده و فرموده
بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه این آیه قرآن مجید است که بر سر سوره فاتحه
نزول اجلال فرموده اصلش باسم الله بود الف بسبب کثرت استعمال
حذف گردیده و برای تعلق باء جاره مع مجرور آن فعلی لابد است لهذا
تقدیر کلام چنین تواند بود که ابتدا باسم الله و الله اسم ذاتی است که مستجمع

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جمیع صفات و کمال باشد ترجمه اش اینست که ابتدا میکنم بنام خدائیکه
بزرگ بخشنده است و مهربان و بعد تسمیه شروع بحمد کرده میفرماید منت خدایرا
عزوجل بدانکه منت بکسر اول و تشدید ثانی نعمت دادن و بیان کردن نیکی
خویش بر کسی و همین معنی ثانی از اهل هند بنهورا گویند و میر نورالله احرار
پی بدین دقیقه نبرده نوشته است که منت منعم علیه امر هون احسان
کردن است و اهل هند آنرا بنهورا گویند گویا نزد دقیقه رسان هند تسامح
خود به ثبوت رسانیده و خدا مرکب است از لفظ خود و آکه امر است از آمدن
واو به سبب انضمام دو کلمه محذوف شد خدا باقی ماند بمعنی خود آینده
یعنی موجود بذات خود چرا که ترکیب اسم با مر مفید معنی فاعلیت شود چون
خوش نویس مانند آن و علامه دوانی هم قایل برین معنی است مگر صاحب
فرهنگ رشیدی نوشته که لفظ خدا مرکب نیست بلکه مفرد است یعنی صاحب چون
کد خدا و ده خدا و عزوجل هر دو بفتح اول و تشدید ثانی صیغه ماضی است از عزوجل
بمعنی غالب و بزرگ حاصل اینکه کسی را مرهون احسان خود کردن بدان غایت که

مکافاتش از منعم علیه بوجهی صورت نه بندد سزاوار است خدای غالب و بزرگ را
که فیضان نعمتش غیر متناهی الاتقفی است و انعام دیگران هم راجع بهمان منعم
حقیقی پس احدی بجز آن واحد برحق منعم حقیقی نتواند بود و ببذل عطیات
بدینگونه از کسی رونخواهد نمود و آنچه گفته اند که منت نهادن موجب بطلان
و تضییع احسان میشود سزاوار بارگاه کبریا نخواهد بود بدلیل قوله تعالی لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن یعنی ضایع مکنید احسان خود را از منت نهادن بر منعم علیه
مدفوع است زیرا که این خطاب بعباد است نه بمعبود حقیقی بلکه منت نهادنش
بغایت نیکو چنانچه قول الهی دال برین است قل لا تمنوا علی اسلامکم
بل الله یمن علیکم یعنی منت منهید بر من از اسلام خود بلکه خدا تعالی منت
می نهد بر شما قطع نظر ازین ممنوع منت تواند بود نه امتنان یعنی نعمت دادن
و انجام او همان است چنانچه صاحب شرح عربی نوشته و در اکثر نسخ متعارفه
منت مر خدایرا واقع شده اگرچه بعض ملایان هر کرن خوان دعوا میکنند که لفظ
مر در اینجا بسقیم است اما بنظر احقر نهایت مناسب و اصلا نامربوط نیست خواه بمعنی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مخصوص پسندارند بدینمعنی که منت نهادن مخصوص شایان شان کبریا است
واز جانب عباد خیلی نازیبا چنانچه در کلام مصنف رحمه الله یافته شد بیت مرورا
رسد کبریا و منی بد که ملکش قدیم است و ذاتش غنی بد خواه زاید شمارند که فارسیان
در اکثر نظم و نثر خود لفظ مر جهت تزیین کلام آرند و زاید انگارند اما در نسخه صحیحه
از متن یا شرح اثری و نشانی ازین لفظ یافته نشد لهذا درین نسخه متروک گردید
و شارحی ولی محمد نام بشرح خود نوشته که کلمه مر را بهر دو در نسخه ستیمه بسبب ناسخ
واقع شده اگرچه زیادتی لفظ مر بسبب نایافت شدن آن در نسخ صحیحه مسلم است
اما الانسلم که زاید است چرا که در اصح نسخ یافته میشود و معهذا جهت افاده معنی مفعولیت
وجودش پر ضرر و لیست کما لایخفی که طاعتش موجب بضم اول و کسر ثالث یعنی سبب قربت
است و بشکر اندرش مزید نعمت بالکسر آسایش و عطا و کاف صفتیه است و این جمله
صفت بعد صفت واقع شده و ممکن که کاف بیان یای غائب باشد که در لفظ خدائی
اعتبار کرده آید و یای غائب یای مجهول است که بمعنی آن آید یعنی منت نهادن
سزاوار است آن خدا را که عبادت او باعث تقرب درگاه وی است بدلیل قوله تعالی

واسجد واقترب حاصل مفهومش همین که گفته اند بیت شو بطاعت مستقیم
ای حق پرست تا قربت حق آید از طاعت بدست بدو ادای شکر و سپاس او سبب
روز افزونی نعمتها است کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید همین معنی است که مولانا روم فرموده
بیت شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند ولی محمد
نوشته که کاف درین محل برای علت منت است حالانکه منت خدا بر عباد
بجمیع احوال واجب و لازم است خواه طاعتش موجب قربت گردد یا نه باز منشش
را معلل بدین علت نمودن چه قدر نامعقول خواهد بود هر نفسیکه فرو میرود ممد
بضم اول و کسر ثانی دراز کننده حیات است نفس بفتح اول و سکون ثانی ذات
هر جنبنده و بفتحتین دم و انجام مراد همین است و آن هوائیست که در جوف نوع انسان و
حیوان دو حرکت دارد صاعده و هابطه و چون ظاهر است که انضمام و ادخال هر شی
با دیگری موجب امتداد و ازدیاد آن میشود چنانچه فرو بردن مال در رکیه و محافظت آن
موجب افزونی مال میشود و بذل و اسراف آن باعث تلف میگردد و همچنین هر مرتبه

tarikhema.org

از مراتب اعداد مثل سه و چهار که هر واحد از مرتبهٔ تحتانی خود زاید و ممتد است
بانضمام یک عدد بدستور حال هر مرتبه از مراتب لا تقف عند حد تطریر بین ظاهر
مصنف فرموده که فرو رفتن دم در جوف هر ذی روح موجب امتداد حیاتش
میشود و چون برمی آید مفرح ذات میگردد زیرا که اگر اندرون مجتمس گردد و
وجدان گواه است که چه قدر ضیق النفس پدید آید و رنج و ملالی بخاطر رو نماید
پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب تفریح
برقول سابق است و لفظ نفس در اینجا بمعنی ذات و بمعنی دم هر دو راست
می آید و دو نعمت اراده از همان امتداد حیات و تفریح ذات تواند بود و شکر
عبارت است از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بجوارح و چون مصنف علیه الرحمة
خیال نمود که بر هر بنده در یکدم دو شکر واجب شده و ادای آن وقتی صورت نبندد
که بنده تا دم آخر جز بلفظ شکر زبان نکشاید و سوای کلمهٔ الحمد لله علی نعمائه چیزی
نه سراید و این مجال عقلی است بل عادی لهذا میفرماید بیت از دست و زبان
که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید یعنی از دست و زبان کدام بنده چنان فعلی

یا قولی کجا برآید که از خدمت گذاری شکر و سپاس منعم حقیقی بدان قول یا فعل بیرون
آمدن تواند چه طاقت بشر درین مقام طاق ست و ادای این خدمت بر بندهٔ شاق
قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
یعنی عمل کنید ای پسران داود بشکر من حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر...
این قول دلیل ست بر وجوب شکر که سابق ذکر یافته چرا که در اصول ثابت و محقق گشته
که امر دلیل وجوب ست و این آیه هم امر الهی است که بر اولاد داود علیه السلام شرف ورود
یافته و در فرقان مجید بطریق حکایت ازان قصه مذکور شده استدلال بر وجوب
شکر ازین دلیل میتوان کرد و شکور بالفتح بسیار شکر گذارنده ترجمه اش این است
بعمل آرید ای فرزندان داود علیه السلام شکر را که کمتر اند از بندگان من شکر گذارنده
قطعه بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد لفظ همان از
غلط عوام بضم اول مشهور ست اما صحیح بالفتح است چرا که ترکیبش از لفظ هم دان
صورت گرفته و این قطعه جزای شعر سابق است یعنی هرگاه بتقصیر خود معترف شده
از عهدهٔ شکر منعم حقیقی بیرون آمدن نمی تواند و واگذاشت شکر هم نمی شاید که موجب
کفران نعمت خواهد شد پس بنده را همان بهتر است که از قصور خود که در ادای شکر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیش آمده عذر بدرگاه الٰهی آرد و معذرت خواهد ورنه ای اگر معذرت نخواهد باید که
شکر کند پس سزاوار خداوند ندیش ای لایق خدائی و بمقدار نعم غیر متناهی آن منعم حقیقی
کس نتواند که بجا آورد شکر و سپاس را پس همان بهتر که عذر تقصیر خود خواهد باران رحمت
بیحسابش همه رسیده که رحمتش سابق از غضب اوست و بحکم سبقت رحمتی علی غضبی
و نسبت باران بسوی رحمت نسبت اضافی است و نسبت رحمت بسوی بیحساب نسبت
توصیفی همچنین در بن فقره معطوفه و خوان نعمت بی دریغش همه جا گسترده که سیمرغ در
قاف قسمت خورد و دریغ بکسر اول و ثانی بحتمانی مجهول کلمه است که در مقام حسرت
گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار نیز است و بضم اول هم بنظر آمده همچنین است در برهان قاطع
پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد که ستار العیوب است و غفار الذنوب و ناموس
صاحب برانرا گویند و بر جبرئیل علیه السلام هم اطلاق کنند که راز دان جناب سرور عالم
صلی الله علیه و آله وسلم بود و در اینجا کنایه از شرم و آبرو تواند بود و فاحش هر بدیکه از حد گذرد و
در اینمقام تجریر مراد داشته یعنی گناه از حد گذشته استعمال کرده اند و وظیفه روزی
بخطای منکر نبری موقوف نمیکند و وظیفه چیزیکه برای کسی مقرر شده باشد و منکر بالضم و فتح کاف

ناشایسته قطعه ای کریمیکه از خزانه غیب ۴ گبر و ترسا و ظیفه خور
داری ۴ ای حرف ندا ست و منادی محذوف و یای معروف در
لفظ کریمی برای خطاب است یعنی هستی و کاف برای علت و جهت
صفت هم میتواند شد و لفظ خزانه بحکم غلط العوام فصیحا مشهور بفتح
اول است مگر اصح بکسر اول است بمعنی گنجینه چنانچه گفته اند الخزانة
لا یُفتح و الجَهل لا یُکسر یعنی خزانه مفتوح نمیشود و جهل مکسور نمیگردد
و گبر بفتح کاف فارسی آتش پرست و ترسا قوم نصاری حاصل معنی اینکه
ای خداوند تو کریم هستی چرا که از گنجینه غیب خود آتش پرست و نصاری
که قایل شرک اند گویا مخالفت و دشمنی از تو دارند تا هم روزی خوار
میداری و مقسوم شان میرسانی و شان کریم همین است که به کرم
خود لحاظ دوست و دشمن ندارد پس پی روان جیب تو که مطیعان
تو اند آن دوستانرا کجا گنی محروم از کرم و عنایت خود تو که با دشمنان
که عبارت از همان مشرکان است نظر داری از پرورش و افضال و کاف

tarikhema.org

درین مصرع برای صله است که بهندی ترجمه آن جو میشود و شارح
نوشته که یا در لفظ کوپی برای وحدت است عجب که این غافل بسوی
ندا هم نظر نکرده و بر الفاظ خطاب که در کل قطعه مملو است خیال نه نموده
علاوه اینکه بر حسن محاوره پی نبرده چرا که میگویند مثلا ای یار بیوفا
هستی که از جفای خود باز نیائی و نمیگویند ای یار بیوفائی بیائی و حدت
الی آخره که اجتماع غائب و حاضر در یک جمله جائی بنظر نیامده فراش باد
صبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات
بنات را در مهد زمین به پرورد جمیع اضافات این هر دو فقره از قبیل
اضافت مشبه به بمشبه است و فرش زمردین کنایه از سبزه زار است و
بنات بتقدیم بای موحده مفتوحه بر نون جمع بنت است بمعنی دختران
و بنات بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده گیاه و نامی نتیجه است بمعنی انگاه
و بگستراند و به پروراند هر دو صیغه ماضی است و بعضی کنند فراجان بصیغه مضارع
میخوانند و ما را بایشان حکم میدانند و نظر بر آن نکنند که بر ین تقدیر نتیجه بر حکم

مخذوف تواند بود یعنی پس بگستراند آن فراش و به پروراند آن دایه و از کتاب بدین
حذف بلا ضرورت وجهی ندارد و زمرد بضمتین و فتح رای مهمله مشدد و سنگی است
سبز رنگ و قیمتی و درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده با
بمعنی عوض است ای بعوض خلعت نوروزی و خلعت بالکسر جامه دوخته
که کسی را پوشانند و نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه
که روز اول فروردین ماه است که آفتاب بنقطه اول حمل میرسد و همان ابتدای
بهار است گویند که خدا تعالی بهمین روز آدم و جمله عالم را آفریده و دیگر نوروز
خاصه که ششم ماه مذکور بود و عادت فارسیان است که درین مدت
شش روز جشنها کنند و عیشها نمایند و اطفال شاخ را القدوم موسم
گل کلاه شکوفه بر سر نهاده قدوم بالضم پیش آمدن و موسم بالفتح و کسر سین
هنگام و شکوفه بکسر اول و کاف تازی و فتح فا گل درخت میوه دار پیش از قاطع
و عصاره نائی بقدر تراش شهد فایق شده و تخم خرما به بتیش نخل
باسق استوار و بالیده گشته در یمقام نسخ مختلفه بنظر در آمده چنانچه در اکثر

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نسخ متن وشرح عصارهٔ تاکی نوشته وعصاره بالضم انیکه ازفشردن بکپد
وتاک درخت انگور وبای نسبت پس معنی چنین میشود که شیرهٔ درخت انگور از
قدرت او شهد بهتر گشته ظاهر است که این نسخه لطفی ندارد چرا که شیرهٔ انگور
الذ والطف اشیا است اگر مستحیل به شهد گردد عجبی نیست قطع نظر
ازین ترتیب شهد محض از شیرهٔ انگور نیست بلکه از اقسام شیرهای گل است
پس تخصیص شیرهٔ تاک برای ترتیب شهد وجهی ندارد معهذا اظهار قدرت
بمرتبهٔ کمال نمیشود چه ادنی را علی نمودن چنانچه از تخم خرما که سنگ پیش نیست
نخل ستوار بالیده برآوردن منظر کمال قدرت تواند بود در بعضی
عصارهٔ نخلی است وتخل بمعنی بخیل میگویند وبدمزگی این نسخه نیکو روشن
زیرا که ذائقهٔ عقل سلیم گواه آن است که شهد شیرهٔ بمعنی نیست حاشا و
کلا بلکه شیرهٔ گلهاست که بمعنی می آرند ویعقوب بن سید علی صاحب شرح
عربی نوشته که در بعضی نسخ عصارهٔ نالی است بلام ونال ریشه که درون قلم
میباشد واین لفظ قطع نظر از نزاکت و لطافت ربطی ومناسبتی بمعنی هم ندارد

لایخفی وهمه وبخافته ودر نسخهٔ اصح مطبوعه وشرح عربی عصارهٔ نائی نوشته و
شارح نامبرده برآنست که نای بمعنی مطلق نی آمده پس شیرهٔ شاخ مراد خواهد بود
احقر میگوید که نای بمعنی نی میان تهی است که مطربان آنرا نوازند وهمین
تصریح بکتب لغت یافته شده باز شیرهٔ مطلق شاخ از کجا اراده کرده شود
وهمین معنی غلطی شارحی مولوی ریاض علی نام که از اهل بنگاله است وشرح
خود بطمع درآورده به ثبوت رسید که نوشته است نائی که مخففِ آن نی
است نیشکر اگویند اما مقتضای ذهن وقاد وفتوای طبع نقاد آنست که نای بمعنی
گلو باشد یعنی شیرهٔ که بمسان بگلوی خود آورده باز بطور استفراغ بخانه های
خود رو میکنند می بالیست که آن شیره بزنگ لعاب قی مکروه ترین اشیا و
بدترین چیزها میشد لیکن هرگاه قدرتِ قادرِ مطلق متوجه ترتیب آن شد
شیرهٔ مذکور شهدِ بهتر ولطیف تر گردید که بر لطافتِ آن کلام الهی ناطق است
کرفیه شفاء للناس ولفظ فایق هم قرینه تواند بود بر اینکه شهد بهتر است
وعصارهٔ نائی بدتر پس می باید که بدی عصاره به ثبوت رسانند چنانچه در توجیه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اخیه یا حسن و جهه اثبات پذیرفته والله اعلم و تربیت بمعنی پرورش کردن است

قطعه ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا ... در کار پرورش نشو و نمای حیوانات و نباتات مشغول و مامور اند و همه ماکولات و مشروبات را مهیا و آماده میسازند بحسب مشیت الهی تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ... بلکه بشکر گذاری و سپاس داری و به یاد معبود منعم حقیقی خود بخوری چرا که آن همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ... حاکم حقیقی خود اند شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری فرمان روای برحق را باد ای شکر و سپاس و طاعت و عبادت که از اوامر معبود حقیقی است در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام از نجا قصد نعت ارائی آن مصدر اعجاز است و تمهید بر اطلاع کمال کرم کریم کارسازان چنانچه محصل این منقول از بیت اسد یعنی کرم بین الی آخره بنظور گراید و مفخر به فتح اول و ثالث مصدر میمی است بمعنی فخر و بزرگی و عالمیان جمع عالم است اگرچه عالم بر جمیع ماسوی الله اطلاق پذیرد اما از انجا که عالم متنوع بانواع

مختلفه است نظر برین جمعش هم می آرند و رحمت بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و صفوت بهر سه حرکت برگزیده و تتمه دور زمان یعنی متمم آن بحکم لا نبی بعدی

بیت شفیع مطاع نبی کریم ... یعنی شفاعت کننده خلایق بر فوز جزا و اطاعت کرده شده علام و خبر دهنده از راز الهی قسیم جسیم و بسیم و سیم قسیم خوبرو جمیل و منتخب اللغات نوشته است که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده تا هم شارح محمد صادق نام همین معنی بر نگاشت و جسیم ذی جثه مراد در اینجا عظیم القدر و المرتبه و بسیم بیای موحده خنده رو و وسیم نکو رو و کنایه از مهر نبوت و آرنده هم تواند بود و شیخ عبد الرسول این هر چهار لفظ بمعنی خوبرو نوشته

بیت چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ... اگرچه کشتی از لطمه جوار ی امواج بی تمیزی عوام مکسور گشته اما فی الاصل مفتوح است

شعر بلغ العلی بکماله ... یعنی سید آن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بلندی درجا را به سبب کمال ذاتی خود کشف الدجی بجماله دور شد تاریکی جهل

tarikhema.org

وکفار از نور جمال بکمال آنحضرت حسنت بفتح اول وضم ثانی جمیع
خصاله ای نیک بود همه خصلتهای آنجناب صلوا علیه وآله درود
یعنی رحمت کامله بگوئید بر او وبر آل او واصحاب او که خیر آل واصحاب اند که هرگاه
یکی از بندگان کاف بیانی است ودرین جمله مبتدا مؤخر وخبرش مقدم یعنی
ثابت در خبر است که هرگاه یکی الی آخره ولفظ یک از اسماء اعداد است ویای
تحتانی برای تنکیر معنیش هیچ یک میشود گنهگار پریشان روزگار دست انابت
بالکسر باز گشتن از کارهای بد یعنی توبه بامید اجابت بدرگاه حق جل وعلا
بالفتح صیغه ماضی است بمعنی بلند شد بر دارد ایزد تعالی در وی نظر نکند ای
متوجه بحال آن بنده نمیشود بازش نخواند ضمیر شین راجع بسوی خدا است وفاعل
بخواند همان بنده است باز اعراض کند خدا یتعالی ازان بنده واعراض
بالکسر باز چیزی گردانیدن بازش تضرع وزاری هر دو لفظ مترادف است
بخواند آن بنده واز گناه خود بکلی نادم گردد توبه اش درجه قبولیت یابد پس
حق سبحانه تعالی گوید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی

ولیس له رب غیری فقد غفرت له یعنی دعوتش را اجابت
وحال آنکه نیست مر او را خدا غیر من ۱۲
کردم وحاجتش را بر آوردم که از بسیاری دعا وزاری بنده شرم دارم بیت
کرم بین ولطف خداوندگار گنه بنده کرده است او شمار
بکاف فارسی بمعنی خدا یست گنه بنده کرده است واو شمار این شرم
حیا کرم است وآن عبارت است از نیکه کریم منفعل ومحجوب گردد اگر سایل از
در خود محروم ومایوس برگردد چنانچه گفته اند بیت سخی را شرم می آید که سائل
خجل از درگاه او باز گردد در بحدیث وارد است که خدای تعالی بحیای کرم متصف
است ودر شارحی نوشته که ساتر ینجا بمعنی ساتر است یعنی شرم پوشش
واین معنی بسیاق وسباق ربطی ندارد علاوه اینکه سایر بدین معنی
بلغت یافته نشد عاکفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف اند که
ما عبدناک حق عبادتک عکوف بالضم گرد چیزی گشتن
عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو وایزد وهبی است یکی نظر بری استطاعت حدوث دوم نظر بکمال کبریای
ای طواف کنندگان کعبه بزرگی او یعنی عارفان بقصور
عبادت خود اقرار میکنند ومیگویند که ای معبود حقیقی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عبادت توکردن نتوانیم چنانچه حق عبادت تست

و واصفان حلیه جمالش حلیه بالضم زیور و بالکسر خلقت و صفت

بالکسر صورت و شکل در شرح

چیزی به تحیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک

شیخ الاسلام نوشته است که حیرت بر دو قسم یکی حیرت مذمومه

که حیرت کفر و ضلالت باشد و دیگر حیرت محموده که عبارت

از حیرت علم و معرفت است چنانچه گفته اند حقیقت معرفت

حیرت است و مراد در اینجا حیرت محموده است یعنی یا الهی

پی بمعرفت تو چنان نبردیم که حق معرفت تست قطعه

گر کسے وصف او ای وصف آن معشوق حقیقی ز من پرسد

من بیدل ای دل داده یعنی عاشق از بی نشان چه گوید باز

لفظ باز را یعنی ظاهر و علانیه پندارند یا زاید شمارند و شعر

ثانی علت شعر اول است یعنی من بیدل ازان محبوب

بی نشان چه نشان گوید و چسان حرف زند چرا که عاشقان

کشتگان معشوق اند که برنیاید از کشتگان آواز یکی از صاحبدلان

یعنی به الا نیاید و یعنی هرگز نیاید در کتب لغت ثابت نشد ۱۲

سر بجیب مراقبه فرو برده بود غرض از نقل حکایت این صاحبدل

گریبان ... نگاه داشتن و متوجه کردن دل بخدا

ایتان سند است بر مقدمه سابقه که محصلش همین است که حقیقت

معرفت حیرت است و صاحب شرح عربی نوشته که مراد از

صاحبدلی خود مصنف است قدس سره جیب بالفتح گریبان

و مراقبه بالضم ملاحظه ذات حق بوجهی که غفلت از ماسوی الله

باشد و فرو رفته است و در بحر مکاشفه مستغرق شده مکاشفه بالضم

و فتح شین معجمه مشاهده حق در اشیا آنگاه که ازان حالت

باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط بالگستاخی گفت ازین

بوستان کنایه ازین همان مراقبه و مشاهده باشد که تو بودی ما را که

را اینجا بمعنے برای است ای برای ما چون خدا را ای برای خدا

چه تحفه کرامت آوردی کرامت بالفتح نوازش گفت بخاطر داشتم که

چون بدرخت گل برسم دامنی از گل پر کنم اما نزدرخت گل چون برسیدم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت یعنی بسبب تحیر از مشاهده
زنگ و بوی گل و چنان بالضم مرکب است از چون و آن واو بسبب انضمام
حذف شد چنان باقی ماند قطعه ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
براهل قال که از حال صلا بهره ندارند بطور طنز میفرماید که ای سالک اگر
مسلک عشق بازی می پوئی گم خود کن و کل لسان شو و این حالت از
ظاهر حال پروانه اخذ کن که آن عاشق صادق جمال شمع آنچنان
کل لسان است کان سوخته را جان شد بمعنی رفت و آواز نیامد
وبهمین معنی شاعری گفته بلیت کمال عاشقی پروانه دارد که هیچ از سوختن
پروانه ندارد این مدعیان که دعوی معرفت الهی میکنند و فی الواقع جز
دغا و فریب مردمان چیزی نمیدانند و طلبش ای در طلب خدا بی خبرانند
کانرا که خبر شد از معرفت آلهی خبری باز نیامد یعنی آن خبردار از خود بیخبر
میشود و فرصت چنین قیل و قال نمیماند قطعه ای بر تر از خیال و
قیاس و گمان و وهم خیال بالفتح پندارد قوتی است از قوای نفسانی که آنرا متخیله

نیز گویند و قیاس بالکسر اندازه گرفتن و گمان بضم کاف فارسی بمعنی ظن است
و آن دانستن باشد چنانچه در صراح نوشته و وهم بالفتح قوتی دل بسوی چیزی
بی قصد و گمان بردن حاصل اینکه ای بارتیعالی بلند و برتر هستی از پندار
و ادراک قوت خیالی ما و از قیاس گمان و وهم ما و زهر چه گفته اند بزرگان در وصف
تو هم برتر هستی و گفته عام است شنیده و ناشنیده لهذا میفرماید که از گفته ناشنیده
برتر هستی و از گفته که شنیده ایم هم برتر هستی و از انچه در کتب خوانده ایم نیز برتر هستی
همین است معنی و شنیدیم و خوانده ایم مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم مجلس بالفتح و بکسر لام جای نشستن و به فتح
لام نشستن کذا فی المنتخب و انجام مراد همین معنی ثانی است و همچنان بمعنی همنور
و استعمالش بدین معنی اکثر جا بنظر آمده و اول وصف عبارت ازان است که حق تعالی
همه ذریات آدم را بجلوه ظهور آورده عقل کرامت کرده پرسید که الست بربکم
یعنی آیا نیستم پروردگار شما همه جواب دادند بلی یعنی پروردگار ما تو ئی حاصل اینکه نشستن
و جلسه که جهت توصیف تو بود بانجام گرائید و مدت عمر هم بآخر رسید تا هم نمور در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ادراک ربوبیت تو که وصف اول است عاجز و سرگردانیم تا بدیگر صفات چه رسد که لا تقف
عند حدست و طاقت بشری از احاطه آن قاصر محامد پادشاه اسلام خلد الله ملکه
محامد جمع محمدت بمعنی ستایشها و پادشاه مرکب است از پاد که بمعنی نگهبان و
تخت و اورنگ آمده و شاه که بمعنی اصل و خداوند است پس معنیش نگهبان خلایق و
خداوند تخت خواهد بود و خلد الله ملکه بفتح خا و تشدید لام بمعنی جاوید دارد
خدایتعالی ملک او را ذکر جمیل نیکو سعدی که در افواه جمع فوه بالفتح بمعنی
دهن در پیغامها ستهار است عوام افتاده است و صیت بالکسر آوازه
و ذکر خیر سخنش بضم اول و ثانی و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی
بهر سه اعراب در برهان قاطع آمده بمعنی کلام که در بسیط زمین فرشته بسیط جای
فراخ و قصب الجیب حدیثش که همچو شکر میخورند در کل نسخ متون و شروح
قصب الجیب بیای تحتانی آمده و شارحین نوشته اند که آن قصبی است مشابه
قصب الشکر که اندک شیرینی دارد و اینمعنی در منتخب و صراح و برهان قاطع و فرهنگ
جهانگیری و فرهنگ رشیدی و فرهنگ مثنوی که بلطائف اللغات شهرت دارد اصلا

یافته نشد بلکه از این لفظ مرکب در این کتب اثری و نشانی نیست بر تقدیر ثبوت
معنی مناسب خواهد بود و صاحب شرح عربی نوشته که عادت اهل عرب
چنان است که قطعات نیشکر مقشر بجیب خود نگهدارند هر که از دوستان در
راه ملاقی شود هدیه اش میگذارند بر این تقدیر فائده لفظ همچو که در قول مصنف است
همچو شکر میخورند هیچ بظهور نمیرسد زیرا که از ظاهر لفظ مفهوم میشود که غرض شیخ
آنست که سخنان من شکر نیست اما خلق بخلق خود آنرا همچو شکر میدانند و در مولد الفضلا
نوشته که قصب الجیب نوعی از خرما است و قیل نوعی از شیرینی و این معنی هم در اینجا
مناسبتی ندارد کما لا یخفی الحاصل معنی محقق بحسب این نسخه مرقومه که اصح نسخ
است چنین تواند بود که قصب بفتحتین نی و جیب بالضم و تشدید بای موحده بغیر یای
تحتانی چاه و قصب الجیب نی که درون چاه میروید و نهایت بد طعم و ناخوش مزه
باشد شیخ انکسار النفسه میفرماید که سخنان من همچو قصب الجیب اگرچه ذائقه ندارد
مگر خلایق آنرا همچو شکر می پندارند و توجه بحال من هم عی میدارند و رقعه منشآتش
که چون کاغذ زر میسزند رقعه بالضم پاره جامه و پاره کاغذ و منشاة بضم اول و بر زن

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیباجه

مرضاة صیغهٔ مفعول است از انشاکه بمعنے آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزے
گفتن باشد و کاغذ زر مراد از کاغذ تمسک یا کاغذ هندوی تواند بود یعنے پارهٔ
کاغذ محرره سعدی راچون کاغذ هندوی بقدر تمام میگیرند از معاینه
این حال مردم بر کمال فضل و بلاغت ای سعدی فضل بالفتح افزونی و دانائی
و بلاغت تیز زبانی حمل توان کرد بلکه خداوند جهان قطب بهر سه حرکت میخے
که آسیا بر آن میگردد و مدار کار و اصل هر چیز دایرهٔ زمان قایم مقام سلیمان
در حکومت یا ازین جهت که حاکم ملک پارس او لا سلیمان علیه السلام بود
اکنون این پادشاه است گویا قایم مقام سلیمان شد ناصر یاری دهنده
اهل ایمان شاهنشاه مخفف شاهان شاه است بمعنی شاه شاهان
مثل گیهان خدیو ای خداوند جهان چراکه گیهان بکاف عربی بالکسر بروزن ایشان
بمعنے جهان و روزگار است و بالفتح و بکاف فارسے هم درست است و خدیو
بمعنے خداوند آمده معظم اتابک اعظم بروزن چکاوک ادب آموزنده
گویند و سعد زنگی ادب آموز سلطان سنجر بود سلطان او را حاکم فارس گردانید

پسر او خطاب اتابکی بر اولاد خود بحال کرد بعد نوتش پسر او ابوبکر بن سعد
زنگی تخت نشین شد و شیخ علیه الرحمه در وقت همین ابوبکر بن سعد
زنگی کوس یکتائی مینواخت غلبه که نسبت بهمان سعد شیخ تخلص خود
سعدی میساخت و او پسری داشت سعد بن ابوبکر نام شیخ این کتاب
افادت نصاب بنام همان پسر مرتب ساخت چنانچه آینده میفرماید
بیت علی الخصوص که دیباجهٔ همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن
زنگی است ظل الله مظفر الدین ابوبکر بن سعد زنگی ظل الله فی ارضه
سایه خدا تعالی در زمین او
رحب ارض عنه و ارضه یعنے آن پادشاه سایه خداست
ای هر ورد کار من خوشش باش و خوش کن او را متعلق است بقول او بلکه خداوند جهان تو اگر
در زمین او یا بارتیعالی خوشنود باش از و و خوشنود دار او را و اطلاق
ظل الله بر سلاطین مروی است از جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله
وسلم انه قال السلطان ظل الله فی الارض و هم ازین جهت
که خلایق سایه پرورده سلاطین اند بعین ای چشم عنایت نظر کرده
بر حال سعد و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم
درین اشاره است بآنکه سلطان مربی مصنف بوده

tarikhema.org

دیباجه

بفتح جیم و را بمعنی لابد و لامحاله ای ناچار کافهٔ انام از خواص و عوام
بمحبت او ای سعدی گرایند ه اند ای رغبت کرده اند و کافه بتشدید
فا بمعنی همه است در منتخب و انام بالفتح جمیع آفریدگان و بمذنیر آمده
از انکه سلطان او را دوست میدارد و محبت اگرچه مشهور بالضم شده اما صحیح بالفتح که مصدر میمی ثلاثی مجرد
بضم اول نیامده که النّاس علی دین ملوکهم یعنی خلایق بر دین
زیرا که مردمان در دین پادشاهان خود باشند و این اکثریه است نظر
پادشاه خود اند هر جانب که میل طبعی پادشاه بینند ایشان هم میل
بدان کنند مثلا پادشاه اگر بعدل و انصاف و خداپرستی بنیاد نهد
خلق هم مشغول طاعت و حقانیت میشوند و پادشاه اگر میلان بمناهی
کند رعایا هم مصروف فسق و فجور شوند و خدا ترسی از دست دهند
والله اعلم بالصّواب رباعی زانگه که ترا بر من مسکین نظر است
مقصود از آنگاه است
آثارم از آفتاب مشهورتر است اثار بالف ممدوده جمع اثر به فتحتین
بمعنی نشان اگر خود همه عیب ها بدین بنده درست لفظ خود در اینجا
یعنی اگرچه فی الواقع
زائد است جهت تزیین کلام آورده شده و بدین بالفتح در اصل باین بود

دیباجه

الف بسبب دخول با مبدل بدال شده چنانچه بکتب قواعد مذکور است
و در نیز زائد است که بعد های موحده افتاده و جزای شرط مذکور محذوف
است و مصرع رابعه علت آن واقع شده یعنی اگر درین بنده همه عیوب
است بوده باشد چرا که هر عیب که سلطان به پسندد هنر است قطعه
(ولیکن هر عیب الخ)
گلی بکسر کاف فارسی دیای وحدت خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم گل خوشبو مرا از گل سرشو است که اهل
ولایت خاک بگلها پرورده کنند و بوقت غسل سر و بدن ازان مالند
بدو گفتم که مشکی یا عبیری یا در مشکی و عبیری برای خطاب است یعنی
نوعی از خوشبو
هستی و مشک بکسر اول است و بکاف فارسی و مسک بسین مهمله معرب آن
که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا ای بگفت آن خاک خوشبو بزبان حال
الف زائد است
که دلالت حال را استعاره بنطق میکنند و میگویند که نطق الحال
ای دلّ الحال یعنی دلالت کرد حال من گلی بکسر کاف فارسی ناچیز بودم
بهر اینجا بهر اینجا
ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان

tarikhema.org

دیباجه

خالکم که هستم ۶ شیخ این قطعه بطریق نظیر آورده حاصل اینکه من ناچیز محض بودم بفیض انظار کرم تو آثارم از آفتاب مشهورتر شده چنانچه آن گل ناچیز به سبب همنشینی گل خوشبو برآمده برین قطعه شارحی قصه نقل نموده در اینجا بعینه نقل کرده میشود که حضرت شیخ را بادشاه روزی بجهت امتحان کرامت فرموده که شما بصحرا بروید و جانوران و شیران را رام کرده بیارید شیخ بموجب حکم همه جانوران و شیران را بدرِ شهر حاضر آورده به شاه خبر فرستاد شاه باستماع این معنی ترسان ولرزان از وزرا استصواب خواست همه باتفاق رای دادند که شیخ را تنها طلبیده بمنت دفع این مفسده نمودن مناسب مینماید پس کسانرا به طلب شیخ فرستادند چون شیخ در رسید شاه بحمام بود و گل سرشو بزلف خود میمالید شیخ را همانجا طلبیده مصافحه کرد و برای دفع آن بلا رخصت داد چون آن گل بدست شیخ رسید فی البدیهه این قطعه موزون ساخت و در اینجا بمناسبت مقام برنگاشت والله اعلم اللهم متع اول مفتوح و ثانی مکسور مشدد

۱ بارخدایا برخورداری کردان

المسلمین بطول حیاته خدایا بهره مند کن اهل اسلام را بدرازی حیات او

حیات بادشاه وضاعف بکسر عین ثواب جمیل وحسناته دو دو چندکن ثواب خوبی او و نیکیهای او

دو چند گردان اجر افعال نیک و اعمال حسنه او را وارفع درجته و بلند گردان مرتبه های

آو ذا یه او دو مثل اجبا است لفظا و معنی و ولاته برورزن قضات دوستان و پیشکاران و نابان او

بمع والی بمعنی محبان یعنی برتر کن درجه دوستان و محبان او و دمدم بلاکن

اول مفتوح و ثانی مشدد و مکسور بمعنی هلاک کرده علی اعدائه و شانئه بر دشمنان او و دیر خواهان او

بضم اول و تشدید ثانی جمع شانی بمعنی بغض و ازنده ای هلاک نازل کن

براعدا و مبغضین او و بما تلی فی القران من ایاته بیرکت بهرکت آیه خوانده شده است در قرآن از آیات

چیزیکه تلاوت کرده شد در قرآن مجید از آیات آن قران اللهم بارخدایا

امن بلده و احفظ ولده خدایا مامون و مصئون دار شهر او را و فرزند او را

از آفات زمانی و محفوظ دار فرزند او را از شر و زیان شعر لقد

سعد الدنیا به دام سعده تحقیق که نیک بخت شد دنیا به سبب آن

ممدوح همیشه باد نیکبختی او یا نیکبختی آن دنیا و درین فقره ایهامی لطیف است

tarikhema.org

بنام پسر ممدوح وَاَیَّدَهُ الْکَوْبَةِ بفتح اول جمع لوا النصر
تایید کند او را خدا تعالی به نشانهای یاری کردن کذلک تنشاء
ایکنه بالفتح تنه خرما و بالکسر جمع کذا در منتخب هو عراقها عرق
بالکسر ریشه درخت یعنی همچنین ای مثل ابوبکر سعد زنگی میروید تنه
درختیکه سعد زنگی اصل آن باشد حاصل اینکه هر درختیکه اصلش
مثل سعد زنگی باشد تنه آن همچنین ای مثل ابوبکر خواهد بالید و حسن
نبات الارض من کرم البلد الطیب زیرا که خوبی شاخهای
زمین از خوبی تخم است و بذر بالفتح تخم ایزد تعالی و تقدس خطه بکسر اول
وفتح و تشدید ثانی زمینیکه برای بناد عمارت گرداو خط کشیده حد
پیدا کرده باشند پاک شیراز را به هیبت حالمان عادل و همت عالمان
تقدیم هیبت حکام بر همت علیا آنکه ظهور ناشی آن
عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد قطعه ندانیکه من
در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی برون رفتم از تنگ
ترکان تنگ ترکان به فتح تای ثغناة فوقانی نام موضعیست از ترکستان

دیباچه

وصاحب شرح عربی تنک بمعنی عار نوشته که دیدم جهان درهم افتاده
چون موی زنگی همه آدمی زاده بودند لیکن چوگرگان نخوص خوارگی تیز چنگی
یای فاعلیست اصاحب تیز چنگ و چنگ بفتح جیم فارسی و کاف پارسی
پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و چنگ بضم اول و کاف فارسی منقار
مرغان چو باز آمدم بسوی شهر خویش کشور آسوده دیدم همه پلنگان رام کرده
خوی پلنگی پلنگ بالفتح بروزن خدنگ جانوریست معروف و هر چیزکه
دران نقطها از رنگ دیگر باشد و چارپائی را نیز گویند که بران نجوابند در دون
ای در باطن مردمی ای مروت و آدمیت چون ملک بفتحتین فرشته نیک محضر
برون لشکری ای بحسب ظاهر حال آن مردمان لشکری بودند چون هر زبان
جنگی هزبر بکسر اول و فتح زای تازی شیر درنده کذا فی المنتخب چنان بود که در
ابتدای قطعه ذکر یافت در عهد اول که دیدم جهان پر آشوب و تشویش
و تنگی چنین شد که در اوسط قطعه گفته در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر
بن سعد زنگی قطعه اقلیم پارس را غم از آسیب هر نیست اتابک ابوبکر
بود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو توئی سایهٔ خدای پادشاه که ظل الله عبارت از شاه است و اقلیم
مخفف چون ه بکسر فتح هزه حرف ندا و س
بالکسر هفتم حصه زمین باشد و تمام زمین که از اندرون آب برآمده است و ربع مسکون
نام یافته آنرا حکما هفت بخش کرده اند و هر بخش تحویل یک سیاره است
چنانچه شخصی آنرا بنظم آورده قطعه ملک هر سیاره کردم نظم هر دو بستان ه
مشتری چین ترک مریخ و زحل هندوستان ه روم را میدان عطارد
بلخ را باشد قمر ه ماوراء النهر زهره بر خراسان شمس دان ه و ملک پارس
اگرچه بر اسه اقلیم نیست مگر مجاز او مبالغه بر آن اطلاق اقلیم کرده اند امر و نرس
نشان ندهد در بسیط خاک ه مانند آستان درت مامن رضا ه بالفتح خوشنودی
در زمین گسترده ۱۲۵
و صاحب صراح بالکسر تحقیق نموده یعنی بر آستان ممدوح خوشنودی ۱۲
مسکن گزیده است هر که بر آن آستان آید از غم واندوه روزگار نجات یافته
خوشنودی رباید همچنین جای دیگر نیست و شیخ عبد الرسول نوشته که مشهد
مقدس جناب علی موسی الرضا رضی الله عنهم و صنوا غه در انجا متبرک است لهذا
شیخ میفرماید که مامن انجناب بخز آستان تو کجا است بهمین جهت آستان ممدوح را

بدیگر سنز مینها ترجیحی ثابت شد المبرین توجیه نوعی سوء ادب پدید آید
یعنے آستان ممدوح چنان برتری داشت که آنجناب مقدس
در انجا مامن گزید بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر ه بر ما و بر خدای
جهان آفرین جزا ه ای جزای ما تو به سبب شکر گذاری و بنده پروری
یارب زبا دفتنه نگهدار خاک پارس ه را مقدر است ای خاک پارس را
جملهٔ دعائیه است ۱۲
چندانکه خاک را بود و باد را بقا ه سبب تالیف یک شب
با سبب الف لام ره ۱۲ بهر چون بتقدیر ۱۲
تا مل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم و سنگ سراچه
مخفف
بفتح اول سرائے کوچک و مراد از سنگ سراچه دل همان دل تواند بود که
اندیشه و فکر ۱۲ کوچکم ۱۲ ای
در اضافت بیانیه مضاف الیه بیان مضاف میشود دل را بالماس آب
دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود میگفتم مثنوی هر دم از عمر
سفتن یعنی سوراخ کردن سنگ است ۱۲
میرود نفسے ه چون نگه میکنم نماند بسے ه ای که پنجاه رفت در خوابی ه
اے اندے اندکے ۱۲ مشهور ۱۲ اخیر ۱۲ الا لبسا ۱۲ برای تاکید ای علامت کره
یای خطاب بمعنے هستی مگر این پنج روز دریابی ه مراد از پنجاه مدت کثیر
است و از پنج مدت قلیل یعنے مدت کثیر از عمر تو تلف شد و ضایع گردید که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیباجه

متوجه عمل صالح نگشتی اکنون مدت قلیل که باقی مانده این را در یاب
و بعملی شتاب کن که در آخرت بکار آید و ترا پیش همچشمان سرخرو نماید
و تقریر دیگر بحسب مشهور این است که هر شب از جانب خدا بنجاه رحمت
بر بنده نزول باید هر که شب بیدار بیاد الهی باشد بهره ازان یابد و هر که
بخواب غفلت گذراند محروم ماند بدستور در هر روز پنج رحمت شرف ورود
آرد و اهل خود را باید لهذا شیخ میفرماید که تو شب بخواب غفلت سپردی و از
پنجاه رحمت نازله بهره نبردی در روز غافل مباش و روبه آگهی آر و از پنج رحمت
روز نصیبی بردار در نصیرت لفظ پنج بسوی روز مضاف خواهد بود اما ازین
هر دو توجیه الحق للسابق است چرا که ثانی محض بی سند و از مخترعات
عوام الناس است خجل آنکس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند
قضا و قدر و بار نساخت خواب نوشین بامداد رحیل بانگ کوچ ای
خواب شیرین آن بامداد که بامداد کوچ و بنگاه سفر است باز دارد ای
و مخل گردد پیاده را از سبیل همچنان غفلت ترا از تهیه راه آخرت باز

باز میدارد هلا برخیز و ازین غفلت باز آ چرا که هر که آمد عمارتی نو ساخت
درین دنیا رفت و منزل بدیگری ای برای دیگری پرداخت ای ترک کرد
چرا که پرداختن بمعنی ترک کردن هم آمده چنانچه در برهان قاطع یافته شود
و آن دگر نخست همچنان ای بمثل اول هوسی و این عمارت لبسر بر دگسی
ای بانتها نرسانید و هم میتوان گفت که کسی آن عمارت را بر سر خود برداشته
نبرد بلکه همین جا واگذاشت بدینجهت معلوم شد که دنیا و ما فیها بی ثبات و
ناپائدار است پس یار ناپایدار را مقدر است دوست مدار و دوستی را نشاید
این غدار ای برای دوستی سزاوار نیست ای دنیای بیوفا و مکار
نیک و بد را مقدر است چون همی باید مردای مردن چرا که دخول لفظ
باید و شاید و تواند و توانست بر ماضی مفید معنی مصدری میشود و لفظ
همی زاید است خنک آنکس که گوی نیکی برد خنک بضم اول و ثانی و
سکون کاف تازی بمعنی خوش و خوشا و آسانی آمده برگ عیشی بگور
خویش فرستد برگ بفتح اول و کاف فارسی برگ درخت باشد و بمعنی

دیباجه

tarikhema.org

دیباجه

ساز و نوا و سامان و سرانجام هم آمده در نیجا مراد همین معنی ثانی است

کس نیارد ز پس ای فرستادن برگ عیش بعد از تو کس نمیتواند تو پیش فرست

ای رو بروی خود به فرست یعنی در عالم زندگی خود بحکم اَلدُّنیا

مَزرَعَةُ الآخِرَة تو در نیجا کاری کن که ترا آنجا بکار آید عمر برف است و

آفتاب تموز ماند و خواجه غره هنوز که تموز بفتح اول و ثانی مضموم

گرمای سخت و نام ماه اول تابستان و غره بکسر اول و تشدید ثانی نا آزمودگی و

غفلت و آفتاب تموز مضاف و مضاف الیه است یعنی صورت عمر

این است که گویا برف است و آفتاب موسم تموز است یقینیکه برف

در نیعالم در پی گداز دو بر شرف زوال خواهد بود همچنین عمر که هر روز از مرور

ایام در صدد انقضا است و کمی می پذیرد اکنون از ان عمر اندکی مانده است

ای صاحب عجب که هنوز غافل هستی ای تهیدست رفته در بازار یکه

ترسمت پر نیاوری دستار یکه بروزن رفتار مندیل در رو پاک یعنی هر که

تهیدست بسوی بازار رود چیزی خریدن نمیتواند رومال از چه پر کرده خواهد آورد

دیباجه

همچنین اگر تهیدست از اعمال حسنه بیاز ار محشر در آئی ترسمت که از خوبهای

آخرت بهره نبری هر که مزروع خود خورد بجوید یکه مزروع کاشته وخوید

بروزن دوید گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز

نرسیده باشد یعنی هر که زراعت خود در حالت خامی بخورد وقت درو

خوشه باید چید یعنی در وقت درو بر آن شخص عالم احتیاج خواهد بود

همچنین هر که در دنیا مساعی عقبی ضائع کند در عالم حشر حیران

و سرگردان خواهد ماند و خرمن با لکه توده غله که هنوز کوفته واز کاه جدا نموده باشند

پند سعدی بگوش جان بشنو که چنین است که من گفتم مرد باش و برو که

مایه عیش آدمی شکم است که چون بتدریج میرود چه غم است که ای اگر

بست و کشاد آن باعتدال میگذرد هیچ اندیشه و خللی عاید حال نیست گر پیه

ای قبض کند چنانکه نکشاید که گرد از عمر بر کند بفتح کاف عربی مضارع

است از کندیدن شاید ای می سزد و در کشاید ای به آسانی در اید چنانکه نتوان بست

گو ای بگو آن شاکی شکایت سهل را که بشتو از حیات دنیا دست که چار طبع

مولوی محمد علی

tarikhema.org

ای طبائع عناصر اربع که آب و آتش و خاک و باد است و طبائع این هر چهار
این است تری و گرمی و خشکی و سردی مخالف دسر کش پیروزن منفرش
نافرمان و مغرور را گویند پنج روزی ای مدت قلیل لوبند باهم خوش
گر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین برآمد از قالب بفتح لام کالبد
کفش و خشت و زر و نقره و غیره و بکسر لام نیز آمده که در منتخب موجود است و در اینجا
بکسر لام باید خواند لاجرم مرد عارف و کامل نه نهد بر حیات دنیا دل
بعد از تامل این معنی که در ابیات سابقه مذکور شد مصلحت بفتح لام صلاح
کار آن دیدم که در شیمن بکسر اول و تحتانی مجهول جای و مقام نشستن عرب
بالضم گوشه نشینیم و دامن صحبت فراخود ای برخود چینیم و دفتر از گفتهای
پریشان بشویم و دیگر پریشان نگویم بیت زبان بریده بگنجی نشسته
صم بکم صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان جمع اصم
وبکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن به از کسی که نباشد زبانش
اندر حکم تا یکی از دوستان که در کجاوه محنت انیس من بود و در حجره محبت خلیس

برسم قدیم از در در آمد چندانکه نشاط ملاعبت بالضم و فتح عین مهمله و با موحده
باکسی بازی کردن همین است و اعراب مراعبت بفتحین معجمه معنی خواهش
نمودن و نشاط بالفتح شادمانی نمودن کرد و بساط مراعبت گسترد و جوابش
نه گفتم و سر از زانوی تعبد بر نگرفتم رنجیده نگه کرد و گفت قطعه کنون نوبت که
امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف بالضم نرمی و مهربانی کردن و خوشی
که فردا چو پیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی پیام و خبر آرنده
اجل در رسد بکلم ضرورت ای بالضرورت زبان در کشی نه ای خاموش
مانی یکی از متعلقان علاقه داران منش برحسب به فتحتین اندازه واقعه حال
و کار مطلع گردانیدند که فلان یعنی شیخ سعدی عزم کرده است و نیست جزم که بقیه
عزم معتکف ای اعتکاف گزین و آن در مسجد توقف کردن است بر ای اعتکاف
نشنید و خاموشی گزید تو تیر اگر تو انی سر خیال و فکر خویش گیر و راه مجابت
بفتح نون و بای موحده از چیزی دور شدن پیش گفتا بغرت بای قسمیه
عظیم نام الهی است و صحبت قدیم که جواب قسم دم برنیارم و قدم برندارم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مگر آنکه سخن گفته شود بر عادت قدیم و طریق مالوف که ای چرا که آزردن
دوستان جهل است و کفارت یمین قسم سهل که آن اعتاق رقبه است اگر
نتواند ده مسکین را طعام با کسوت هر یک این هم اگر نتواند سه روز روزه دارد
و خلاف راه صواب است عکس رای اندیشه و تدبیر اولی الالباب بالفتح
عقلها جمع لب بالضم و تشدید با که ذوالفقار بالفتح شمشیر عاص بن منبه
بود که روز بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
منتقل شد آنحضرت بجناب امیر المومنین علی کرم الله وجهه عنایت فرمودند
علی کرم الله وجهه در نیام باشد و از قتل مشرکان معطل ماند و نیام بالکسر
غلاف شمشیر و زبان سعدی در کام بی کار و بی گفتگو ماند و کام بکاف
عربی دهان و بمعنی مقصد و مراد هم آمده قطعه زبان بالفتح اول و بالضم
اول هر دو آمده در دهان خردمند چیست کلید بالفتح در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیله ور یا بانانی مجهول
شخصیکه دارو و اجناس عطاری سوزن ابریشم و مهره و امثال آن بخانه

گر آرد و فروشد قطعه اگرچه پیش خردمند خامتی ادب است و بوقت صلحت
آن به که در سخن گوشی که دو چیز طیره بالفتح خفت و سبکی عقل است و مرد و سخن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی و فی الجمله ای مجمل سخن و حاصل کلام
اینکه زبان از مکالمت او در کشیدن فرصت ندانستم و روی از محاورت پاسخ دادن
او کردانیدن مرصت ندانستم که یار موافق بود و محب صادق بیت چو جنگ آوری
با کسی در ستیز هان است از ستیز بدین و یاد در لفظ کسی یای غایب است بمعنی
آن یعنی اگر جنگ میکنی با آن شخص جنگ کن که از وی گریزیت بود ای چاره و
حیله بود برای غلبه یگریزام است بمعنی مصدر مستعمل شده چنانچه در
فرهنگ رشیدی نوشته که گریغ بوزن و معنی گریز است یعنی گریختن حاصل انکه
با آن شخص جنگ توان کرد که بحیله غلبه از آن میسر آید یا در صورت مغلوبیت
فرار ممکن شود و جائیکه این هر دو امر صورت نه بندد جنگ در انجا خطای
منکر است چون شیخ از آن دست بدلیل غلبه کردن نتوانست و از دست او
رهیدن هم صورت نمی بست لهذا میگوید که بحکم ضرورت بالفتح حاجت سخن گفتم

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

وتفرج گشایش یافتن واز تنگی ودشواری بیرون شدن مراد سیر کنان

بیرون رفتم در فصل ربیع یعنی فصل بهار وآن مدت بودن آفتاب است

در برج حمل وثور وجوزا که آثار صولت بالفتح حمله سردن برد بالفتح سرما آرمیده

بود یعنی موسم سرما پایان پذیرفته و اوان بالفتح هنگام آونه جمع چون

زمان وازمنه دولت وردرسیده بیت پیراهن سنبر در ختان بود

چون جامهٔ عید نیکبختان قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی اردی بهشت

بضم اول نام ماه دوم از سال شمسی وآن بودن آفتاب است در برج ثور

وجلالی مضاف الیه اردی بهشت ماه است چرا که لفظ ماه با نام ماههای

شمسی ضم کنند وگویند فروردین ماه وآذر ماه وغیره ومراد از جلالی تاریخ

جلالی است منسوب بجلال الدین سلجوقی که آنرا تاریخ ملک شاهی گویند

وهمین تاریخ در زمان شیخ مشهور بود چنانچه تاریخ رومی را تاریخ اسکندری

گویند وتاریخ یزدجری را تاریخ قدیمی وتاریخ هجری را تاریخ هلالی

وعربی نیز گویند یعنی آن روز بیرون آمدن شیخ اول تاریخ ماه اردی بهشت بود

بحسب حساب تاریخ جلالی بلبل گوینده بر منابر بالفتح جمع منبر بالکسر جای بلند

که از چوب وگل وجز آن سازند وواعظ وخطیب آن وعظ وخطبه خوانند

قضبان بالضم والکسر بضاد معجمه شاخها جمع قضیب بمعنی شاخ درخت

بر گل سرخ از نم افتاده لآلی بالفتح اول ومد ثانی بر وزن مساجد مروارید های

بزرگ همچو عرق بر عذار بالکسر خط ریش از هر دو جانب شاهد غضبان

بر وزن سرطان قهر آلوده وغضبناک شب را ببوستان با یکی از دوستان

اتفاق بی موجب کاری واقع شدن مبیت بالفتح شب گذرانیدن

افتاد موضعی بیای وحدت خوش وخرم بالضم وتشدید را مفتوح علیش

خوش وتازه وعوام الناس این لفظ را بواو نویسند محض غلط است

ودرختان دلکش در هم که گفتی ای اگر می بینی میگفتی که خرده بضم

اول وفتح ثالث ریزه هر چیز مینا بکسر اول ویای معروف آبگینه بر خاکش ریخته

یعنی سبزه نورسته بسبب آب ورنگ خود چنان مینمود ومی درخشید که گویا

ریزهای آبگینه بر خاک آن باغ ریخته بود وعقد بالکسر رشته مروارید ثریا

tarikhema.org

پیرون از تاکش آویخته قطعه روضة من انهار ما سلسال

یعنی باغیکه آب نهرهایش شیرین و خنک دوحة سجع طیرها مورون

درختیکه آواز جانورانش باوزن آن روضه پر از لاله های رنگارنگ و دین

درخت پر از میوه های گوناگون و باد در سایه درختانش گسترانیده

فرش بوقلمون و نوعی از جامهای ملک دوم است که هر ساعت بزنگی نماید

بامداد ان که خاطر انجه در دل گذرد مراد تجویز باز آمدن لبسوی خانه بر رای

نشستن در ان باغ غالب آمد دیدمش ای آن دوست آدمی گل

وریحان و سنبل بروزن بلبل گیاهیست خوشبو و ضیمران بفتح اول وضم

میم نوعیست از ریحان و شتی و در لطائف اللغت نوشته که بالضم و تقدیم

میم بر یا گیاهی است زرد رنگ که همواره در آب دید فراهم آورده و غرمیت

بفتح عین مهمله و کسر ای معجمه دل نهادگی و قصد شهر کرده گفتم گل بوستان را

چنانچه دانی بقای نباشد و عهد بالفتح زمان گلستان آوفائی نی وحکما

گفته اند هر چه دیر نپاید پائیدن بمعنی همیشه و پیوسته بودن باشد

دیباجه

دلبستگی را نشاید ای نسرد گفتا طریق چیست گفتم برای نزهت بالضم دوری

از ناخوشی کذا فی الصراح ناظران فسحت بالضم فراخی حاضران کتاب گلستان

توانم تصنیف کردن که باد خزان بالفتح فصلی است از فصول اربعه که بعربی

آنرا خریف گویند را براوراق او دست تطاول گردن کشی نباشد و گردش

زمان عیش رعیش را الطیش بالفتح سبک خریف مبدل نکند منثوی

بچه کار آید ت گل طبقی باز گلستان من ببر تو رقی نه گل همین بنجروز

وشش باشد نه وین گلستان همیشه خوش باشد نه حالیکه ای رفیق

من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم

اذا وعد وفی واذا خالف جفا یعنی کریم هر گاه که وعده میکند وفا

میکند اگر وفا نکند گویا جفا کرد فصلی دو دران روز اتفاق در بیاض افتاد

یعنی از مسوده به مبیضه منقول شد در حسن خوبی معاشرت بالفتح ثالث

زندگانی کردن و آداب جمع ادب بمعنی طور پسندیده معاورت

بجای مهمله و شاید که ازین دو باب مراد باب هفتم و هشتم باشد

دیباجه

tarikhema.org

دیباجه

در لباسی که متکلم نزا بکار آید و مترسلان نامه نویسندگان را بلاغت
افزاید یعنی تبقریر و تحریر نافع آید فی الجمله از گل بوستان بقیتی موجود
بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آنگه شود بحقیقت که پسندیده آید
درباره گاه شاه جهان پناه سایه کردگار اول کاف عربی دوم کاف
فارسی بروزن انتظار نامیست از نامهای خدای تعالی پرتو لطف
پروردگار ذخر بالضم چیزی نگاه داشته شده برای وقت یعنی
ذخیره زمان کهف غار و پناه آمان المؤید من السماء ای تائید
یافته شده از تائیدات آسمانی المنصور علی الاعداء مظفر
بر دشمنان عضد بالفتح والضم الکسر بالفتح وضم ضاد معجمه و کسر آن
و به ضمتین ناصر و معین کذا فی المنتخب الدولة القاهرة ای معین دولت
غالب سراج الملة الباهرة چراغ دین روشن و غالب یعنی دین اسلام
بجمال الاناء مفخر الاسلام خوبی خلایق و فخر اسلام و این فقرات
مدح شاهزاده است که نامش سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی است لهذا

میفرماید که سعد ای آن سعد که ابن آنابک الاعظم آن آنابکی
که شهنشاه المعظم مالک رقاب الامم جمع امت بضم اول و
تشدید ثانی کرده انسان مولی ملوک العرب والعجم سلطان
البر والبحر وارث ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر
بن سعد تغمدهما الله بغفرانه و اسکنهما فسیح جنانه ای جاوید دار خدا تعالی
دولت آن هر دو پدر و پسر او و جعل الی کل خیر مآلهما
بالفتح و همزه ممدوده بازگشت یعنی گرداد بسوی حسنات بازگشتشان
هر دو و بکر شمه لطف خداوندی مطالعه فرماید عطف است بر قول
سابق که پسندیده آید و کرشمه بکسر اول و فتح میم بروزن فرشته ناز و غمزه
اشاره بچشم و ابرو قطعه گرالتفات خداوندیش بیاراید ضمیر شین راجع
بکتاب است نگارخانه چینی نقش از رنگی است نه از رنگ بزای فارسی
نگارخانه مانی نقاش و بعضی گویند که از رنگ نام مانی بود امید هست که روی
ملال در نکشد بادشاهزاده از مطالعه این کتاب بازین سخن ای بدین سبب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیباچه

که گلستان بجای دل تنگی است ۲ علی الخصوص بالفتح والضم و فتح افصح است

کذا فی المصرح که دیباچه بجیم فارسی آنچه در اول کتابها نویسند باعتبار

سخنان رنگین و بجیم تازی هم آمده بمایوشش ۳ بنام سعد ۴ ای سعد

بن ابوبکر سعد بن زنگی است ذکر امیر کبیر فخر الدین ابوبکر بن ابونصر

دیگر ای باز عروس ۵ بالفتح زن و مرد نو گذر خدا فکر من ای عروسی که مشاطه اش

فکر من است و اضافت بیانیه هم توان شد ای عروسیکه آن فکر من است

بهر دو صورت مراد کتاب گلستان است از بی جمالی سر بر نیارد ای بالا نمیکند

دو دیده از شپت پای خجالت بالفتح برندارد و در زهره بالضم گردد صاحب جمالان

کنایه از اهل کمال متحلی بجیم و کسر لام جلوه دهنده و آشکارا شونده نشود مگر

انکه که متحلی بجای مهمله و فتح لام آراسته و زیور پوشیده گردد بزیور قبول بالفتح

پذیرفتن امیر کبیر عالم عادل مؤید منصور ظهیر پشتیبان و یاری دهنده سریر سلطنت

مشیر تدبیر مملکت بفتح اول و ضم ثالث قیام مقام پادشاهی کهف

الفقراء ملاذ بالفتح پناه گاه الغرباء یعنی پناه فقرا و غربا مربی الفضلاء

دیباچه

محب الاتقیاء فخار نازیدن ای محل نازیدن آل اے اہل

پارس یمین قوت الملک بالضم پادشاهی ملک بالفتح و کسر ثانی

پادشاه الخواص خاصان بارگاه فخر الدولة والدین غیاث

بالکسر فریادرسنده الاسلام والمسلمین عمدة الملوک

والسلاطین ای معتمد علیه نزد شاهان ابوبکر ابن ابی نصر

اطال الله عمره یعنی دراز کند خدا تعالی عمر او و اجل قدره

بتشدید لام ای بزرگ کند مرتبه او را و شرح صدره وضاعف

اجره ای کشاده کند سینه او را و دو چندان کند ثواب اعمال حسنه

او را که ممدوح اکابر آفاق است و مجمع مکارم اخلاق درین مقام میر

نور الله طرفه ماجرا کرده که خود عبارت مصنف برین عنوان

نوشته قوله در مکارم اخلاق امیر کبیر باز مینویسد که این فقرات

در مدح پادشاه است بدلیل قوله فخار آل پارس ملک الخواص عمدة الملوک

و در آخر همین قول مینویسد که بتاویل رجوع بتعریف امیر گنجایش دارد

tarikhema.org

دیباجه

چیزانم که شارح مذکور بکدام وجه تصریح مصنف را امر مأول کرده و
مقصود خود را امر مستند شمرده **بیت** هر که در سایهٔ عنایت اوست
گنهش طاعت است و دشمن دوست ✻ یعنی ممدوح بر حال متوسلین
خود چنان عنایات مبذول دارد که اگر کسی از انها خطائی کند
گرفتار مواخذه نمیشود بلکه گنهش ثمره طاعت میدهد بسبب عدم
مواخذه لهذا کسی با وی دشمنی ندارد بلکه دشمنان دوستی و آشتی
از وی مرعی دارند بر هر یکی از سایر بندگان و حواشی بالفتح جمع
حاشیه یعنی خدمتگاران خدمتی معین است که اگر در ادای آن
برخی بالفتح اندک تهاون و تکاسل ورزند هر آینه در معرض بالفتح
جای عرض خطاب بالکسر سخن در روگفتن در اینجا کنایه از زجر و ملامت
است آیند و محل عتاب بالکسر ملامت کردن مگر بر این طایفه در انشان
خدمتی معین نیست بلکه شکر نعمت بزرگان واجب است بر ایشان
و ذکر جمیل و دعای خیر و اداء چنین خدمت در غیبت بالفتح اول

دیباجه

مقابل حضور اولی تر است که در حضور کاف بمعنی نون نافیه است
و بعضی بمعنی از نوشته اند که این دعای حضور بتصنع یعنی خودنمائی
نزدیک است و آن ای دعای غائبانه از تکلف از خود چیزی نمودن
که آن نباشد دور لهذا العالم غیبت نشسته مشغول دعاگوی تو ام نه بنده ای
که از تو غافلم اما عذر اینکه بارها حاضر خدمت نمیشوم مذکور در مابعد است
قطعه پشت دو تای فلک پشت دو تا بلا اضافت است ای هر که
پشت دو تا یعنی خمیده و کوز گشته بود بسبب فلکی ای بحوادث
فلکی آن پشت کوز راست شد از خرمی که تا چو تو فرزند زادای
پیدا شد چرا که زائیدن بمعنی پیدا شدن آمده چنانچه در برهان قاطع
نوشته است مادر ایام را تا برای ابتدای غایت است ای از ان
اول وقت که چو تو فرزند متولد شد مادر زمانه را و اضافت مادر بسوی ایام
اضافت مشبه بمشبه به است حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین
خاص کند بنده مصلحت عام را یعنی برای است دولت جاویدیافت

tarikhema.org

هر کرنکو نام زیست ✻ کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را ✻ وصف

ترا گر کند ور نه کند اهل فضل ✻ هر دو مساویست چرا که حاجت مشاطه

بالفتح و تشدید شین کسیکه عروس را آراید همچنین باشطه نیست رے و دلارام

عذر تقصیر خدمت ✻ موجب اضمار عزلت تقصیر و تقاعدی باز استادن

از کاریکه در مواظبت دایم در کاری استادن خدمت بارگاه خداوندی

میرود بنابران است که طایفهٔ حکمای هند در فضیلت بزرجمهر بختیگان

و به سکون راو جیم که اصلش بزرگ مهر بود نام وزیر نوشیروان است

سخن میگفتند آخر جزاین عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی است

یعنی درنگ بسیار میکند مستمع را بسی منتظر باید بود تا وی تقریر سخن کند

بزرجمهر بشنید و گفت اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که

چرا که اول است و آنچه بالفتح اشتهار دارد محض غلط زیرا که جیم

فارسی اگر مضموم باشد و متصل بکلمه نگردد آنرا بواو نویسند مثل چوگان

مکسور باشد و متصل نیاید بهای هوز نویسند مثل چه و اگر متصل باشد

هیچ حاجت نیست چون چراو چیست گفتم مثنوی سخندان پرورده

پیرکهن بالضم اول و فتح ثانی و پرورده پیرکهن مضاف و مضاف الیه

است بضرورت وزن قطع اضافت شده مخیش انیکه پرورده

پیرکهن ای تربیت یافتهٔ استاد دیرین بیندیشید انگه بگوید سخن که

مزن بی تامل بگفتار دم ✻ نکو گوی گر دیر گوئی چه غم ✻ بیندیش

انگه برآور نفس ✻ وزان پیش بس کن که گویند بس ✻ بنطق آدمی

بهتر است از دواب ✻ غالب استعمال این لفظ در حیوانی است که بران

سوار شوند دواب باز تو به گر نگوئی صواب ✻ راست ضد خطا فکیف

ای چگونه باشد حال من در نظر اعیان بزرگان خداوندی عز

بالضم صفت خداوند است بمعنی غالب است یاری او که مجمع

اهل دل است ✻ و مرکز بالفتح محل استاده کردن چیزی علمای متبحر

بجای مهله تبحر دارنده ای صاحب بسیار علم و فضل که اگر علت فکیف

است در سیاقت راندن سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم شوخ

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بضم اول و ثانی مجهول بی باک و تبانی معروف چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بضاعت بالکسر سرمایه مرجان بالضم اندک بحضرت بالفتح درگاه و حضور عزیز کیاب و غالب نام وزیر پادشاه مصر هم هست آورده و شبه بفتحتین سنگی است سیاه و براق در بازار جوهریان جوی نیز دو چراغ بروزن فراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و منیاره بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن باشد و چراغ پایه بلند در دامن کوه الوند بروزن ارونداد نام کوهی است بلند در نواحی همدان گویند دوازده نهر از چشمه آب از دامن آن کوه برمی آید پست نماید مثنوی هر که گردن بدعوی افرازد ۱۲ دشمن از هر طرف بر تازد ۱۲ سعدی افتاده است آزاده ای مجرد وفارغ از چنین دعاوی کس نیاید بجنگ افتاده باضافت و افتاده بالضم بمعنی عاجز و زبون است اول اندیشه باید الهی گفتار باید چراکه پای فرود هر چیز را گویند چون پای کوه و پای دیوار پیش آمد است پس دیوار

دیباجه

سید علی و ولی محمد پای بست نوشته اند اول با ی فارسی و ثانی با ی عربی بمعنی اساس و بنیاد و نسخه پای پیش را بلا جهت سقیم گفته اند حالانکه سقم نسخه آن هر دو اظهر است که پای بست در لغت بمعنی گرفتار و مقید آمده نه بمعنی اساس و بنیاد و نخلبند ی یای مصدری دانم ولی نه در بستان نخلبند بروزن نقشبند باغبان را گویند شاهدی بیاری مصدری میفروشم ای دعوی معشوقی میکنم ولی نه در کنعان بروزن مرجان نام شهریکه مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده لقمان حکیم را گفتند که ادب از که آموختی گفت از نابینایان که تا جائی نه بینند ای تا وقوف نیابند از عصا و غیره چراکه بیننده در لغت بمعنی صاحب وقوف و عاقبت اندیش آمده چنانچه گویند پیش بین ای مآل اندیش و میر نورالله شاید بمطالعه کتب لغت نپرداخته که اطلاق لفظ بینند بر نابینایان نامناسب پنداشته نوشته است که تا جای نکنند فصیح است حالانکه این نسخه مخالف نسخه صحیحه است پایه نهند قلم الخروج

دیباجه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قبل الوقوع یعنی فکر برآمدن را مقدم دارد بر درآمدن مصرع مردست

بسکون یا و وقف تا بیاز ما و انگه زن کن ✻ نظم گرچه پشاطر

بسکون یا برای ضرورت وزن ۱۲

شوخ و بی باک بود خروس بالضم ترجمه دیک که بعربی مرغ را گویند

بجنگ نه چه زنندای چه مقابله و معارضه کند پیش باز روئین چنگ ✻

باشتالا خود ۱۲

روئین مس یا قلعی گداخته و روئین چنگ صفت باز است یعنی باز

سخت و درشت پنجه و مولوی ریاض علی نوشته که باز روئین چنگ بازی

که از روئین ساخته باشند میگویم که مرغ را با بازی که جسم حیوانی دارد

مقابله کجا است که حاجت بسباختن باز روئین افتد علاوه اینکه اگر مقصود

همین بود لفظ چنگ بیفایده می برآید و ربط و پیوندش بظهور نمیگراید چه

باز هرگاه از روئین ساخته شد روئین چنگ گفتنش بیجا و اگر بالفظ زند

آنرا مربوط شمارد خیلے نازیبا که مرغ همچو باز شکاری پنجه زن نیست

بلکه جانور جنگی است بقوت بازوان و خارهای پای پرتاب و توان

گربه شیر است در گرفتن موش ✻ لیک موش است آن گربه در مصاف پلنگ ✻

۱۲ منه

دیباچه

غرض شیخ اینکه حال من همچنین است پیش اعیان خداوندی لهذا بجاده

دوام نمی پردازم و با این بی بضاعتی صلاحیت تصنیف نمیدانستم اما باعتماد

وسعت اخلاق بزرگان که چشم از عوائب جمع عیب بزیردستان

بپوشند و در افشای بالکسر آشکارا کردن جرائم جمع جرم بالضم گناه

کهتران نکوشند کلمه چند بر سبیل اختصار از نوادر جمع نادر آثار یعنی

اخبار و حکایات جمع حکایت بالکسر سخن نقل کردن و اشعار و سیر

بکسر اول و فتح ثانی جمع سیرت بالکسر یعنی عادت و طریقه ملوک

ماضی درین کتاب درج بالفتح پیچیدن چیزے در چیزی یعنی

داخل کردن کردیم و برخی از عمر گران بالکسر بروزن نشان ثقیل و سنگین

مقابل سبک و خفیف مایه بروج بالفتح و بجیم تازی بیرون شدن

خلاف دخل یعنی صرف کردن موجب تصنیف کتاب گلستان این بود

که گفته شد و بالله التوفیق یعنی از جانب خداست تائید قطعه

بماند سالها این نظم سخن ✻ از ترتیب ادن ترتیب راست کردن درجه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیباچه

هر چیز و در اینجا بمعنی مرتب است ای سخن آراسته چرا که مصدر بمعنی مفعول هم مستعمل میشود چنانچه گویند تحریرش مطابق تقریر است یعنی نوشته او مطابق گفته اوست و در بعض نسخ نظم و ترتیب بود او نوشته مغنیش اظهر است ز ما هر ذره خاک افتاده جائی یعنی هر ذره ازین مشت خاک ما منتشر و پراگنده و نیست و نابود شود مگر این مرتب بحال و برقرار در آن زمان خواهد ماند غرض این کتاب نقشی است کز ما یادماند همای باقی باشد که همت را نمی بینم بقائی مگر بمعنی شاید صاحبدلی روزی برحمت همت کند در کار درویشان دعائی امعان بالکسر دور رفتن تیر در دویدن مراد اینجا تامل است نظر در ترتیب کتاب و تهذیب و اصلاح نمودن ابواب ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن مصلحت دیدنا مراین ربه ضنه غنا بالفتح غین معجمه و تشدید نون دیه بسیار مردم و فائده و سود و حدیقه غلبا بالفتح غین معجمه و باء موحده باغ بسیار درخت چون بهشت بکسر اول بهشت بالفتح اول باب

باب اول

اتفاق افتاد ازین سبب مختصر آمد تا بطالت نه انجامد باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق درویشان باب سیوم در فضیلت قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز باب چهارم در فوائد خاموشی باب پنجم در عشق جوانی باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت باب هشتم در آداب صحبت و حکمت تا ریخ در آن مدت که مارا وقت خوش بود و از فراغ تالیف این کتاب ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود و مراد ما نصیحت بود گفتیم حوالت با خدا کردیم و فتیم

باب اول در سیرت پادشاهان حکایت خبر مبتدا محذوف

است یعنی این مثل است پادشاهی را شنیدم که بکشتن بامعنی برای است اسیری اشارت کرد بیچاره دران حالت نومیدی بر بانیکه داشت ای به لغتی که میدانست و به محاوره که میدانست ملک را دشنام مرکب است از دشت بالضم بمعنی زشت و بد و نام اما بسبب کثرت استعمال تا حد

tarikhema.org

دشنام ماند یعنی بدنام همچنین دشمن مرکب است از دشت و من
بمعنی دل یعنی بردل دادن گرفت ای اختیار کرد و سقط به فتحتین کار
زشت و فضیحت گفتن چه آنکه گفته اند حکما هر که دست از جان بشوید هر چه
در دل دارد بگوید **شعر** اِذَا یَئِسَ الْاِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ
کستور مغلوب یصول علی الکلب یعنی وقتیکه
مایوس شود انسان از زندگی دراز شود زبان او چنانکه گربه عاجز
حمله کند بر سگ **بیت** وقت ضرورت چو نماند گریز — شه ای گر گریزد بمیرد ستیز
متصور نباشد پس آن مضطر دست بگیرد و مقابل سر شمشیر تیز چنانچه
غلام و کنیز بوقت زدوکوب دست خود پیش قمچی میگیرند اگرچه این
دست گرفتن او را نفعی نمی بخشد بلکه ضرر عاید گرداند اما بالعالم اضطرار
هر چه بدل آید میکند و به نفع و نقصان لحاظی نمیدارد همچنین آن اسیر
لحاظ نفع و نقصان خود نکرد و دشنام دادن گرفت و مراد از سر شمشیر لوک
شمشیر است که تیز باشد و معنی سر سردار و مقدم و بالا هم آمده بنابرین معنی

باب اول

دست بگیرد پیش شمشیر تیز گویند هم گنجایش داد و لعض شارحین سر شمشیر
بمعنی قبضه شمشیر نوشته اند ای در دست گیرد قبضه شمشیر تیز را یعنی مستعد
مقابله میشود ملک چون زبان آن اسیر را بسبب کاکت محاوره دیدا جنبیت
لغت فهمیدن نتوانست مخاطب بوزیر پرسید چه میگوید یکی از وزرای
نیکمحضر بفتح اول و ثالث کسیکه غائب را بنیکی یاد میکند و اینجا مراد
از خصلت و عادت باشد گفت ای خداوند میگوید و الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس ای آنانکه فرو خورند خشم را و عفو کنند
بر خلایق گویا این پادشاه هم از جمله آنان است بحال من عفو خواهد کرد
ملک را بر وی بران اسیر رحم آمد و از سر فکر و خیال خون بالضم بمعنی
کشتن او در گذشت و زیردیگر که در ضد او ای ضد وزیر اول بود گفت که
ابنای جنس ابنا جمع بوست فتحتین ای اولاد جنس مراد همجنسان ما را
نشاید در حضرت پادشاهان جز براستی ای نارا است و در وضع سخن گفتن
این ملک را دشنام داد و نامزد گفت ملک از ین سخن روی در هم کشید

باب اول

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ای منقبض شد و گفت مرآن دروغ پسندیده تر آمد ازین راست که
تو گفتی که آزار ای در دروغ راستی در مصلحتی بود دو مصلحت همینکه نجات
بی گناهی میخواست و این راستی راه نمای این راست رآبنای برخست بالضم
پلید شدن و خبث همینکه خون ناحق میخواهد و حکما گفته اند در دروغ
مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز بیت هر گه آمی هر کس که آنچنان
ذی رتبه باشد که شاه آن کند ای آنکار کند که او ای آن ذی رتبه گوید
و تجویز دهد حیف باشد که آن مشیر جز نکو گوید بجای سخن ناخوب گوید و به بدی
ره نماید برطریق اخلاق بنای که خمیده و کج سازند چون محراب ایوان
بالکسر هر وزن کیوان صفه بزرگ صراح و این مذکور نمیدید برای حکایت
مابعد ست فریدون بفتح اول و کسر اول هر دو آمده نام بادشاهی معروف
نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده بود مثنوی
جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس ملک تکیه
بر ملک دنیا ملک دنیا همین دنیا باشد یا ملک بمعنی پادشاهی اراده کرده آید و پشت

عطف است بر تکیه که بسیار کس چون تو پرورد و کشت به آن دنیا
چو آهنگ برو زن آذنگ بمعنی قصد و شتاب و کشش آمده در ینجا
هر سه معنی مربوط میشود رفتن کند جان پاک به چه بر تخت مردن چه بر روی
خاک به حکایت این حکایت سند ست بر همان بی ثباتی دنیا
یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین بفتح سین و تای قرشت
کاف اول تازی و کاف دوم فارسی پدر سلطان محمود غزنوی را
بخواب دید بعد از وفات و بصد سال بدینطور که جمله وجود او ریخته
بود و خاک شده مگر چشمان او باقی بود که در چشم خانه قلب اضافت
است ای خانه چشم میگردید و نظر میکرد اما شناختن آن ملک
خراسان سبکتگین را با وجود چنین حالت که بحسب عقل ممکن
نمی نماید عجبی نیست چرا که در عالم رویا بسیار امور نادیده و ناشنیده
معلوم و متیقن میگردد خواه بگفتن شخص دیگر دران عالم رویا خواه
باظهار و اقرار همان مرئی هر کس چنین اتفاق نبدات خود دریافته

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خواهد بود دسائر حکما از تاویل بیان کردن آنچه سخن بوی باز گردد و تعبیر
خواب آن ای آن خواب عاجز ماندند مگر درویشی بجا آورد ای تاویل
بجا آورد و در بعضی نسخ خدمت بجا آورد نوشته اما درویشان را از
خدمتگذاری شاهان چه کار معنی دیگر اینست که درویشی تاویل بجا
و سزا بر آورد و گفت هنوز بفتح اول بمعنی تا حال و تا اکنون است
نگر انست که ملکش با دگران است این نگر ستن از عبرت است و برای
تنبیه بر بمعنی که این ملک پیش ازین از ان ما بود و فای نکرد حالا
تو چرا پابند محبتش میباشی هلا برخیز و بگذار و دل با خدا آر نه از قبیل دیدن
حسرت چرا که حسرت ملک و مال شایان حال سبکبتگین که از دوران
خدا بود هرگز نخواهد شد قطعه پس نامور بزیر زمین دفن کرده
صیغه مفعول بمعنی کرده شده اند که از هیئتش بر روی زمین برنیاید است
نشان بکسر اول بر وزن نهان بمعنی علامت نمانده و آن پیرلاشه را
که سپرند بکسر اول و ضم ثانی بمعنی پایمال کردند که سپردن بمعنی پامال کردن

باب اول

هم آمده زیر خاک که خاکش چنان بخورد که استخوان نماند و پیرلاشه قلب
صفت است ای لاشه پیر و لاشه بروزن ماشه آدم و اسپ و خر لاغر
و پیر و زبون را گویند در اینجا بسبب تجرید بمعنی خر مستعمل شده
در اینصورت بعضی این شعر را متمثل بران نقل مشهور میکنند که نوشیروان
بر در بارگاه خود نقاره نهاده بود تا هر فریادی حاضر آمده چوبی بران
بزند سلطان بران آواز بی وساطت عرض پردازان حضور آن فریادی را
بطلبد و داد او بدهد روزی خر ضعیف چراکنان در رسید و اتفاقا بر سر
نقاره رسید جنبانید پادشاه بر آن آواز حکم کرد تا حاضر آورند خری دید
ضعیف و ناتوان پس مالکش را دریافت کرد گازری را حاضر بارگاه نمودند
شاه ازو پرسید که چه ستم از تو بر بن خر صادر شده گازر عرض کرد هیچ
ستم نکردم بلکه ناتوان یافته از بار برداریش رها کردم شاه گفت خطا کردی
که در عالم توانائی محنت ازان گرفتی و درین عالم ناتوانی کاه و دانه ازان
دریغ میدارد پس خر را حواله او کرد و حکم نمود که بغیر بار برداری تا زندگی

tarikhema.org

این خر را پرورش کن و بعضه دیگر لاشه پیر یعنی آدم ضعیف نوشته
از شعر مذکور این نقل معروف مراد میگیرند که پیرزنی از مدتی در از سر جای
کلبه خود میداشت نوشیروان خواست که بر آن سر زمین بنای عمارتی نهد
کلبه پیرزن را بنهر ارا طاع و الحاح درخواست آن فرتوته اصلا تن بقبول نداد
شاه ناچار از اراده خود در گذشت و بران پیرزن هیچ جبر و تعدی
نکرد بنا بر ین شیخ میفرماید که آن خر ضعیف یا آن زن فرتوته را نجا
گذاشتند نشانی از انها نماند تا دامانام نوشیروان عادل بسبب معدلت
گستر بهای او تا حال باقی است بلکه تا دم قیامت باقی خواهد ماند همین
است معنی این شعر زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر اگر چه بسی گذشت
ای بسی مدت گذشت که نوشیروان نماند مولوی ریاض علی مینویسد
که پیرلاشه اشاره به سلطان محمود غزنوی است حاشا اشاره بدین لفظ
رکیک بآن عالیجناب مراد مصنف نخواهد بود که او از مردان خدا بود
و نوشیروان کافر و لو سلما مناسبت میان سلطان محمود غزنوی

و نوشیروان چیست و فرق میان هر دو کجا که نام هر دو تا حال زنده است
باز محمود غزنوی را گمنام و نوشیروان را نام ور پنداشتن خالی از خفت عقل
نیست قطع نظر از ین ذکر سلطان محمود غزنوی کجا است که باو اشاره کرده آید
اگر گویم که بجای سلطان محمود سبکتگین لفظ غزنوی بسهو کاتب واقع شده
این هم خالی از خطا نیست که پدر و پسر هر دو یکمال از ند خیری کن ای فلان
بالضم کنایه از آدمی و غنیمت شمار عمر ز ان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند
ای رحلت کرد و انتقال نمود **حکایت** ملک زاده را شنیدم بفتح اول
که کوتاه بود در قد و حقیر بود در حبشه دیگر برادرانش بلند و خوبروی بار ی
پدرش پدر را بکسر اول و فتح ثانی و الدرا گویند بکراهیت ناپسند داشتن
و استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن در وی نظر کرد پسر نابسزا
بالکسر دانائی و استبصار بینائی دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند
که نادان بلند این کاف را یعنی نون نفی پندارند یا یعنی از شمارند
نه هر چه بقامت مهتر باشد بقیمت ای بقدر و مرتبه بهتر باشد زیرا که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

الشاة نطيفة بفتح نون و کسر طاء معجمه پاک والفيل خبيثة يعنی گوسپند پاک است و فيل مردار و ناپاک پس ثابت شد که هر چه قامت بلند دارد به تر

هم برتر بودن ضرور نيست و بهمين مقدمه سند است اين شعر عربی شعر

اقل جبال الارض طورا وانه ولا اعظم عند الله قدرا

و مستوعرا يعنی از خرد ترين کوه های زمين کوه طور است و بدرستيکه

او برتر است نزد خدا از روی قدر و مرتبه زيرا که موسی عليه السلام از استماع

کلام الهی بر آن کوه سربلندی يافته و سند بهمان مقدمه سابقه است اين

قطعه فارسی قطعه آن شنيدی که لاغر لاغر بفتح غين معجمه

برو زن ساغر مقابل فربه دانا نه گفت روزی به ابلهی فربه بکسر با بموحده

مقابل لاغر اسپ تازی اگر ضعيف بود همچنان يعنی هنوز ای باوجود

اين ضعف از طويله خربه طويله بالفتح اصطبل را گويند و آن بالکسر و فتح

طا جای استادن دواب باشد گذا فی المنتخب و در اينجا بطريق ذکر محل

و اراده حال مجازا جماعت خر اراده کرده اند يعنی يک اسپ بهتر است

از خرهای يک طويله پدر بخنديد و ارکان بالفتح جوانب قوتير از جوانب ديگر و

بهيست تعجب از کلام او

در اينجا مراد از امراء است دولت پسنديدند و برادران بجان برنجيدند

ای تمنگ از جان شدند مدرباعی تا مرد سخن نگفته باشد عيب و هنرش نهفته

بکسر اول و ضم ثانی پنهان باشد و هر پيشه گمان مبر نهالی است و پيسه بمای

فارسی مکسور و ياء مجهول و فتح سين مهمله هر زنگی که به سپيد آميخته باشد و

بعربی آنرا ابلق خوانند ميرنورالله و ولی محمد در شرح عربی نوشته اند

که نهالی بکسر اول بياء معروف و لحاف را گويند که از پوست نسير و غيره

ميدوزند يعنی هر چيز را دو رنگ ديده گمان مبر که نهالی است نرم و ملايم چرا که

باشد ای شايد که پلنگ خفته باشد همچنين هر ضعيف و نحيف را گمان مبر

که ناکاره است ممکن که شير بيشه تهور همان تواند بود و اگر نهالی بياء

وحدت خوانند معنی نهال شکار است چنانچه در برهان قاطع نوشته که

يعنی هر شی دو رنگ را گمان مبر که شکاری هست به آسانی در دام خواهد افتاد

مبادا که شير درنده باشد و در شرح عربی نوشته هر پيشه گمان مبر که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خالیست اگرچه این نسخه در نسخ مطبوعه یافته نشد اما با عتبار مناسبت
الفاظ و معنی بنایت وجیه مینماید شنیدم که دران مدت ملک را دشمنی صعب
بفتح صاد و سکون عین مهملتین سرکش وی نمود چون دو لشکر روی
بهم آوردند ای متوجه شدند و مقابل گردیدند اول کسیکه در میدان
بالفتح عرصه اسپ دوانی و چوگان بازی باشد در آمد او لودای همان لشکر
شیخ بود و گفت قطعه آن من باشم که روز جنگ بینی پشت من
وین منم کاندر میان خاک و خون بینی سری بیای و صدت که
متکلم خود را بغایت ذکر کرده است چه سری بینی بمعنی سر من به بینی
کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند یه روز میدان متعلق است
از جنگ آرد و کاف برای تعلیل یعنی سر من بخاک و خون بینی چرا که روز
میدان هر که جنگ میکند گویا خون خود می بازد و می ریزد و خون ریزی
دیگران که امر مذموم است نمی بیند و نمی شنود بخلاف وانکه بگریزد گویا
می ریزد و بازی میکند بخون لشکری یه بیای و صدت یعنی گویا خود لشکر را

بقتل میرساند چرا که خون ریزی لشکر را خواهد دید یا خواهد شنید و این معنی
هم نزد رقیق القلبان کم ازین نیست که خود مباشر قتل گردد و لبعضی نوشته اند
که گر نخستین یک کس موجب فرار همه لشکر میشود لهذا امر موده اند که گویا خون
لشکری میریزد و این معنی چندان قریب قیاس نیست چرا که بحکم تشبیهی از
خایهای رندان کم اگر یک شخص از جمیع لشکر بگریزد به بلا امامعنی متحقق
اینست که مراد ازان که سر دار باشد یعنی هر سردار که بگریزد گویا
خون خود بر باد میدهد و هر سردار که بگریزد گویا خون همه لشکر میریزد چرا که
فرار سردار موجب هزیمت و پایمالی همه لشکر میشود و این نهایت مکروه است
لهذا شاهزاده میگوید که سر بخاک و خون می سپرم در راه بسوی گریز نمیروم و
مولوی ریاض علی مینویسد که در لفظ سری و لشکری یای معروف است
بمعنی سپاه سالاری و سپاهی یعنی من آن نیم که گریز من بینی بلکه آن کسم
که در میان جنگ عظیم سردار من مشاهده کنی هر انکه با من میجنگد خود را
به کشتن میدهد و هر که بگریزد سپاهی خود را به کشتن میدهد دیدنی است که چه قدر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تکلف بکار برده که از خاک و خون جنگ عظیم مراد داشته و از سپاهی همه لشکر
اراده کرده معنی اشاره داری بخاک و خون دیدن بحسب ظاهر الفاظ چه قدر
نامعقول و غیر مربوط مینماید این بگفت و بر سپاه دشمن زد ای شمشیر دیا خود را
بر آنها انداخت و تنی چند از مردان کار ای مردان جنگ مراد سپاه چه کار
بمعنی جنگ و جدال آمده بینداخت چون پیش پدر آمد زمین خدمت ببوسید
و گفت قطعه ای که شخص کالبد مردم منت حقیر نمود نه تا بمعنی زنهار
درشتی ای درشتی اعضا مراد فربهی و سطبری هنر نه نپنداری که ای حرف ندا
و منادا مخذوف یعنی ای پدر کالبد من ترا ضعیف مینماید اما هرگز فربهی
برادران دیگر را هنر مپندار چرا که اسپ لاغر میان بکار آید نه در روز میدان
نه گاو پروار ای نه پای نسبت است ای گاو منسوب به پرواز و آن جانوری
باشد که در جای خوب بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود و خانه تابستانی را
نیز گویند آورده اند در تواریخ که سپاه دشمن بسیار بود و ایشان ای سپاه
شاهزاده اندک طایفه آهنگ گریز کردند لیس نعوه بالفتح آواز بلند بزد و گفت

ای مردان بکوشید تا بمعنی زنهار جامه زنان نپوشید نبود نغی و بعضی
به بیای ایجد هم خوانده اند و تا برای انتهای غایت گفته یعنی بکوشید
تا بآن حد که جامه زنان بپوشید یعنی لباس های خود خون آلود کنید
چون جامهای سرخ رنگ زنان سوار انرا بگفتن او تهور به فتحتین و تشدید
وضم واو دلیری زیادت گشت و بیکبارگی حمله کردند شنیدم که در آن
روز بر دشمن ظفر یافتند ملک سر و حشمتش لیس لاغر بپوسید و در کنار بگیر
او ان بمعنی آغوش گرفت و هر روز نظر ای نظر شفقت پیش بیای
ایجد بمعنی زیاده کرد تا ولیعهد خویش کرد و ولیعهد صاحب وقت و قایم مقام
را گویند برادران حسد به فتحتین بدخواهی برند و زهر در طعامش کردند
خواهرش ای همشیره آن ولیعهد از غرفه بالضم بالاخانه بر کنار بام که به فارسی
آنرا پراره گویند بدید و دریچه سوراخیکه در بام خانه جهت روشنائی
نهند بر هم زد پسر دریافت ای شناخت و دست از طعام باز کشید
و مجازا و مبالغه گفت محال بالضم ناممکن است که هنرمندان بمیرند و بی هنران

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جای ایشان بگیرند **بیت** کس نیاید بزیر سایهٔ بوم[۹۱] بالضم جانور است
متحوس که بفارسی آنرا جغد گویند بضم اول و هما بالضم جانور است
مخوف که هر که بسایه اش آید سلطان یا غنی شود از جهان شود معدوم[۹۲]
یعنی نظم امور یکه از هنرمندان صورت بندد محال است که هنرمندان
بمیرند و نظم آن امور بی هنران راجع گردد چنانچه کسی بسایهٔ بوم
رجوع نمیکند اگرچه هما از جهان ناپدید شود پدر را ازین حالت
آگاهی دادند برادر انش را بخواندو گوشمالی بواجب[۹۳] ای بقدریکه
واجب بود داد پس هریکی را از برادران حاسد از اطراف بلاد بالکسر جمع
بلده بالفتح بمعنی شهر حصه مرضی بکسر ضاد معجمه پسندیده معین کرد
تا برای نتیجه بمعنی انگاه فتنه بنشست و نزاع بالکسر خصومت برخاست
ای مندفع شده گفته اند حکما که درویش بیای مجهول در گلیمی گلیم بکسر تین
و بکاف فارسی پوشش است معروف بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی
نگنجند قطعه نیم نانی بکسر میم که مضاف است بسوی نان و یای وحدت یعنی

نصف یک نان گر خورد مرد خدا ۹۴ بذل بالفتح و بذال معجمه دادن درویشان
کند نیمی دگر ۹۵ ملک بالضم بادشاهی اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان ای هنوز در بند
ای فکر اقلیمی دگر ۹۶ **حکایت**[۹۷] طایفه گروه مردم دو کس یا بیشتر باشند یا از یک تا
هزار دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ بالفتح ره گذر کاروان
بر دزن ساروان قافله بسته و رعیت بلدان بالضم جمع بلد به فتحتین
از مکاید جمع مکیدت بمعنی مکر با ایشان مرعوب[۹۸] ای ترسیده و لشکر
سلطان مغلوب بحکم آنکه ای ازین جهت ملاذی بیای وحدت
ای پناه گاه منیع بالفتح جای استوار از قله بضم اول و تشدید لام
مفتوح سر کوه کوهی بدست آورده بودند و بلجا پناه گاه و ماوای ای
جایی برگشتن خویشاوند مدبران ممالک آنطرف مراد از امرای دولت
در دفع مضرت ایشان مشورت بفتح اول شوری که بفارسی کنگاش گویند
اول کاف تازی مکسور و ثانی کاف فارسی صلاح و مصلحت کردند اگر این
طایفه برین نسق فتحتین رسته دندان روزگاری بیای وحدت مداومت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بضم میم اول و فتح واو و پیوستگی نماید مقاومت بر وزن مداومت

همسری کردن با ایشان متنع بضم اول و فتح ثالث گردد مثنوی

درختیکه اکنون گرفت است پای ای قوت گرفته که پای بمعنی قدرت

و طاقت هم آمده بنیروی بالکسر و یای مجهول زور و قوت مردی برآید

زجای عادتش همچنان زورگاری بلی نه بیای خطاب ابلذاری که

بلیدن بکسرتین بمعنی فروگذاشتن آمده بگیر دوش از بنیخ بر نگسلی

بکاف فارسی ارابه که بار بزرگ و تو پها بران کشند و آنرا در هندی چهکڑا

گویند چشمه سر بمعنی ناودان است چنانچه در برهان قاطع نوشته و

چشمه جائیکه آب از انجا جوشد شاید گرفتن ای بستن کردن بمیل بکسر میم

میل سرمه دریغا مراد از شئی قلیل یعنی چشمه که ناودان و بدر رود آب آن

از شئی قلیل بسته کردن ممکن باشد چو پر شد آن چشمه ای هرگاه که جوشش زود

نشاید گذشتن به پیل که معرب پیل است سخن برین مقرر شد که یکی را

به تجسس بفتحتین و ضم و تشدید سین اول خبر پرسیدن ایشان ای ذردان

برگماشتند و فرصت نگاه داشتند آن مدبران تا وقتیکه بر سر قومی قوم گروه

مردان نه زنان صراح رانده بودند آن ذردان و لقعه بالضم جای خالی

مانده تنی چند را مخذوف است از مردان واقعه سختی جنگ دیده و جنگ

آزموده نفرستادند آن مدبران تا آن مردان جنگ آزموده در شعب

بالفتح شگاف و درز جبل بفتحتین کوه پنهان شدند ذردان شبانگاه

بکاف فارسی بروزن بهمان شاه بمعنی درآمدن شب باشد مراد وقت

شب باز آمدند بر مکان خود سفر کرده و غارت تاراج آورده سلاح

بالکسر ساز حرب بکشادند و غنائم جمع غنیمت بیخشیدند بضم اول و

ثانی بمعنی اول و ابتدا دشمنی که بر ایشان ای بر ذردان تاخت خواب بود

چندانکه پاسی بیای و حدت از شب بگذشت بیت قرص خورشید

در سیاهی شد دریغا قرص خورشید کنایه از دیده بینا است که به شمس

مشابهت تامه میدارد و در سیاهی رفتن کنایه از بسته شدن پلک چشم

یعنی چشم ذردان از غلبه خواب هرگاه که بسته شد این مضمون بر آن صادق می آمد

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یونس اندر دهان ماهی شد یعنی گویا این مصرع نظیر مصرع اول است و قصهٔ
یونس علیه السلام چنانست که یونس علیه السلام از وهم آنکه قوم او را تکذیب
نمایند روزی بدریا رفت و بر کشتی نشست و قضا کشتی بگردابی افتاد و از
جریان باز ماند فرمودند که مرا بدریا اندازید تا شما بساحل نجات رسید
همکنان ابا کردند آخر نوبت بقرعه رسید سه بار قرعه بنام آنجناب برآمد خود را
بدریا افتاد بحکم الهی ماهی اورا فرو برد تا چهل روز در شکم ماهی بود و او
بدین تسبیح قیام مینمود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین بعد ازان ماهی بکنار دریا رسیده یونس علیه السلام را از دهان بیرون
انداخت فی الحال آهوی بشیر دادن آنجناب مقرر شد تا آنکه قوتی یافت
و معنی دیگر این است که قرص خورشید در سیاهی رفتن عبارت از فرو رفتن
آفتاب است و یونس در دهان ماهی کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد
بر این تقدیر عبارت سابق الخ یعنی پاسی از شب بگذشت منافی این معنی نخواهد شد
چرا که این نظم بعینه تفسیر همان نثر خواهد بود مراد از لاهور آنکه گاه بدر جستند

بفتح جیم و کمین بر وزن زمین پنهان شدن بقصد دشمن و دست همه یکان
یکان بمعنی یک یک بر کتف بالفتح دو دست و در پس بستن و بالکسر شانه
کاه بستند بامداد آن وقت طلوع فجر و وقت ظهر را گویند بدرگاه ملک
آن دزدان را حاضر آوردند ملک همه را انگشتان اشارت فرمود اتفاقا
دران میان جوانی بود که میوهٔ عنفوان بالضم اول هر شی شبابش
شباب بالفتح جوانی نو رسیده و سبزهٔ گلستان عذارش نو دمیده یکی
از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد و وی شفاعت خواهش کردن ای
برای خواستن آن پسر بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز از باغ زندگانی
برخورده و از ریعان جوانی ای اول جوانی تمتع نیافته توقع بکرم و اخلاق
خداوندی آنست که ببخشیدن خون این پسر بر بنده منت نهی ملک روی
ازین سخن درهم کشید و گفت بیت پر تو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
تربیت نااهل را چون گردکان بالکسر بر گنبد کان فارسی چهار مضر گنبد
بالضم و بدال مهمله عمارتی باشد مدور است نسل بفتح اول و سکون ثانی فرزند

tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وتبار خویشاوندان بمعنی اصل و نژاد هم هست اینان منقطع بضم اول
انقطاع پذیرنده کردن اولی تر است و بیخ و بنیاد ایشان برآوردن
بهتر که آتش بکستر تا بخلاف مشهور بعوام که بفتح تا میگویند نشاندن و اخگر
گذاشتن و افعی بفتح اول مار کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست
قطعه ابر گر آب زندگی بارد ای آب حیات بار مهر گز از شاخ بید بر
تمر نخوری مه بید بیای مجنون بر هفده قسم است گر به بید و خربزه و مشک
بید و موش بید و بید مجنون و بید طبری و غیر ها در بیخا مراد از بید مجنون
تواند بود که درخت آن ثمر ندارد با فزوده یکسر فابد اصل روزگار مبر به
روزگار بردن عمر و وقت ضایع کردن است گر نی بوریا لوعی از قصب است
که ازان حصیر می بافند شکر نخوری مه وزیر این سخن به شنید طوعا و کرها
طوع بالفتح فرمان بردن و کره بالفتح رنج و سختی به پسندید و بر حسن رای ملک
آفرین خواند و گفت انچه خداوند فرمود عین حقیقت است که حرا که اگر در
سلک بالکسر رشته صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی از ایشان شدی

باب اول

اما بنده امیدوار است که به صحبت صالحان تربیت پذیرد بالفتح اول بمعنی
قبول کند و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت یعنی بفتح اول
ستم کردن و عناد بالکسر ستیزه کردن آن گروه در نهاد بالکسر طینت و
خلقت و می متمکن جای گرفته شده و در حدیث است ما من مولود الا
وقد یولد علی الفطرة بالکسر دین و اسلام لکن ابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی نیست کسی از فرزند
مگر تحقیق که پیدا شود بر آئین اسلام لکن پدر و مادرش یهودی میکنند
او را یا نصرانی یا مجوسی یعنی آفتاب پرست قطعه با بدان یار
گشت همسر لوط را همسر معنی همکار است و نیکنام از وجنه لوط علیه السلام
است که همه قوم او را بارتکاب معاصی ترغیب و تحریص می نمود و گرفتار
افعال شنیعه میساخت لهذا قومش مقهور الهی گشت و نیز خاندان بهوش
تبقدیم نون بر بای موحده به ضمتین و تشدید واو خبر دادن و نسخه بنوش
تبقدیم با بر نون در نصیورت راست نمی آید گم شد سگ اصحاب کهف

باب اول

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باب اول

بالفتح غار و پناه و زمی چند نهپی بفتح اول دینال و پس نیکان گرفت
مردم شد ای در حکم آدم شد آن سگ از برکت صحبت اصحاب کهف که
بصورت انسان مبعوث شده داخل بهشت خواهد شد حالانکه حیوانات
را از دخول بهشت بهره نیست مگر دو حیوان مخصوص به بهشت خواهند رفت
یعنی ناقه محمد صلی الله علیه وسلم و ناقه صالح و گوساله ابراهیم و گوسپند اسمعیل
و گاو موسی و ماهی یونس و خر عزیر و مورچه سلیمان و هدهد بلقیس و سگ
اصحاب کهف و از حضرت علی کرم الله وجهه منقول است که اصحاب کهف هفت تن
اند از خوف دقیانوس که تکلیف بت پرستی کرده بود گریخته در غار کوهی
خزیدند و هما نجا بحفظ الهی محفوظ اند بروز قیامت مبعوث خواهند شد
و اسامی آنها این است کلیخا و ملکیسا و مشلینا و مرنوش و دویرنوش
و شیادنوش و مرطوف و سگیکه همراه شان است سرو پشتش سیاه و
شکمش سفید و دم ابلق و نام او قطمیر بالکسر این بگفت و طایفه از ندمای
بالضم و فتح دال همنشینان جمع ندیم ملک باوی بشفاعت یار شدند

تا ملک از سر خون او در گذشت و گفت بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم رباعی
دانی که چه گفت زال نام پدر رستم که بوقت و لادت موی همه بدنش سپید بود
لهذا زال نام کردند بار ستم بضم اول و فتح ثالث نام پهلوانی مشهور گردید بضم
کاف فارسی مبارز و دلاور و بهادر دشمن توان حقیر و بیچاره شمرد دیدیم
بسی ای بسا جا آب زسر زاید چشمه خرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد فنی بحیله
وزیر پسر را بناز و نعمت بپرورد و استاد ادیب به تربیتش نصب
بالفتح برپا کردن کرد تا حسن خطاب بالکسر با کسی سخن بر و بر گفتن و رد جواب
و سایر آدابش بیاموختند تا در نظر همکنان بکسر کاف فارسی گروه و
جماعت و همه کسان پسندیده آمد باری وزیر از شمایل بالفتح عادتها
او در حضرت بمعنی حضور ملک شمه بالفتح و تشدید میم مفتوح اندکی میگفت
که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است و جهل بالفتح نادانی قدیم
از جبلت بکسر تین و تشدید لام مفتوح خلقت و طبیعت او بدر برده ملک را
ازین سخن تبسم آمد و گفت بیت عاقبت ای آخر کار گرگ بالضم و هر دو

باب اول

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قطعه

کاف فارسی جانور یست معروف زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
زیرا که سرشت گرگ بیوفائی است سگ از بن بهتر که بالذات وفادار است
لهذا تاثیر صحبت می پذیرد و گرگ اثری نمی گیرد و بهمین معنی است که گفته اند
بیت میکند صحبت اثر گر جوهر قابل بود ورنه شاخ گل چرا از لوی گل
خوشبو نشد ۴ سالی دو برین گفتگو برآمد طایفه اوباش مردم فرومایه محله بدو
پیوستند و عقد بالفتح گرده مرافقت بضم اول و فتح رابع یاری کردن
بستند تا بوقت فرصت و زیر را با دو پسرش بکشت آن دو زده بچه و نعمت
بتغلب بستد و شب در مغاره بالفتح غاریکه در کوه باشد و زدان بجای
پدر به نشست ملک دست تحسر بدندان گرفت و گفت قطعه شعر تشبیه نیک
ای خوب بهتر آهن بدچون ای چگونه کند کسی با ناکس نا اهل به تربیت
نشود ای حکیم کس ۲ ای اهل یار انکه در لطافت طبعش خلاف نیست چرا که
جمیع فریق قایل اند که باران لطیف الطبع است تا هم از تاثیر همان باران
در باغ لاله که لطیف است می روید و در شوره بوم بالضم زمین خس

باب اول

قطعه زمین شوره سنبل بر نیارد ۲ در و تخم امل ای تحمی که از ثمر آن امید
بهی میداری ضایع مگردان ۲ نکوئی با بدان کردن چنان است که بدگردن
بجای نیکمردان حکایت سر سنگ بکاف فارسی بر روزن فرهنگ
سر اردو پیش و لشکر و سپاه زاده را مخدوف است بر و سرای اعلمش بضم اول
و ثالث و فتح میم نام بادشاهی زیادشاهان عجم دیدم که عقل و کیاستی بکسه
کاف تازی زیرکی و فهم فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی
آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بیت بالای سرش ز هوشمندی ۲ میتافت
ستاره بلندی ۲ فی الجمله مقبول سلطان آمد چرا که جمال صورت و کمال معنی
و کمال معنی ای باطن داشت و حکما گفته اند تو نکوئی به نه بهر است چرا که هر چه بهر
پاینده است ۲ هنرمند هر جا مغزز و مکرم ۲ بمال و بزرگی به عقل است نه بسال
ابنای جنس او بر و حسد بردند و بخیانتی بکسر دغل و نار استی متهم بضم
اول و فتح تای مشدد و نای مفتوح تهمت داشته شده کردند و در گوش
بضم اول او سعی بفائده نمودند مصرع دشمن چه کند چو دوست مهربان باشد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چو مهربان باشد دوست نه ملک پرسید که موجب خصمی یای مصدری
ایشان در حق تو چیست آن پسر گفت در سایهٔ دولت خداوندی همگنان
را راضی کردم مگر حسود را راضی نمیتوانم کرد چرا که آن حسود راضی نمیشود
الا بزوال نعمت من و دولت و اقبال خداوندی بادای قایم و باقی باد و این
فقره دعائیهٔ پادشاه است قطعه توانم آنکه نیازارم اندرون کسی را حسود
را چه کنم کو مخففست که او زخود بر نج درست مادر زاید است باز بطریق
تنگدلی میگوید بیمتر ابر هی ازین حسد ای حسود کین حسد رنجی است
ای رنج بزرگ است چرا که یای تعظیمی است و کان صفت که از مشتقست
آن رنج خرم کب نتوان رست بالفتح بمعنی رهیدن قطعه شوربختان
شوربخت بمعنی بدبخت باشد چرا که شور بمعنی شوم نحس آمده باز زوخواهند
مقبلان نیکبختان که مقبل بمعنی نیکبخت آمده را زوال نعمت و جاه هرگز نه بینند
برو رشیره چشم قلب اضافت است ای چشم شیره چشمه آفتاب اسفعول نه بینند
چه گناه است ای چه نقصان و چه مضایقه بلکه اگر راست خواهی نهر از چشم چنان

ای مثل چشم شپره که آفتاب را سیاه شدن میخواهد تا خود چشم بکشاید کور بهتر
که آفتاب سیاه، ای از آفتات سیاه شدن حکایت یکی را را
اضافی است از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول گردن کشی و ظلم
بمال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده بود خلق از مکاید
ظلمش در جهان بر فتند ای پراگنده و منتشر شدند و از کربت بالضم اندوه
جورش آه غربت بالضم دور شدن از وطن خود گر فتند چون رعیت
کم شد از تفاع از جای برآمدن مراد ما حصل ولایت بالکسر بادشاهی
نقصان پذیرفت بفتح اول و ضم رابع مقبول کرد و خزینه تهی ماند و دشمنان
از هر طرف زور آوردند قطعه این مقوله شیخ است که بطور نصیحت میفرماید
هر که فریاد رسی بیای مصدر ت روز مصیبت ای در روز مصیبت خود خواهد گو
ای بگو او را در ایام سلامت ای در ایام فراغت خود بجوانمردی سخاوت
و بخشندگی کوش چرا که بنده حلقه بگوش کنایه از غلام و مطیع و فرمانبردار
است ارزنه نوازی بر ود لطف کن لطف این تکرار برای تاکید است

tarikhema.org

که بیگانه بر سبیل لطف شود حلقه بگوش ۲ روزی در مجلس او کتاب شاهنامه
همی خواندند در احوال زوال مملکت ضحاک بفتح اول و تشدید ثانی نام پادشاهی
از عرب خواهرزاده شداد و عهد فریدون وزیر ملک را پرسید که فریدون
گنج و ملک و حشم به فتحتین چاکران و خدمت گاران نداشت پادشاهی
برو چگونه مقرر شد ملک گفت آنچنان که شنیدی خلقی بروای بر فریدون تعصب
ای برای حمایت کردن گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر
گفت چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است تو خلق را چرا پریشان
میکنی مگر بمعنی شاید سر پادشاهی نداری **بیت** همان به که لشکر بجان
ای برابر جان پروری ۲ که سلطان بلشکر کند سروری ۲ یای مصدری است
ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت وزیر که پادشاه
راعدل بالفتح داد دادن باید تا بر و خلق گرد آیند و رحمت باید تا در سایه
دولتش ایمن بکسر الف و میم بی ترس نشیند و ترا این هر دو نیست **مثنوی**
نکند جور پیشه ظالم و ستمگر سلطانی ۲ یای مصدری که نیاید نزگر گ چوپانی ۲

یای مصدری و چوبان بمعنی شبان گوسفندان و گله بان
اسپان باشد و بیای فارسی نیز آمده پادشاهی که طرح بالفتح اندختن
و فارسیان بمعنی طرز و روش استعمال کرده اند ظلم کنند بپای دیوار
ملک خویش بکند ۲ ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع نیامد و بزندان
فرستاد آن وزیر را بسی مدت برنیامد که بنی عم سلطان بمنازعت
بضم اول و فتح رابع نزاع نمودن برخاستند و ملک بالکسر حق پدر
خود خواستند قومی که از دست تطاول اولای آن بادشاه رعیت
آزار بجان آمده بودند و پریشان شده بر ایشان ای بران بنی عم
گرد آمدند و تقویت کردند تا برای نتیجه ملک بالضم از تصرف بدر رفت
و بر آنان مقرر گشت **قطعه** بادشاهی کو را دار دستم بزیر دست
مر او را یاد دستانش ۲ روز سختی دشمن زور آور است ۲ بار عیت
صلح کن در جنگ خصم ایمن نشین ۲ زانکه شاه هشیار عادل یار تست
شکر است **حکایت** پادشاهی با غلامی عجمی عجم به فتحتین مردم

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

غیر عبد در کشتی بود غلام دیگر در یا ندیده بود همین دین اول
بار بود و محنت کشتی نیاز موده گریه بکسر کاف فارسی وزاری در نهاد
ولرزه براندامش افتاد چندانکه ملاطفت بضم میم وفتح طاو فا
با کسی نکوئی کردن کردند آرام نگرفت ملک را عیش از و منغص بضم
اول وفتح وتشدید غین معجمه عیش تیره کرده شده می بود مگر
حاضران مجلس و چاره نمیدانستند حکیمی دران کشتی بود گفت اگر
فرمائی من او را خاموش کنم پادشاه گفت غایت لطف باشد
حکیم فرمود تا نتیجه غلام را بدریا انداختند باری چند غوطه بخورد
پس مویش گرفتند و سوی کشتی آوردند آن حکیم بهر دو دست در زنبال
کشتی آویخت غلام را چون برآمد از دریا بگوشه بنشست و قرار یافت
ملک را عجب آمد که کاف مقوله بمعنی گفت درین چه حکمت بوده است
گفت آن حکیم که غلام اول محنت غرق شدن نه چشیده بود لهذا
قدر سلامت نداشت نمیدانست همچنین قدر عافیت کسی داند ای آنکس

داند که به مصیبت گرفتار آید قطعه ای سیر ترا نان جوین خوش نه نماند
معشوق منست آنکه نبرد یک تو زشت است حوران زنان سپید و
سیاه چشم جمع احور و حوراء مگر حور در فارسی مفرد استعمال یافته
کذا فی المنتخب بهمین جهت علامت جمع که الف و نون است بدان لاحق
کرده اند بهشتی را و دوزخ بود اعراف بالفتح دیوار است که حجاب
شده میان بهشت و دوزخ همین است تحقیق صاحب منتخب و صراح
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است بیت فرق است میان آنکه یارش در بر
میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در حکایت
هرمز بضم اول و ثالث نام پسر نوشیروان را گفتند از وزیران پدر چه
خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطای معلوم نکردم ولیکن دیدم
که مهابت بفتح اول و رابع خوف و هراس من در دل ایشان بگیرد ان
بفتح کاف عربی بمعنی بی انتهاست و بر عهد بالفتح شرط و پیمان من
اعتماد کلی بضم کاف تازی و تشدید دو کسر لام بمعنی تمام نداز بدتر سیدم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که از بیم گزند بضم کاف آفت و آسیب خویش قصد هلاک من کنند پس
قول حکما را کار بستم که گفته اند **قطعه** ازان ای ازان شخص کز تو
ترسد آن شخص تبرس ای حکیم و گر با چون بضمتین مخفف چون او
صد برای بجنگ ای اگر با صد کس که مانند او باشند غلبه کرده باشی
بجنگ نه بینی که چون گربه عاجز شود و که از همجنس خود یا از سگ و غیره
برآرد بچنگال بالفتح چشم پلنگ ای همراه چنگال خود همچو پلنگ چشم
نیز برمی آرد یا حمل بر مبالغه و استغراق کنند و گویند معنیش آنیست
که فی المثل اگر شیر بمقابله گربه باشد در وقت عجز خود آن گربه بصد
اضطرار چنان حمله نماید که از پنجه خود چشم شیر بردارد ازان ای
از انجمت مار بر پای راعی چوپان زندای میگذ که ترسد سرش را
ای سر خود را بکوبد بدان راعی به سنگ **حکایت** یکی از ملوک
عرب بحور مرکب است از زنج و دور که علامت فاعلی است الصاحب
رنج بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده سوار از در

درآمد و بشارت بالکسر مژده دادن و بضم نیز آمده آورد که فلان قلعه را
بدولت خداوندی گشادیم و دشمنان اسیر شدند و سپاه در غیبت
آنطرف بجملگی مطیع فرمان گشتند ملک نفسی به فتحتین سر برآورد
و گفت این مژده مرا نیست بلکه دشمنانم را ست یعنی وارثان مملکت را
قطعه در این بشارت ای آخر شد در بلغ عمر عزیز که انچه در دلم است
از درم بفتح اول بمعنی دروازه فراز آید ای پیش آید امید بسته باضافت
برآمد ولی چه فائده زانکه امید نیست که عمر گذشته باز آید **قطعه**
کوس بثانی مجهول نقاره بزرگ رحلت بالکسر کوچ کردن و در نیجا
مراد از مرگ باشد بگوفت دست اجل نهای دو چشم و داع بالفتح
رخصت سر بکنید ای کف دست و ساعد بکسر عین متر او کلفت بالفتح بضمتین
و باز و که همه تودیع پدرود کردن یکدگر بگنید ای بر من افتاده
دشمن کام ای قلب اضافت است ای کام دشمن مراد ازان موت
باشد که مقصود دشمن همین است آخر ای دوستان گذر بگنید

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ای گذر آخری دیدار آخری کنید روزگارم بشد ای برفت بنادانی
من نکردم حذر از نادانی مگر شما حذر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی
پرهیز کردن بکنید **حکایت** بر بالین تربت بالین بالشی را گویند
که زیر سر نهند مراد اینجا بر سر تربت یحیی پیغمبر علیه السلام معتکف بودم
در جامع مراد مسجد جامع دمشق بالکسر و فتح میم و کسر آن شهری است
مشهور یکی از ملوک عرب که بدلی انصافی موصوف بود اتفاقا
بزیارت آمد و نماز کرد و حاجت خواست شیخ باعث حاجت خواستن
او از طرف خود درین بیت میفرماید **بیت** درویش و غنی بنده
این خاک درندای خاک و چنین بزرگان دانا نکه غنی تر اند محتاج
تر اند بسبب کثرت حوایج شان آنکه مرا گفت از انجا که اے
از انجمت که همت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی قصد و آهنگ
درویشان است یعنی قصد و توجه درویشان بغایت دست بالا و
توانا است چنانچه گفته اند همت الرجال تقلع الجبال یعنی آهنگ مردان جدا

باب اول

کوه را از بیخ بر میکند و صدق معامله باضافت و صدق بالکسر والفتح راستی
ایشان خاطری بیای وحدت معنی لغوی خاطر آنچه در دل گذرد و دل را
نیز گویند و درینجا مراد از توجه دل است همراه من کن کار دشمن صعب
اند نشناسم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا آنکه از دشمن قوی رحمت
نه بینی **بیت** بازوان توانا و قوت سر دست نه باضافت یعنی پنجه
خطاست پنجه مسکین ناتوان به شکست نه ماضی است بمعنے مصدر مستعمل
شده تبر سد آنکه بر افتادگان ای عاجزان نه بخشاید نه که گر زپای
در آیدای وقتیکه خود عاجز آید کسش نگیرد دست نه یعنے هر که بر
عاجزان نمی بخشد باید که تبر سد از نیمعنی که اگر خود عاجز آید کسے
دستگیرش نخواهد کرد هر انکه تخم بدی کشت بکسر اول و چشم بمعنے
امید نیکی داشت نه ماغ ببیهوده پخت و خیال باطل بست نه زگوش
پنبه غفلت بر ون آرو داد خلق بده نه و گرتو می ندهی ای اگر داد
آن مظلوم تو نمیدهی دانکه ای بدانکه روز دادی هست نه روز داد

باب اول

tarikhema.org

کنایه از روز قیامت است **مثنوی** بنی آدم اعضای جمع عضو است
بالضم والکسر که بفارسی آنرا اندام گویند یکدیگر اند یعنی هر فرد انسانی
بمنزله شخصیست و دیگر افراد بمنزله اعضای وی است چرا که همه از
یک ذات آدم علیه السلام آفریده شده اند و اعضا هم از یک صفات
آفریده میشود لهذا باید که از رنج و محنت دیگران منعم نباشی که از درد
آلوده شدن یک عضو همه اعضای سالمه هم مبتلای درد میباشند
همین است حاصل این اشعار که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی
بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی **حکایت** در دولتی مستجاب الدعوة در بغداد بفتح اول بروزن فرهاد شهریست از عراق عرب
که اصل آن باغ داد بود بسبب آنکه هر هفته یکبار نوشیروان دران
دادرسی مظلومان کردی پدید بالفتح ظاهر آمد حجاج به فتحتین
و تشدید ثانی لقب پادشاهی ظالم یوسف بخواندش و گفت دعای

بیای وحدت خیر بر من کن گفت آن درویش بطور استهزا نه بحضور قلب
و گرنه استجابت لازم میشد خدایا جانش بستان گفت آن ظالم
از بهر خدا این چه دعا است گفت دعای خیر است ترا ای برای تو و جمله
مسلمانان را **مثنوی** ای زبردست زیردست آزار کاضافت
زبردست بسوی زیردست توصیفی است و زیردست آزار به سبب
ترکیب مفید معنی فاعلی است گرم تا کی بماند این بازار کاهای بازار زبردستی تو
بچه کار آید جهانداری که مردمت به که مردم آزاری کنایه از آنکه خود دولت از زوال است
بمعنی هست **حکایت** یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را
پرسید که از عبادتها کدام فاضلتر است گفت ترا خواب نیمروز تا
دران یک نفس به فتحتین خلق را نیازاری **قطعه** ظالمی را خفته دیدم
نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به کآنکه خوابش بهتر از بیدار است
آنچنان بد زندگانی مرده به **حکایت** یکی از ملوک شنیدم که
شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان مستی میگفت **بیت**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مارا بجهان خوشتر ازان یکدم نیست نه کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست
درویشی بر هنه سر ما خفته بود گفت بیت ای آنکه باقبال تو ای برادر
اقبال تو در عالم نیست نگیرم ای قبول کردم و فرض کردم که غمت نیست
غم ما هم نیست ملک را سخن درویش خوش آمد صره بالضم و تشدید ثانی
همیان و کیسه هزار دینار از وزن ای از روزن بالاخانه که شاه
نشسته بود و درویش بزیر آن خفته بیرون داشت و گفت ای درویش
دامن بدار گفت آن درویش دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه
را بر حال ضعیف او رحمت آمد خلعتی بر آن مزید کرد و پیش فرستاد
درویش آن نقد را باندک مدت تلف کرد و باز آمد و علت باز آمدنش
مصنف از جانب خود درین بیت میفرماید بیت قرار در کف آزادگان
نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال بکسر غین معجمه و فتح
باء موحده پرویزن در حالتیکه ملک را پروای او نبود حالش بگفتند
بهم برآمد یعنی ملک خشمگین شد و روی از وی درهم کشید و از نیجا گفته اند

اصحاب فطنت بالکسر زیرکی و خبرت بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم دانستن
چیزی یعنی اصحاب فطنت و خبرت نظر بهمین نازک مزاجی بادشاهان
گفته اند که از حدت بکسر اول و تشدید ثانی تیزی و تندی و سورت بالفتح
تیزی غضب و سطوت سلطان پادشاهان پرحذر باید بود که غالب ای
بیشتر همت بالکسر ایشان بمعضلات بوزن و معنی و مشکلات امور مملکت متعلق
باشد و تحمل از دحام بالکسر و برای عرب و حای حطی انبوهی کردن
و آنانکه برای فارسی و های هوز می نویسند محض غلط است که به لغتی
یافته نشده عوام نکنند مثنوی حرامش بود نعمت پادشاه که ای
هر که هنگام فرصت ای فرصت شاه ندارد نگاه برای عرض و معروض
و این مصرع ثانی بحسب معنی اول است مجال بالفتح جای جولان
نمودن سخن تا نه بینی ز پیش رای پیش از سخن کردن به بیهوده گفتن
مبر قدر خویش گفت برانید این گدای شوخ مبذر بضم اول و تشدید
و کسر ثالث مسرف و بیهوده خرج را که چندین نعمت باندک مدت برانداخت

tarikhema.org

ای تلف کردن ندانند که خزینه بیت المال خانه مالی که همه مسلمانان را دران
حقی بود لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ بالضم خورش اخوان شیاطین مراد
مسرفین بحکم اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْٓا اِخْوَانَ الشَّیٰطِیْنِ یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند چرا که شیطان بادای سجده
اطاعت الٰهی نکرد و مسرفین هم بر لا تسرفوا که حکم الٰهی ست عمل نمیکنند
گویا هر دو نسبت برادری درست کرده اند در عدول حکم الٰهی **بیت**
الٰہی کو ای که او روز روشن شمع کافوری نهد بهای خرج بیجا کند زود
بینی کش شب بروغن نباشد در چراغ یعنی محتاج و قلاش شود
باسرع اوقات یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصلحت آنست
که چنین کسان را ای آزاد گان زاد وجه کفاف بالفتح روزی و روزگذارد
هر چه مستغنی سازد از طلب و مراد از وجه کفاف سبب روزگذاری است
یعنی معاش بتفاریق جمع تفریق بمعنی پراگنده کردن مراد آنکه
بدفعات و اقساط مجزی بالضم و فتح را روان کرده شده داری

تا در نفقه بالفتح روزی و ما یحتاج معاش اسراف بالکسر بی اندازه خرج
کردن نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع امریست بس مناسب و شایان
لکن سیرت ارباب همت نیست یکی را بالطف امیدوار گردانیدن و باز
نومیدی خسته کردن **بیت** بروی خود در اطماع بالکسر در طمع انداختن
کسی را باز بمعنی کشاده نتوان کرد چو باز شد بدشتی فراز بمعنی بسته
نتوان کرد **قطعه** کس نبیند که تشنگان حجاز بالکسر مکه و مدینه و طایف و
شهرهای دیگر که میان نجد و غور واقع شده درین سفر هین اکثر دشت های
بی آب واقع شده نظر برین تشنگان حجاز فرمود دلب آب شور گردانید
هر کجا چشمه بود شیرین کند مردم و مرغ و مور گردانید **حکایت**
یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی
داشتی لاجرم دشمن صعب روی نمود همه پشت دادند یعنی فرار کردند **بیت**
این بیت علت فرار آنها است که مصنف بطریق انصاف خود مینگارد
چو دارند گنج از سپاهی دریغ یعنی دریغ آید ترش دست بردن به تیغ که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یکی از انان ای ازان سپاه که غدر بالفتح غین معجمه بیوفای کردن
کردند باغش دوستی بود ملاطفتش کردم و گفتم دون بالضم حقیر و خسیس است
و ناسپاس و سفله بالکسر فرومایه و حق ناشناس که بمعنی هر که باندک تغیر
حال از مخدوم قدیم برگردد و حقوق نعمت سالیان برروزن مادیان بمعنی
سالها در نوردد گفت آن سپاهی اگر بگویم معذوری یعنی اگر حقیقت
حال خود بگویم بشنوی و معذورم داری این بگفت و بطریق تجاهل عارفانه
اظهار حال شروع کرد که لفظ شاید دال برین تجاهل است شاید که اسپیم
بی جو بود و نهذ زین در گرو و سلطان که به زر با سپاهی بخیلی کند با او بجان
جوانمردی نتوان کرد **بیت** زر بده مرد سپاهی را تا سر به نهد بر
پیش تو یعنی مطیع و فرمان بردار تو باشد و گرش زر ندهی سر به نهد در عالم
کنایه از ستاختن و بی پرداشتن یعنی ترا بگذارد و متوجه عالم شود **شعر**

إذا شبع الكمي يصول بطشا ... وخاوي البطن يطيش بالفرار

یعنی وقتیکه مرد دلاور حمله میکند سخت گرفتن او خالی شکم سخت میگردد

حکایت

گرفتن را یکی از وزرا معزول شده بحلقه درویشان درآمد و
برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ای میسر و
حاصل شد ملک بار دیگر بروی دل خوش کرد و عمل فرمود قبول نکرد و گفت
معزولی بیای مصدری به که مشغولی یای مصدری و کاف بمعنی نون نافیه
است یا بمعنی از **نظم** آنانکه بکسر کاف تازی گوشه عافیت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند یعنی بخانه کسی نمیروند که سگ آن
خانه عفت کند و گزندی رساند و مردم خانه زجر و توبیخی نماید کاغذ
بدرند و قلم بشکنند یعنی از معاملات دنیوی اجتناب کرده اند
پس کسی از عیب چنان انگشت نمائی و عیب جویی آنها کردن نمیتواند و زر
دست و زبان حرف گیران رستند بفتح اول بمعنی خلاص یافتند
ملک گفت هر آینه ما را خردمندی کافی ای کامل و کفایت کننده مهمات
ملکی و مالی باید که تدبیر مملکت را ای برای تدبیر مملکت شایدای سزاوار
باشد آن وزیر گفت نشان خردمند کافی آن است که چنین کارهای ای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کارهای مملکت تن درندهد یعنی راضی نشود **بیت** جهای بر سر مرغان
ازان ای از انجهت شرف دارد که استخوان خورد و جانور را نیازارد جهای
نیازارد که جهای بالضم نام مرغی است مشهور که استخوان های فرسوده و بوسیده
هر جا که یابد غذای خود نماید و هیچ جانور را آزاری نمیرساند **مثل**
سیاگوش جانوریست درنده که امر ابدان شکار کنند را گفتند ترا ملازمت
لازم گرفتن صحبت شیر بچه وجه اختیار افتاد گفت تا ابتدائیه ای ازان
وقتیکه نضله بالضم آنچه زیاده مانده باشد منتخب صیدش میخورم از شر
دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتند اکنون که بطل بالکسر و
تشدید لام سایه حمایتش بالکسر نگهداشتن در آمدی در لشکر نعمتش
اعتراف کردی چرا نزدیکتر ای نزدیک شیر نیائی تا بحلقه خاصانت درآورد
و از بندگان مخلصانت شمارد گفت همچنان ای هنوز از بطش بالفتح سخت
گرفتن و حمله کردن او ایمن نیستم **بیت** اگر صد سال گبر آتش فروزد که
اگر یکدم در افتد بسوزد یعنی اتفاق افتد که ندیم حضرت یعنی

درگاه سلطان زر بیابد و باشد ای گاه باشد که سر بر دو حکما گفته اند که از
تلون طبع بادشاهان پرحذر باید بود که گاه بسلامی برنجند و گاه بدشنامی
خلعت دهند و گفته اند همان حکیمان که ظرافت بالفتح زیرک شدن و در عرف
بمعنی خوش طبعی مستعمل میشود بسیار هنرمندان ست و عیب حکیمان
بیت تو بر قدر خویشتن باش و وقار که بالفتح آهستگی مراد از
تمکنست و بزرگی بازی و ظرافت بهندمان پندارند بنظر بهمین امور و زیرزکور
از خدمت ندیمی احتراز کرده بحلقه درویشان در آمد **حکایت** یکی از
رفیقان شکایت روزگار نامساعد ای ناموافق و غیر معاون نزدیک من
آورد که کفاف اندک دارم و عیال بالکسر اولاد و زن بسیار و
طاقت بار فاقه ندارم بارها در دلم آمد که باقلیمی دیگر روم تا در هر صورت
که زندگانی کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد **بیت** بس گرسنه
خفت شخصی غریب الدیار و کس ندانست که کیست بس جان بلب آمد
که بر و کس نگریست باز از شماتت بالفتح شاد شدن بکردهی که به کسی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رسد اعدامی اندیشیم که بطعنه در قفای بالفتح پس کردن من بخندند و سعی
مراد رحق عیال یعنی چندین سعی که اکنون در حق عیال میکنم و برای آنها
چنین مشقتی که برمیدارم بر عدم مروت بضم تین و تشدید واو و مردمی حمل
کنند و گویند **قطعه** ببین آن بی حمیت بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ را
که هرگز نخواهد دیدرو شکبختی تن آسانی گزیند خویشتن را ای برای خویشتن زن و
فرزند بگذارد بدبختی بود در علم محاسبه بالضم مراد حساب دانی چنانکه معلوم است
ای معلوم است ترا چیزی دانم اگر بجاه بمعنی منزلت ای بسبب
قدر و منزلت تو که بنزد عمامد ثابت است شما جهتی ای سببی و پیشه بمعنی
گردد که موجب جمعیت خاطر باشد بقیه عمر از عهده شکر آن نتوانم بیرون آمدن
گفتم ای یار عمل بادشاه دو طرف دارد امیدنان و بیم جان و خلاف
رای خردمندان است بدین امید در آن بیم افتادن **قطعه** کس نیاید
بخانه درویش که خراج بالفتح باج زمین و باغ برده یا به تشویش
پریشانی و غصه بالضم اندوه راضی شود یعنی درویش را کسی چنین نمیگوید

که خراج زمین بده و اگر خراج دادن نمیتوانی راضی به پریشانی و اندوه
خاطر باش یعنی خود گرفتار جبر و تعدی عاملان خراج شو که برای وصول
خراج بر تو مرعی خواهند داشت یا جگر بند پیش زراع بنه یا جگر بند
مراد از اندافتن نفس در هلاکت و سختی
مجموع دل و جگر و شش و سپرز را گویند و انجام مراد از فرزندان است
چنانکه فرزند را جگر گوشه میگویند و زراع کنایه از سرهنگان
دیوانست حاصل اینکه خود پابند مصیبت شو و یا فرزندان را بعوض مبلغ
خراج پیش دیوان گرو بگذار و گروی گذاشتن چنانست که گویا شخص
جگر بند خود پیش زراع نهد و این موجب کمال اذیت میشود همچنین
اذیت را تو بر خود گوارا کن خلاصه پند دهی بر فیق این است که ای
رفیق مرد آزاد از چنین مصائب آزاد است و هر که پابند علاقه میشود
چنین پابندیها بیشتر بر و افتد تو نیز آزاد باش و پابندی خدمتی مخواه
چون رفیق این سخن به شنید گفت این سخن موافق حال من نگفتی و
جواب سوال من نیاوردی نشنیده که گفته اند هر که خیانت ورزد
چرا گه من دعوی صدری و دست مقامت نمیکند و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دستش از حساب بلرزد **بیت** راستی موجب رضای خدا است ۱۲ کس ندیدم
که گم شد از ره راست ۱۲ حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بجان برنجند حرامی از
راه زن از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق بکبسر سین مهمله بدکار از
غماز بالفتح و تشدید میم خبر مردم برنده پیش کسی و روسپی بای فارسی
بروزن و دستی زن فاحشه و بدکاره از محتسب ای خدمت احتساب دارنده
و آن شخصی است که از طرف حکام به شهر مامور شود برای بازداشتن
خلایق از چیزهائیکه در شرع ممنوع است و آنرا که حساب پاک است
از محاسبه چه باک بکاف عربی بمعنی خوف و هراس **قطعه**
مکن فراخ روی یعنی خرج بیهوده کردن در عمل ای در وقت
کار و خدمت خود اگر خواهی که وقت رفع تو ای وقت معزول شدن
ازان خدمت باشد مجال دشمن تنگ و دشمن عبارت از کسی است که
بعوض آن معزول ما مور بخدمتش شود و ازوی محاسبه گیرد تو پاک باش
و مدار ای برادر از کس باک هر زند جامه ناپاک گازران بر سنگ ۱۲ گفتم

باب اول

حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان و افتان و خیزان
نون حالیه است یعنی دیدند آن روباه را در حالت گریزندگی و افتادگی و
خیزندگی کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت بفتح اول و
رابع ترسیدن است گفت شنیدم که شتر را به سخره بالفتح بیگار گرفتن
منتخب میگیرند گفتند ای سفیه بالفتح نادان و سبک عقل شتر را با تو چه
مناسبت است و ترا با او چه مشابهت گفت خاموش اگر حسود ان بالفتح
بدخواهان بغرض بفتحتین دلتنگ و ملول شدن منتخب گویند که این شتر
است و گرفتار آیم که اغنم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کند و تا
تریاق بالکسر معجونی است معروف و که آنرا تریاک گویند بالفتح بروزن
افلاک پازهر باشد که اصل آن پاد زهر بود بمعنی شوینده زهر چه پاد
بمعنی شستن و پاک کردن آمده و بمرور ایام واو حذف شده از عراق
بالکسر ملکی است معروف آید مارگزیده بمیرد و تر از ینجا خطاب برفیق
است همچنین فضل است و دیانت اما حسودان در کمین اند و مدعیان بکسر عین مهمله

باب اول

tarikhema.org

گوشه‌نشین اگرچه سخن سرتاست بخلاف آن تقریر کنند و در معرض
خطاب پادشاه افتی و در محل عتاب اوفتی در انحالت کرا مجال مقالت
باشد مصلحت آن می بینم که ملک قناعت را حراست بالکسر نگهبانی کنی و ترک
ریاست گوئی ای ریاست او اگذاری چه ترک گفتن بمعنی واگذاشتن
است که عاقلان گفته‌اند **بیت** بذر بادر بفتح دال در فارسی و بضم دال مهمله زاید است
منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت در کنار است رفیق این
سخن به شنیدند بهم برآمدوری و در هم کشیدند و سخنهای رنجش آمیز گفتن
گرفت که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت بالکسر دانستن
و قول حکما درست آمد که دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره
بالضم دستر خوان همه دشمنان دوست نمایند **قطعه** دوست مشمار
آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی بسبب لحوق یای مصدری
ما خوانده مبدل بکاف فارسی شده همچنین در لفظ ماندگی دوست
آن دانم که گیرد دست دوست که در پریشان حالی یای مصدری

و درماندگی نه دیدم که متغیر بیشود و نصیحت من بغرض ای تنگی دل نمیشنود و نزدیک
صاحب دیوان بالکسر جمع شدند گاه دفتر ما رقم به سابقه معرفتی که میان
ما بود صورت حالش بگفتم تا برای نتیجه بکاری مختصرش نصب کردند چندروز
برین برآمد لطف بالضم نازکی کردن در کاری طبعش بدیدند و حسن
تدبیرش به پسندیدند کارش زان درگذشت و بمرتبه برتر ازان متمکن شد
و نجم سعادتش در ترقی بود تا با فوج ارادت برسید یعنی اوجی که خواهش او
بود برآن اوج رسید و مقرب حضرت سلطان شد و مشار الیه و معتمد
علیه استعمال این هر دو لفظ بر شخص ذی اعتماد و ذی اعتبار شایع است
بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم **بیت** ز کار بسته میندیش و
دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکیست یعنی از عدم
برآمدن مقصود خسته خاطر مباش که برآمد و کشایش آن در عالم خفاست
بحکم کل امر مرهون باوقاته یعنی ظهور هر امر وابسته وقت آن است
بر وقت مقدر بظهور خواهد رسید چنانچه آب چشمه حیات که در ظلمات مخفی

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فی الجمله بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مژده سلامت حجاج
بالضم و تشدید ثانی جمع حاج بمعنی حج کنندگان برسید از بند گرانم
خلاص کردند و ملک بالکسر حق موروثم خاص کردند یعنی ملک قدیم من
که همان فقر و فاقه است اکنون نیز برای من مخصوص کرده اند و بحال
نموده گفتم آن نوبت اشارت من قبول نکردی که عمل بادشاهان
چون سفر دریاست سهمناک و خطرناک پا بگنج برگیری یا در تلاطم نفتی اول
وضم رابع بر یکدیگر زدن موجها دریا بمیسری بیت یا زر بهر دو
دست کند خواجه در کنار گبر اول بمعنی آغوش یا موج روزی افگندش مرده
بر کنار بالفتح بمعنی کناره مصلحت ندیدم ازین بیش ریش ثانی مجهول جراحت
درویش خرسندیدن و نمک پاشیدن بدین دو بیت اختصار کردم

قطعه

ای نمی دانستی که بینی بند بر پای چو در گوشت نیاید پند مردم نه
ای نمی دانستی که اگر پند مردم بگوش تو نیاید بند بر پای خود خواهی
دید به بین که حالا همچنین شد دگره بمعنی دفعه گر نداری طاقت نیش

باب اول

است و همدست شدن آن متعذر تا هم بهر که مقدر است بدست می افتد

شعر

الا لا تخزنن اخا البلیه ۞ فلله رحمان الطاف خفیه یعنی آگاه
باش غمگین مشنوای برادر بلا یعنی گرفتار بلا چرا که برای خدا تعالی الهی رحمانیها
است پوشیده فردا منشین ترش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن
بر بمعنی ثمر شیرین دارد و دران مدت که ما را با جمع یاران اتفاق سفر مکه افتاد
چون باز آمدم از سفر مکه بدو منزل استقبال کرد آن یار ظاهر حالش دیدم
پریشان و در هیئت بالفتح صورت درویشان گفتم حال چیست چنانک
تو گفتی طایفه حسد بردند و بخیانتم منسوب کردند و ملک در کشف حقیقت
آن استفسار نفرمود و یاران قدیم و دوستان رحیم از کلمه حق
خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند قطعه بنبی که پیش
خداوند جاه بدستانیش کنان دست بر بر بمعنی سینه چنانکه اهل ولایت
در مقام تواضع دست بر سینه می نهند و گر روزگارش درآرد
وصف ترکیبی است و دستانیش اسم مصدر است بمعنی ستودن و کنان صفت
زنهای از یاد آوردن کنایه از خوار و زار کردن همه عالمش پای بر سر

tarikhema.org

مکن انگاشت در سوراخ کردم بفتح کاف تازی و رای فارسی گزنده است
معروف **حکایت** تنی چند در صحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح
آراسته یکی از بزرگان مرا دازام در حق این طایفه حسن ظن بلیغ داشت
ادرار[ی] مراد وظیفه و یومیه معین کرده بود مگر یکی از ایشان حرکتی کرد
حرکت بفتحتین جنبش در ینجا مراد از لغو و خطاست نامناسب حال درویشان
ظن آن متخلص فاسد شد و بازار ایشان کاسد خواستم تا بمعنی کاف
بیان بطریق تقیه کفاف یاران مستخلص کنم آهنگ خدمتش کردم در بانم
رها نکرد و جفا کرد مغدورش داشتم که گفته اند **قطعه** در میر و وزیر
و سلطان رای بی و سیلت مگرد صیغه نهی است از گشتن پیرامن بشانی
مجهول بروزن پیراهن اطراف و گرد اگرد چیزی سگ دربان چو یافتند
غریب این ای دربان گریبان بکسر کاف فارسی و تحتانی مجهول
بخیه جامه مرکب است از گری بمعنی گردن و بان بمعنی نگهدارنده
یعنی نگهدارنده گردن گرفت و آن ای سگ دامن چندانکه یعنی عدم

رهایی و جفا کاری دربان تا آن زمان بود که مقربان حضرت آن
بزرگ بر حال من واقف شدند بکرامم در آوردند اندرون خانه و برتر
مقامی معین کردند اما بتواضع بضم ضاد معجمه فروتنی کردن فروتر نشستم
و گفتم **بیت** بگذار که بنده کمینم تا در صف بندگان نشینم گفت
الله الله چه جای این سخن است **بیت** گر بر سر و چشم من نشینی
نازت بکشم که ناز نینی فی الجمله بنشستم و از هر دری سخن پیوستم
یعنی از هر نوع سخن کردم تا حدیث زلت بکسر زای معجمه و تشدید لام
لغزش یاران در میان آمد گفتم **قطعه** چه جرم دید خداوند سابق
الانعام با لکسر نعمت داون یعنی صاحبی که بزبان سابق نعمت میداد
که بنده ای بنده را در نظر خویش خوار میدارد خدای را است مسلم
بزرگواری و لطف تا که جرم بیند و نان برقرار میدارد حاکم را این سخن
پسندیده آمد اسباب معاش بالفتح زندگانی کردن یاران فرمود
تا بر قاعده ماضی میدادند و مونت بفتح میم و ضم همزه ما یحتاج معیشت

tarikhema.org

چون نفقه و توشه ایام تعطیل خالی گذاشتن و فا کنند شکر نعمت به گفتم
و زمین[۱] خدمت ببوسیدم و عذر جسارت[۲] بالفتح دلیر شدن
بخواستم و گفتم **قطعه** چو کعبه قبله[۳] حاجت شد از دیار بعید[۴] یعنی
کعبه چون قبله حاجات مردم است با آنکه از دیار بعید شده تا هم
روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ همچنین تو نیز قبله حاجات هستی
لهذا هر کس بدر تو می آید ترا تحمل امثال ما باید کرد ای برداشت گستاخیهای
مثل ما حاجتمندان باید کرد چرا که هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ
حکایت[۵] ملک زاده گنج فراوان از پدر میراث یافت دست کرم
بگشاد و دست سخاوت بداد و نعمت بی دریغ بر سپاه و رعیت بر بخشید
قطعه مصنف سح وجه زر بخشی او و درین قطعه بیان میفرماید نیاساید[۶]
مشام بالفتح دماغ از طبله عود بالضم چوبی است خوشبو که آنرا بهندی
اگر گویند بر آتش نه که چون عنبر بوید بزرگی بایدت بخشندگی کن[۷]
تا دانا نیفشانی نروید یکی از جلسای بفتح لام جمع جلیس بمعنی همنشین

بی تدبیر فصیحتیش آغاز کرد که ملوک پیشین مراین نعمت را بسعی اندوخته اند و برای
مصلحتی نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعها ای حادثها و
سختیها در پیش است و دشمنان در پس نباید که بوقت حاجت درمانی
قطعه اگر گنجی کنی بر عامیان بخش[۸] امر است از بخشیدن در ینجا بمعنی
مصدر مستعمل شده رسد هر کدخدای[۹] ای صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است
و خدا بمعنی صاحب را بر نجی[۱۰] ایمقدار بر نج چرا که یای مقداری است
چرا نستانی از هر یک جوی ای بمقدار جویی که گرد آید ترا هر روز گنجی[۱۱]
ملک زاده ازین سخن درهم کشید و گفت خدایتعالی مرا مالک این مملکت
گردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نگه دارم **بیت** قارون[۱۲]
هلاک شد ای پسر که چهل خانه گنج بفتح کاف فارسی داشت و نوشیروان
نمرد چرا که نام نکو گذاشت **حکایت**[۱۳] آورده اند در تواریخ که نوشیروان
عادل را بمعنی برای در شکارگاهی صید کباب میکردند نمک نبود
غلامی بر روستا بالضم و او مجهول و سین موقوف ده را گویند و روستای

tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مردم ده باشد فرستادند تا نمک آورد نوشیروان گفت نمک بقیمت ستاند تا رسمی بیای وحدت نکرده یعنی این مفت گرفتن نمک رسمی و عادتی نشود وده بکسر اول معروف است که مقابل شهر باشد خراب نشود گفتند ش ازین قدر چه خلل زاید ای پیدا میشود گفت بنیاد ظلم در جهان اندک بوده است هر که آمد بر و مزید کرد تا بدین غایت رسید **قطعه**

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ببرآورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد ز لشکریانش هزار مرغ به سیخ

ای به سیخ زده کباب کنند **بیت** نماند ستمگار بد روزگار بماند

برو لعنت پایدار **حکایت** عاملی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آباد کند بیچاره از قول حکما که گفته اند هر که خدای تعالی را بیازارد از آزردن مخلوقات او تا دل خلقی بمعنی مخلوقی بدست آرد خدای تعالی همان خلق را یعنی همان مخلوق را بر وی گمارد تا دمار بالفتح هلاکت از روزگارش برآرد **بیت** آتش سوزان

نگذارد بسپندی آنچه کند دود دل مستمند بضم اول یعنی اندوه مند که مرکب است از مست بمعنی اندوه و مند لطیفه سر در جمله حیوانات شیر است و کمترین جانوران خر و باتفاق ای باتفاق خردمندان خر بار بر به که شیر مردم درنده کاف بمعنی نون نافیه است یا بمعنی از **مثنوی**

مسکین خر اگرچه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است

لفظ هی زایدست گویند مرغ خانه خود را هی میشناسد و بیگانه را هیهات و بکر میهوان ناز

کاوان خران بار بردار نه از آدمیان مردم آزار ملک را طرفی ای پاره واندکی چه طرف بفتحتین یعنی پاره چیزی باشد از دنایم بفتح اول و کسر رابع جمع دنیمه یعنی بدیها اخلاق او معلوم شد در شکنجه کشید و بانواع عقوبت بکشت **قطعه**

حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجوئی نه خواهی که خدای بر تو ببخشد نه باخلق خدای کن نکوئی

یکی از سمندیدگان بر و بگذشت گفت **قطعه**

نه هر که قوت بازو و منصبی دارد بسلطنت قهر و غلبه بخورد مال مردمان بگزاف بکسر کاف فارسی و زای تازی بیهوده و بمعنی بسیار و بیحد هم آمده و بضم اول نیز است که

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معربش جزاف است یعنی هر که قوت بازو یا قوت منصب داشته باشد
نه باید که بقهر غلبه خود مال مردم را به بیهودگی بخورد چرا که توان بخلق فرو
بردن استخوان درشت ولی شکم بدر دای نوبت بشکم دریدن رسد
چون بگیرد ای گرفت کند اندر زناف همچنین است مال مردم خواری
که آخر الامر گرفتار بلای نماید و هلاکت افزاید **حکایت**
مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را مجال
انتقام بالکسر کینه کشیدن از کسی نبود سنگ را نگاه میداشت
تا وقتیکه ملک آن لشکری خشم بالفتح قهر و غضب گرفت و در جاهش کرد
درویش بیامد و آن سنگ را بر سرش انداخت گفت تو کیستی و این
بر سر من چرا زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است که در فلان
تاریخ بر سر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جاهت
اندیشه میکردم اکنون که در جاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم **مثنوی**
ناسزائی را چو بینی بختیار جزای این شرط محذوف است یعنی نااهلی را

چون ببیند که بختش یاری کرده اند و بر سر اقبال رسانیده پس تو پیش او تسلیم
کردن یعنی گردن نهادن اختیار کن چرا که پیش چنین کس علاج قلان
تسلیم کردن اختیار چون نداری ناخن درنده به تشدید و کسر رای مهمله
تیز باید بدان آن به که کم گیری ای نگیری چرا که استعمال کم بمعنی نفی شایع
است ستیزه بر که با فولاد بازو یعنی با مرد غالب دست پنجه کرد کسی را عدد
مسکین خود را رنجه کردن باش ای توقف کن تا دستش به بندد ای او را
عاجز و زبون کند روزگار پس بکامدوستان ای حسب مقصود
دوستان مغرش بر آر **حکایت** یکی را از ملوک مرضی بیای
وحدت و مرض به فتحتین بیماری مایل بمعنی خوفناک یعنی مهلک بود که
اعاده ذکر آن موجب بضم اول و فتح و تشدید ثالث بمعنی نیکو بود
طایفه حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دوائی نیست مگر زهره
بالفتح بروزن بهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و دیگر حیوانات چسپیده
است آدمی که برای صفت بمعنی چنان آدمی که بچندین صفت موصوف

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود به فرمودای حکم کرد آن پادشاه طلب کردند دهقان زراعت کننده
و مزارع که بفارسی دهگان گویندش بکاف عجمی پسری یافتند بدان
صفت که حکیمان گفته بودند ملک پدر و مادرش را بخواند و به نعمت بیکران
خوشنود کرد و قاضی فتوی بفتح اول و ثالث انچه بدان حکم کند فقیه در
مسئله داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشاه را بمعنی برای
رواباشد جلاد قصد کشتنش کرد پسر روی بسوی آسمان کرد و بخندید
ملک گفت درین حالت چه جای خنده است پسر گفت نازفرزند بر پدر
و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند اکنون
پدر و مادر بعلت حطام بضم اول و تخفیف ثانی چرا که تصریح بتشدید
ثانی بلغتی یافته نشد اگرچه بافواه عوام مشهور است و مغیش اندک مال دنیا
مرا بخون ای برای قتل در سپرند و قاضی به کشتنم فتوی داد و سلطان
صحت خویش در هلاک من می بیند بجز خدای تعالی پناهی نمی بینم بیت
پیش که بمعنی کدام برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو گر

باب اول

خواهم دادای اگر از دست تو داد خواهم پیش تو خواهم خواست چرا که بجز
تو داد رس کدام است سلطان را دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده
بگردانید یعنی چشم تر کرد و گفت هلاک من ادالی ترست از خون بیگناهی
ریختن سر و چشمش ببوسید و نعمت بیکران بخشید و آزاد کرد گویند که ملک
همدران هفته شفا بالکلیه تندرستی یافت قطعه همچنان
یعنی هنوز در فکر آن بیتم که گفت پیل بانی بر لب دریای نیل یعنی
بر لب دریای نیل یک پیل بان بیتی گفته بود به سبب لطافت مضمونش
هنوز در فکر و خیال آن بیت هستم یعنی یاد میدارم و آن بیت همین بیت
ثانی است زیر پایت خطاب بعام است گر بدانی حال مور همچو حال
تست زیر پای پیل حکایت یکی از بندگان عمر ولیث
بدانکه بعد لفظ عمر و بالفتح نوشتن و ادی ضرور لیست تا التباس نشود
از لفظ عمر بالضم و عمر ولیث نام پادشاهی است که نامش عمر و بود و لیث
بمعنی شیر لقب او است که نام پدرش بود گر نخیته بود کسان در عقبش بر فتند

باب اول

tarikhema.org

وبازآورند وزیر را بادی غرضی ای ملالتی بود اشاره بکشتن کرد
تا دیگر بندگان چنین نکنند بنده پیش عمر ولیست سر بزمین نهاد و گفت
بیت هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند
حکم خداوند راست ای مفوض برای خداوند است لهذا هرچه تو می
پسندی سزاوارم اما بموجب آنکه پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که
در قیامت بخون من گرفتار آئی اگر بخواهی کشت باری بتاویل مراد
حیله شرع بکش ملک گفت تاویل چگونه کنم گفت اجازت فرمائی تا من
وزیر را بکشم آنکه بقصاص بالکسر قاتل را بالعوض مقتول کشتن او مرا بکش
تا بحق ای بسزا و بجا کشته باشی ملک بخندید وزیر را گفت چه مصلحت بینی
گفت ایخداوند بصدقه گوریدریت این حرام زاده را آزاد کن تا مرا هم
در بلا نیفکند بکاف عجمی کناه از من است که قول حکما را معتبر نداشتم
که گفته اند **قطعه** چو کردی با کلوخ انداز سورا خهائیکه زیر کنگره دیوار
قلعه سازند تا خصم چون نزدیک دیوار رسد از ان سورا خها سنگ و

و آتش و خاک بر سرش ریزند بمعنی فلاخن هم آمده پیکار بفتح اول و کاف
فارسی جنگ و جدال سر خود را بادانی شکستی بپای خطاب چو تیر
انداختی بر روی دشمن حذر کن کاندر اماجش نشستی آماج بر وزن
تاراج خاکی باشد که نشانه تیر را بران نصب کنند و بمعنی نشانه تیر هم
هست **حکایت** ملک بفتح اول و کسر ثانی بادشاه بر وزن شاهی
مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی و بادشاهی هم هست
راخواجه بهمزه وحدت بمعنی رئیس خانه و معظم باشد و اینجا مراد وزیر
است بود کریم النفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بخشنده بود
ذات او و نیک محضر که همکنان را در مواجهه بضم و فتح فتح رابع و خامس
روبرو کردن خدمت کردی و غیبت نکوئی گفتی اتفاقا از وی
حرکتی در نظر ملک ناپسندیده آمد مقصادره بضم اول تاوان جرم
ستاندن فرمود و عقوبت کرد سرهنگان ملک بسوابق نعمت او
معترف بودند و به شکر آن مرتهن اسم مفعول است از رتهان بمعنی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گرو کرده شده لاجرم در مدت توکیل او یعنی در مدتی که بادشاه آن
سرهنگ را وکیل گردانیده بود بران خواجه بلا طفت کردندی و زجر و
معاتبت عتاب کردن روا نداشتندی قطعه صلح با دشمن اگر
خواهی هرگه بکاف فارسی که تراذ قفای در غیبت عیب کند در نظرش
تحسین کن سخن آخر بدان میگذرد موذی بذال معجمه ایذا دهنده را سخنش
تلخ نخواهی در هنش شیرین کن انچه مضمون خطاب ملک بود از عهده
بعضی بیرون آمد یعنی از تاوان جرم خود اندکی ادا ساخت
و به بقیتی ای برای مابقی در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی جمع
ناحیه یعنی طرفها و گوشه ها در خفیه بالضم پنهانی پیغامش فرستاد
که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بی غرتی کردند اگر خاطر
عزیز فلان احسن الله عواقبه یعنی نیک کند الله تعالی انجامهای
کار او را بدین جانب التفات کند در رعایت خاطرش هر چه تمامتر
سعی کرده شود که اعیان این مملکت بدیدار او مفتخر اسم فاعل است

از افتخار بمعنی نازنده اند و بجواب مکتوب منتظر صیغه اسم فاعل است
از انتظار خواجه برین وقوف یافت از خطر فتحتین نزدیک بهلاک شدن
اندیشید جوابی مختصر چنانکه مصلحت دید بر ظهر بالفتح نبشت و رقی نوشت
و روان کرد یکی از متعلقان ملک برین واقعه مطلع شد و ملک را اعلام داد
بالکسر و سکون عین مهمله خبر دادن کرد و گفت فلان را که حبس فرموده
بهمزه خطاب با ملوک نواحی مراسلت بضم اول و فتح رابع و خامس نامه و
پیام کردن وارد ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند
و رسالة بالکسر پیغام بردن و اینجا بمعنی مفعول است یعنی مرسل و
مکتوب و پیغام را بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت
بنده است و تشریف قبولی بیای و صدت یعنی بزرگ گردانیدن مرا
به سبب قبول کردن آمدن آن نواحی که فرموده اند بنده را امکان
بمعنی طاقت اجابت قبول کردن آن نیست بحکم آن که ای بحبت آنکه
پرورده نعمت این خاندانم و باندک مایه قلب صفت است آما یه اندک

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یعنی مقدار قلیل تغیر خاطر باولی نعمت خود بیوفائی نتوان کرد که گفته اند

بیت آنرا که بجای تست هر دم کرمی ۶ عذرش بنه ای معذور شرم دار

ارکند بعمری ستمی ملک ۷ احق شناسی او پسند آمد خلعت و نعمت بخشید

وعذر خواست که خطا کردم گفتا ای خداوند تقدیر خدای تعالی چنین بود

که این بنده را مکروهی برسد پس رسیدن ان مکروه بدست تو اولی تر

چرا که سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی ۸ جمع ید بمعنی نعمتها و بمعنی

دستها هم آمده منت بدانکه اضافت ایادی بسوی منت از قبیل

اضافت سبب است به مسبب یعنی نعمتهائیکه سبب منت تواند بود برین

بنده داری **مثنوی** گر گزندت ۹ رسد ز خلق مرنج ۱۰ کز نه راحت رسد ز

خلق نه رنج ۱۱ از خدا دان ۱۲ خلاف و شمن و دوست یعنی دوست موافقت

میکند و دشمن عکس آن پس صدور این خلاف را از جانب خدا تصور

کن نه از جانب دوست و دشمن زیرا که دل هر دو ۱۳ از دوست و دشمن در تصرف

اوست ای باختیار خود ست گرچه تیر از کمان همی گذرد ۱۴ از کمان و ابنید اهل خرد

حکایت ۱۵ یکی از ملوک عرب متعلقان مراد از ارکان دولت را

فرمود که مرسوم یعنی نشان کرده شده مراد مقرره و وظیفه فلان بنده را

مقدر است چندانکه هست مضاعف بفتح عین مهمله و چند کرده

شده بگیرند که ملازم درگاه ست و مترصد اسم فاعل از ترصد بمعنی

امیدوار فرمان و سایر خدمتگاران بالهو و لعب ۱۶ هر دو لفظ مترادف است

بمعنی بازی مشغول اند و در ادای خدمت متهاون اسم فاعل است از

تهاون بمعنی سستی کننده صاحب دل این بشنید و گفت علوی

درجات بندگان بدرگاه حق بهمین مثال ۱۷ دارد قطعه و با مداد گرامید

کسی نجد بمت شاه ۱۸ سوم هر آینه در وی کند آن شاه بلطف نگاه

امید هست پرستندگان مخلص را بلکه ناامید نگردند آستان آله را

مثنوی منتهی ۱۹ بمعنی بزرگی در قبول

فرمان است ۲۰ ترک فرمان دلیل حرمان است ای حرمان و نا

امیدی از همتی هر که سیمای بالکسر نشان و علامت بآستان دارد

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سر خدمت بر آستان دل حکایت ظالمی را حکایت کنند که

هیزم درویشان خرید بجیف جور و ستم و تواند که از ادادی بطرح

بالفتح انداختن یعنی از پایه قیمت انداخته و کم کرده تواند که از میداد

صاحبدلی برو بگذشت و گفت بیت ماری به پای خطاب بمعنی

تو که بهر کرا بینی نبرنی رای میگیری یا بوم که بهر کجا نشینی بکنی

بفتح کاف عربی ای ویران میناید قطعه زورت از پیش میرود

ای سبقت میکند بابا ای با مستمندان و عاجزان لیکن با خداوند

غیب دان نرود ای کار کند زور و تزویر مندی مکن بر اهل زمین

تا دعائی بر آسمان نرود ظالم ازین سخن بر بجهید و روی از درهم کشید

و بدو التفات نکرد تا شبیکه آتش از مطبخ بفتح اول و ثالث جای

پخت و پز در انبار هیزمش افتاد و سایر املاکش بسوخت و از بستر

نرم بجا کستر گرم نشاند اتفاقا همان صاحبدل برو بگذشت شنیدش

که با یاران همیگفت ندانم که این آتش از کجا در سرای من افتاد گفت

آن صاحبدل که این آتش از دود دل درویشان افتاده است قطعه

حذر کن ز دود درون های ریش که ریش درون عاقبت سر کند

که بمعنی زور و قوت هم آمده بهم برمکن تا توانی دلی ای دلی را برهم و

درهم و پراگنده و پریشان مکن و هم تو ان گفت که بهم بمکسر اول و بزن

شکم ترجمه نعسته بمعنی آری و برکردن کنایه از آتش افروختن

است یعنی آری تا میتوانی آتش دل کسی میفروز و دلی را مسوز

که آهی جهانی را مقدار است بهم برکند بضم کاف یعنی برهم کند و پراگند

نماید حکمت برتاج کیخسرو نوشته بود قطعه چه سالهای فراوان

چه عمرهای دراز که خلق بر سر بر زمین نخواهد رفت استفهام انکاریست

ای خواهد رفت همچنین در مصراع اخیر و چه دریغا برای تحقیر است یعنی

زندگی سالهای فراوان و عمرهای دراز چیزی نیست و هیچ بکار نیاید

و اعتبار پیرانشاید زیرا که آیا زیر خاک نخواهیم رفت و خلق بر سر ما آمد و

شد نخواهند کرد حاشا بلکه بعد هلاک پیوند زمین خواهیم شد و خلق بر سر ما

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آمد و شد خواهند کرد و پامال خلایق خواهیم شد پس بر مال و زندگانی غرور
چرا و بر بین ملک و مملکت هم ناز بیجا چرا که چنانکه دست بدست آمده است
ملک بما هم بدستهای دگر همچنین نخواهد رفت بلکه خواهد رفت پس بر بین
بی ثبات نازان مشو و نسخه که از حضرت جعفر صاحب قبله گوش کرده ام
اینست چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین نخواهد رفت
تا آخر و بر بین اثبات ملک شرح عربی هم سندی باثبات رسیده و معنیش
اینکه چه قدر و لباسا سالهای دراز بپیوندند خاک خواهیم ماند و خلقی بر سر خاک مزار ما
آمد و شد خواهند کرد و این ملک چنانکه دست بدست بما رسیده همچنان
بدیگران خواهد رسید پس بر همین پنج ملک و مال که گذشتنی و گذاشتنی است چه
نظر داشتنی **حکایت** یکی در صنعت بالفتح کار و پیشه کردن کشتی
بالضم مشهور است که دو کس با هم چسپیدند و خواهند یکدیگر را بر زمین زنند
گرفتن بسر آمده بود ای منتهی و کامل شده بود سعید و شصت بند فاخر
چیزی خوب و گرانمایه و انستی و هر روز بنوعی کشتی گرفتی مگر گوشه

خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی به فتح اول و بیای وحدت معنی
رغبتی داشت صد و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم
آن دفع انداختی ای سستی کردی فی الجمله بسر در قوت و صنعت بسر آمد
و کسی را با او امکان مقاومت نبودی تا بحدیکه پیش سلطان گفت
استاد را که فضیلتی بر من است از روی بزرگی است و حق تربیت
و الا بقوت از و کمتر نیستم و بصنعت با او برابر ملک را این ترک ادب
از و نیاید بفرمود تا مصارعت بضم اول و فتح چهارم
و پنجم بهم دیگر کشتی گرفتن کنند مقامی متسع اسم فاعل است از اتساع
بمعنی وسیع معین کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت حاضر شدند
پسر چون پیل مست در آمد بصد متی بیای وحدت و صدمت بالفتح
آسیب رساندن که اگر کوه رویین بودی از جای برکندی استاد دانست
که جوان از و ای از خود بقوت برتر است بدان بند غریب که از روی
پنهان داشت باوی در آویخت جوان دفع آن بند ندانست استاد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بدو دست از زمین برداشت آن جوان را و بالای سر برد و بر زمین زد

غریو یکبار اول و ثانی و تحتانی مجهول شور و فریاد و بانگ و غوغا از خلق برخاست

ملک فرمود تا استاد را خلعت و نعمت دادند و پس از جبر و ملامت کرد که کار

مقوله یعنی گفت با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی و لبه نهردی گفت

آن جوان ای خداوند بزور و آن استاد بر من دست نیافت ای غالب نشد

بلکه در علم گشتی گیری دقیقه ماند بود که از من دریغ میداشت آن استاد

امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز نگه

میداشتم آن دقیقه را چه آنکه حکما گفته اند دست را چندان قوت مده که اگر

دشمنی کند توانی او را علیه کند نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده خویش جفا دید

یعنی استادیکه از شاگرد خود سوی ادبی دید فرمود قطعه

نبود ای موجود نشد در عالم اگر بمعنی شاید کس در زین زمانه نکرد یعنی

وفادار عالم موجود است اما شاید کسی اختیار وفاداری نکرده

فلس نیاموخت علم تیر از من نه که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت درویشی مجرد بالضم و تشدید را مفتوح برهنه کرده شده مراد

آزاد مشرب بگوشه صحرائی نشسته بود پادشاهی بر او بگذشت درویش

از انجا که ای از انجمت که فراغ ملک قناعت است بدو التفات نکرد

و سلطان از انجا که سطوت سلطنت است بهم برآمد و گفت این طایفه

خرقه پوشان بر مثال حیوانند که ادب و آئین شاهی نمیدانند

وزیر گفت ای درویش پادشاه روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمت نکردی

و شرط ادب بجا نیاوردی گفت آن درویش ملک را بگو توقع خدمت

از کسی دارد که توقع نعمت از تو دارد دیگر آنکه ای این سخن دیگر هم بگو که

ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت از بهر طاعت ملوک قطعه پادشاه

پاسبان درویش است گرچه نعمت بقبر بالفتح و تشدید تا نی شان و

شوکت اگرچه را نقطه فرو بلغات فارسی بالتخفیف است اما باشعار

اهل لسان اکثر مشدد یافته شد و دولت او ست گو سپند از برای چوپان

ای برای خدمت چوپان نمیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قطعه یکی را مقدر است امروز کامران ای مقصد و یعنی دیگر برادل
انگه کار بایش بمراد برآید ۱۲
این را اضافی است یعنی دل دیگری از مجاهده بروزن مفاعله یعنی
کوشش کردن ریش لعنی کسی را بحسب ظاهر دل سرمایه استطاعت
کوشش کردن و رنج و تعب کشیدن ۱۲
دیده از سرمایه داران دیگر او را حقیر مپندار بلکه چندی توقف کن و ببین
که بعد مرگ هر دو برابر خواهند شد همین است حاصل اشعار آینده
روزگی بیای وحدت و کاف تصغیر یعنی اندک روزی چند باش ای
تصغیر روزگار ۱۲
توقف کن و صابر شو تا بخورد ذخاک فاعل بخورد مغز سر مضاف و
مضاف الیه است مفعول بخورد خیال اندیش صفت سر است مرکب
از اسم و امر یعنی سر یکه خیالهای باطل اندیشهای فاسد میکند از
غرور مال و مکنت فرق شاهی بندگی برخاست چون قضای
الهی موزون ۱۲
نوشته آمد پیش، بدانکه قضا و قدر بتحقیق حکم الهی را گویند و فرق همینکه
قضا حکم کلی است بر جمیع موجودات باعتبار الیکه بر انها طاری است
از ازل تا ابد و قدر عبارت است از تفصیل و تخصیص همان حکم کلی بهر فرد

از موجودات بحسب اوقات معینه و اسباب مقرره وقوع آن گر کسی
خاک مرده ای گور مرده باز کند ۱۲ ای بکشاید نشناسد تو نگر را مقدر است
از درویش ملک را گفتار درویش استوار آمد گفت از من چیزی بخواه گفت
آن درویش آن میخواهم که دیگر حسرت ندهی ای باز بر من نگذری گفت
پادشاه مرا پندی ده گفت آن درویش مضمون این بیت **بیت**
دریاب ۱۲ یعنی اجری پیدا کن کنون که نعمت هست بدست آکین دولت و
ملک میرود دست بدست **حکایت** ۱۲ یکی از ذوالنون ۱۲
مصری ای باشنده مصر ذوالنون لقب ثوبان بن ابراهیم است کنیتش
ابو الفیض بوده ولی بود کامل و مکمل و وجه لقبش اینکه روزی بکشتی سوار بود
دینار شخصی از اهل کشتی گم گشت گمان آن شخص بر آن عالی جناب
بود بمجرد این خیال آنحضرت روی بسوی آسمان کرده چیزی زیر لب
خواند فی الفور ماهیان از اطراف کشتی سر بر آوردند هر یک دیناری
بدهان خود گرفته آنجناب دینار را گرفت و به صاحب آن سپرد و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باب اول

بفرمود که دزد را در راست بازان نشاید بود این بگفت و از کشتی فرود
آمد و بالای آب روان شد همچنین منقول است در مرآة الزمان از
امام یافعی مگر در نفحات الانس این نقل را منسوب بدیگر بزرگی نموده و
ذوالنون مصری را ناقل آن گردانیده والله اعلم رفت و همت
خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغول و بخیرش امیدوارم
و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت از روی انکسار اگر من
از خدای عزوجل چنین ترسیدمی که کان تشبیه است معنی چنانکه تو
از سلطان از جمله صدیقان بودمی صدیقان جمع صدیق است بالفتح
بمعنی دوست و در اینجا مراد دوست خالص خطاب با بری باشد **قطعه** گر نبودی امید راحت
و رنج در اینجا عطف رنج بر راحت مناسب نمی نماید چرا که امید با رنج
مستعمل نمیشود لهذا بضرورت لفظ بیم را مقدر باید نمود یعنی امید راحت
و بیم رنج چرا که طاعت الهی به امید راحت است و ترک عصیان از بیم
رنج پس درویش اگر از این امید و بیم و اگذشته طاعت الهی مخلصانه لله

باب اول

نماید البته پای او بر فلک رسد پای درویش بر فلک بودی ثور وزیر از خدا
بترسید همچنان کز ملک ای خانه کز پادشاه می ترسد ملک بودی ای
فرشته صفت شدی **حکایت** پادشاهی بکشتن بیگناهی
فرمان داد گفت آن بیگناه ای ملک بموجب خشمی که تو را بر منست آزار
خود مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت بیک نفس یعنی دم بر من برآید
ای بگذرد و بزه بفتح اول و ثانی گنه و خطا آن بر تو جاوید بماند **رباعی**
دوران بقا ای زمانه حیات و زندگی چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی
زشت و زیبا بگذشت پنداشت ستمگر که جفا بر من کرد بر کردن او بماند
ای بماند آن جفا و بر ما بگذشت ملک را نصیحت او سود مند آمد و او را
خون او در گذشت **حکایت** وزرای نوشیروان در مهمی از
مصالح مملکت اندیشه میکردند و هر یکی بر وفق بالفتح موافق آمدن رأی خود
رای میزدند ای تجویز میکرد که رای زدن یعنی تجویز کردن است ملک نیز
همچنین اندیشه میکرد و بر جمهور رای ملک اختیار افتادی پسند آمد

tarikhema.org

وزیران در سر بالگیر راز و پوشیده گفتند ش ضمیر مفعولیست راجع بسوی
بزرجمهر رای ملک را چه مزیت بتشدید افزونی دیدی بزرگ چندین حکیم
گفت از انکه انجام کار معلوم نیست و رای همکنان در مشیت بفتح اول و
کسر ثانی و سکون تحتانی و فتح همزه خواستن مراد خواهش الهی است که
صواب آید یا خطا پس موافقت ای ملک اولی تر است تا اگر خلاف
صواب آید لعلت ای بسبب متابعت و از معاتبت ایمن باشم

مثنوی

خلاف رای سلطان رای جستن — نجوئن خویش را دیدست شستن

اگر خود زاید است وزیر را گوید آن پادشاه شب است این بباید گفت اینک
بروزن میرک مصغر این است که اشاره بقریب و نزدیک باشد ماه و پروین

حکایت سیادی بفتح اول و یای و حدت مکار و حیله گر چه
شنیدی بالفتح بمعنی زرق و سالوس آمده گیسوان برتافت که کاف
مقوله است یعنی گفت من علوی ام علوی قسم است از سادات که از اولاد
حضرت علی کرم الله وجهه اند نه از فاطمه الزهرا رضی الله عنها بل از غیر شان

و عادت علویان است که موی تافته میباشند با قافله حجاز به شهر در آمد
کاز حج می آیم و قصیده پیش ملک برد که من گفته ام کاف درین هر دو
فقره برای مقوله است یکی از ندمای ملک در آن سال از سفر آمده بود گفت
من او را در عید الضحی در بصره دیدم حاجی چگونه باشد و دیگری گفت
پدرش نصرانی بود در ملطیه بنا یست از بناهای سکندر علوی چگونه
بود و شعرش در دیوان انوری یافتند ملک فرمود تا بمعنی کاف بیان
بزنندش و نفی بالفتح راندن و رانده شدن کنند که چندین در دروغ چرا
گفت گفت آن مکاری خداوندی زمین سخنی دیگر بگویم اگر راست
نباشد سزای عقوبت که فرمائی سزاوارم گفت آن چیست گفت **قطعه**

عربی گرت ماست بروزن راست معروف است که جغرات باشد
و بعضی جغرات چکیده را گویند پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چمچه
دروغ بواو معروف شیر یکیه ازان مسکه برآورده باشند گر از بنده لغوی
شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ مقصود قائل همین مصرع

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رابع است که آن هم دروغ بسیار گفته بود و دیگر هر سه مصرع متمم
مقصود است دخلی به نظیر ندارد پس او نخواهد شد که او سه دروغ گفته
بود و در نظم میگوید لغوی شنیدی مرنج پس عذر موافق تقصیر نشد
و هم عدم مطابقت میان مدعا و نظیر نماند و ممکن که توجیه بدین وجه
کرده آید که یا در لغوی برای تنکیر است نه برای وحدت یعنی از
بنده هر آن لغو که شنیدی مرنج ملک بخندید و گفت ازین راست تر سخن
در عمر نگفته بفرمود تا آنچه ما مول امید داشته شده و مسئول اوست مهیا دارند

حکایت یکی از وزرا بر زیردستان رحمت آورد و صلاح همکنان
چنان افتاد که بخطاب ملک گرفتار آمد همکنان در استخلاص رهائی جستن
او سعی کردند و موکلان در معاقبتش ملاطفت کردندی یعنی نگهبانان او
در عالم غیبت بادشاه بر وجه مهربانی میکردند و بزرگان ذکر سیرت خویش
به پادشاه گفتند تا ملک از سر خطای او درگذشت صاحبدلی بدین اطلاع یافت و گفت بطریق
مبالغه و بسبیل ترغیب و تحریص **قطعه** تا دل دوستان بدست آری +

بوستان پدر فروخته بدین چنین دیگ نیک خواهانرا بمعنی برای هر چه درست
بفتح اول و سکون ثانی اسباب خانه سراست سوخته به بادا ندیش
هم نکوئی کن و در هن سگ بلقمه دوخته به **حکایت** یکی از پسران
هارون رشید پیش پدر آمد خشمناک که برای مقوله بمعنی گفت فلان
سرهنگ زاده مرا دشنام داد بمادر هارون گفت بارکان دولت
جزای این چه باشد یکی اشارت به کشتن کرد و دیگری بزبان بریدن
و دیگری به مصادره و نفی هارون گفت ای پسر کرم آنست که عفو بالفتح
درگذشتن از گناه کنی و اگر نتوانی ای اگر عفو قصورش نمیتوانی تو
نیز دشنام مادرش ده نه چندانکه انتقام از حد درگذرد آنگاه ظلم
از طرف تو باشد **قطعه** نه مرد است آن ستیزه دیک خردمند که با پیل
دمان بروزن امان بمعنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن پیکار جوید
بلی مرد آن کس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید
مثنوی یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمل بار بر داشتن و بر خود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رنج و مشقت نهادن کرد و گفت ای نیک فرجام بروزان معنی انجام که
انتها و آخر باشد یعنی نیک انجام و محمود العاقبت تر مخفف بهتر زانم که خواهی گفت
آنی یای خطاب بمعنی هستی یعنی اگر گوئی که آنچنان بدهستی ازان
هم بدترم چرا که دائم عیب من چون من ندانی حکایت
با طائفه بزرگان در کشتی بودم زورقی بیامد وحدت اول و ثالث
مفتوح کشتی کوچک در پای ما ای پائین و پس کشتی ما غرق شد
و دو برادر در گرداب بیامد وحدت بکسر کاف فارسی ترجمه وطه
و بالضم موج آب دریا افتاد و ندیکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این
هر دو را تا برای علت معنی تا که ترا صد دینار بدهم ملاح تا برای نتیجه
یکی را خلاص کرد ازان گرداب دیگری هلاک شد گفتم تقبیت عمرش
نمانده بود ازان ای ازان سبب در گرفتن او تا خیر پس گذاشتن
افتاد ملاح بخندید و گفت انچه تو گفتی یقین است و دیگر ای دیگر وجه
اینکه میل خاطر من برهانیدن این بیشتر بود که وقتی در بیابان

مانده بودم این مرا برتر انشاند و از دست آن دیگر تازیانه خورده بودم
در طفلی گفتم مقوله مصنف است صدق الله العظیم یعنی
راست گفته است خدای بزرگ که من عمل صالحا
فلنفسه و من اساء فعلیها یعنی هر که عمل نیک کند
جزای آن برای ذات اوست و هر که بد کند سزای آن بر نفس
اوست قطعه تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه ای اول
آزاری خارها باشد ای ضرها است کار درویش مستمند مبر آزار که ترا نیز کارها
باشد حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان کردی و دیگری
بسعی بازو یعنی محنت و مزدوری کرده نان خوردی باری این تو انگر
درویش را گفت چرا خدمت سلطان نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت
تو چرا کار نکنی تا از ذلت خدمت سلطان رهائی یابی که حکما
گفته اند نان جو خوردن و نشستن به که کمر خدمت بستن انچه برمیان
بندند از ابریشم و غیره زرین تن و بخدمت ایستادن بلیت

tarikhema.org

بدست آهک بالفتح کلس و نوره که بهندی چونه گویند گفته برزن
هفته بسیار گرم شده کردن خمیره از دست بر سینه پیش امیر **قطعه**
عمر گرانمایه درین ای دریغ تلاش و هوس صرف شد تا چه خورم صیف و
زمان گرما و فصل تابستان و چه پوشم شتا با الکسر زمستان ای شکم خیره
برو زن تیره بمعنی شوخ دیده و بی شرم بنانی بسازای موافقت کن
تا نکنی پیشت بخدمت دو تا **حکایت** کسی مژده پیش نوشیروان
عادل آورد که فلان دشمنت را خدای عزوجل برداشت ای از
جهان برداشت فنا کرد گفت هیچ شنیدی که مرا فوگذاشت در دنیا
و بقای ابدی داده **بیت** مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست ❊
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست ❊ **حکایت** گروهی از حکما
در بارگاه کسری بکسر اول و فتح را مهمله نام نوشیروان عادل است و
هریک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگفتند و مصلحتی سخن میگفتند بزرجمهر
خاموش بود گفتند تش چرا درین بحث بالفتح کاویدن سخن با ما سخن

باب اول

نگوئی گفت وزرا امتثال اطبا بالفتح اول و کسر ثانی و تشدید ثالث جمع طبیب
اند و طبیب دارو دهد بر حسب مزاج بیمار را پس چون هیچ که رای شما بر صحت صواب است
مرا در ان سخن گفتن حکمت نباشد **مثنوی** چو کاری بی فضول بالضم
زیاد تیها جمع فضل من برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید و گر بینم که نابینا
و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است **حکایت** هارون رشید
راچون ملک مصر مسلم بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث سپرده
شده یعنی بحال و مسخر شد گفت بخلاف آن طاغی یعنی برعکس آن
باغی یعنی فرعون که فرمانروای مصر بود که بغرور بالضم فریفتن و
فریب مصر دعوی خدائی کرد بحتم این مملکت ابکمترین بندگان این
بگفت و از جمله بندگان سیاهی بیای و حدت حبشی داشت کودن
شخصیکه زیرک و تیز فهم نباشد خصیب نام یعنی نام آن حبشی خصیب بود
بضم خای معجمه و فتح صاد مهمله و بعضی بکسر صاد هم نوشته اند ملک
مصر بوی ارزانی داشت گویند عقل و کفایت بالکسر بس کردن و سود یافتن

باب اول

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

او بحدی بود که طایفه حرات بالفتح و تشدید را بذکر مضر شکایت آوردند
که پنبه کاشته بودیم بر کنار نیل باران بی وقت آمد تلف شد گفت پشم بایستی
کاشتن صاحبدلی بشنیدند و گفت **مثنوی** اگر روزی بدانش برفزودی
زنادان تنگ روزی تر نبودی یعنی شخصی کم روزی تر از نادان
نبودی چرا که سبب افزونی روزی اگر دانش باشد آن در نادان مفقود
است پس روزیش هم مفقود بودی بنادان ایچنان روزی رسانند
فاعل قضا و قدر است که دانایان در آن حیران بمانند **مثنوی**
بخت و دولت بکاردانی نیست بلکه آن طالع بادولت جز بتأیید آسمانی نیست
او فتاده است در جهان بسیار جای تمیز فاعل او فتاده است ارجمند
مفعول او فتاده است مرکب از ازج بالفتح بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی
صاحب ای صاحب قدر و مرتبه و عاقل عطف بر بی تمیز خوار اکسیر اگر بغصه
مرده و رنج ابله اندر خرابه ویرانه یافت گنج از اتفاق دولت

حکایت یکی را بمعنی برای از ملوک کنیز ک چینی آورده بودند

خواست که در حالت مستی با وی جمع آید ای مباشرت کند دختر ممانعت کرد و ملک
درخشم شد و مر او را از بندگان به سیاهی بخشید که لب بر بنش ای لب بالای
او از پره بینی گذشته بود پره بالفتح اول و ثانی مشدد طرف و کناره هر چیز مثل
پره بیابان و پره بینی و پره کوه و لب زیرینش بگریبان فرو هشته لفظ فرو
زائد است و هشته بالکسر بروزن رشته بمعنی گذاشته و آویخته سیکل بیای
وحدت بمعنی صورتی که صخره جنی صخره بالضم سنگ بزرگ و جنی منسوب بجن
یعنی سنگیکه بصورت دیو و جن و شیطان میسازند و صاحب شرح عربی
نوشته که صخره جنی نام دیو ایست که انگشتری سلیمان علیه السلام ربوده و
نهایت کریه منظر بوده از طلعت بالفتح روی او بر میدی و عین القطر ای چشمه
گوگرد زیرا که قطر بکسر قاف و سکون طاء مطبقه مس آگویند و گوگرد هم اصل مس و چشمه
آنست لیند از عین القطر چشمه گوگرد مراد توان گرفت و صاحب شرح عربی نوشته که مراد از قطر
آن سیاه و بد بو که بر شتران می مالند از غلش بگندیدی **مثنوی**
تو گوئی یعنی او را بینی بگوی تا قیامت زشت روئی ابرو خشم است و بر یوسف

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نکوئی یعنی تا قیامت مانند آن حبشی هیچ زشت و پلید نخواهد شد چنانکه
مانند یوسف کسی خوبرو نخواهد گردید **قطعه** شخصی بچنان کریه منظر کز زشتی او
خبر توان داد یعنی چنان زشت روست که بر زشتی او نظیری یا مثالی آورده
خبر دادن ناممکن است چرا که نظیر و مثالش در عالم وجود مفقود بوده و انگه بغلش
نعوذ بالله مرد از جانوریکه مرده و گندیده باشد بآفتاب مرداد ماه بالضم نام ماه
پنجم از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج اسد و شبی مرداد ران ای یام
بسیار گنده و بدبو می شود و آفتاب مرداد باضافت است یعنی آفتاب ماه
مرداد سیاه را دران مدت نفس طالب شهوت غالب محشرش بالکسر مجتمع بخبیث
مهرش بالضم مراد از بکارت و این ضمیر راجع است بسوی کنیزک برداشت ای
بکارتش زایل ساخت بامداد ان ملک کنیزک را جست و نیافت ماجرا چیزیکه
جاری شده یعنی احوال کیفیتی که رفته و گذشته است بگفتند ختم گرفت
و فرمود تا بمعنی کاف بیان سیاه را با کنیزک دست و پا استوار ببندند
و از بام جوسق بالفتح قصر و محل و حویلی معرب شک بخندق در اندازند یکی از

و زرا روی شفاعت بزمین نهاد و گفت سیاه را درین نای درین امر درین
حال خطائی نیست که سائر بندگان بخشش و انعام خداوندی معتاد بالضم عادت
کرده شده اند گفت ملک که آن حبشی اگر در مفاوضه بالضم اول و فتح چهارم و پنجم نباز
و برابری کردن مراد از مجامعت باشد او تبی تاخیر کردی چه شدی گفت آن وزیر
ایخداوند نشنیده که گفته اند **قطعه** تشنه سوخته ای خسته از تشنگی و تشنه بفتح اول
بروزن دشنه است و چشمه و شن ای چشمه صاف کنایه از چشمه حیوان باشد
چو رسد تو مپندار که از پیل دمان اندیشد بالضم و کسر جای مهلت از راه حق برگردنده و
فاتن بیدین گر سنه در خانه خالی بر جوان عفیف با ورع مسلمان کز رمضان اندیشد یعنی نظر
بر حرمت رمضان تناول نکند این محال است که بالتعظیم رمضان چه می داند ملک را
این لطیفه خوش آمد گفت سیاه را بنخشیدم کنیزک را چکنم گفت کنیزک را هم سیاه بخش
که نیم خورد او هم او را شاید ای سزاوار است **قطعه** هرگز او را بد و ستی مپسند که مغبی بر که
رود جای ناپسندیده تشنه را دل نخواهد آب زلال بالضم بروزن جوال بمعنی صاف
خورده دمان گندیده این مصرع صفت آب زلال است یعنی آب زلالی که نیم خورده گنده دهان باشد

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قطعه ست سلطان اگر گجا باید چون بسر گیرد او فتاد ترنج به ضمیمتین نام میوه است
معروف تشنه را دل کجا نجوا هد آب گوزه بگذشت بر دهان سکنج به ضمیمتین سکون نون
گندگی دهان و بوی دهان **حکایت** اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و
مغرب چه ای بچه صورت گرفتی که ملوک پیشین را خزاین و ملک و عمر و لشکر بدین پای
تازی بمعنی زیاده ازین بوده که اکنون ترا هست و چنین فتحی میسر نصیم میسر و
فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و یکسر سین آسان کننده نه شده گفت
بعون خدا تعالی ای ارجمند خدای بلند هر مملکتی که گرفتم رعیتش را مقدر است
نیازردم و نام پادشاهان جبر به نیکوی ببردم **بیت** بزرگش نخوانند اهل خرد
که بمعنی هر که نام بزرگان نبرد **قطعه** این همه هیچ است چون می بگذرد ای بی خبر
وزوال پذیرد تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار امر و نهی گیرد دار هر دو لفظ
مرکب بمعنی حکومت است یعنی این همه چیزها چون بی خبر و زوال پذیرند لذا
هیچ اند نام نیک رفتگان ای مرد گان و گذشتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت پایدار بمعنی قایم و جاوید

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان پارسائی را گفت که چه گوئی در حق فلان
عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته اند گفت بر ظاهرش عیب
نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم پس بروی طعنه چگونه کنم **قطعه** بر کرا جامه
پارسا بینی ای اگر ظاهر حال پارسایی پارسادان و نیک مرد انگار
بکلاف فارسی بروزن زنگار امر است از انگاشتن و رندانی که در نهانش
چیست یعنی اگرچه از باطنش خبر ندانسته باشی تا هم نظر بظاهرش
پارسا پندار چرا که محتسب را درون خانه چه کار **حکایت** درویشی را دیدم سر بآستان کعبه نهاده می نالید و میگفت یا غفور یا
رحیم تو دانی که از ظلوم بالفتح سخت ستم کار و جهول بالفتح سخت نادان
چه آید که ترا شاید یعنی الله تعالی در حق انسان فرموده است که انه
کان ظلوما جهولا نظر برین درویش میگوید الهی حسب فرموده تو ظلوم و جهولم

tarikhema.org

از من چه کار آید که خدمتگاری ترا شاید لهذا طریق معذرت می پویم و
میگویم قطعه عذر تقصیر خدمت آوردم که ندارم لطاعت استظهار
بکسر اول و ثالث پشت پناه شدن یعنی طاعت نمیدارم که پشتیبان و
معاون بمغفرت گردد عاصیان از گناه توبه کنند و بدین وسیله مستحق
فضل الهی میشوند و همچنین عارفان از عبادت استغفار بکسر اول و ثالث
آمرزش خواستن پس هر کسی را وسیله الیست و بنده هیچ ندارد لهذا
امید بفضل محض تو می گمارد و میگوید عابدان جنت بطاعت خواهند
و بازرگانان بهای بضاعت و من بنده امید آورده ام نه طاعت و
بدریوزه آمده ام نه بتجارت اصنع بی ما انت اهله یعنی بکن با ما
امری که تو سزاوار آن باشی و آن امر ترا مناسب باشد یعنی فضل کن
که شایان فضال مطلق همین است بیت گر کشی ور حرم بخشی
روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم ای بران
فرمان هستم و تابع آن میباشم قطعه بر در کعبه سائلی ای

حاجتمندی دیدم که همیگفت و میگریست خوش ای خوب سپار و میگریست
چرا که در برهان قاطع لفظ خوش بمعنی خوب هم آمده من نگویم که طاعتم بپذیر
بلکه این میگویم که قلم عفو بر گناهم کش

حکایت عبد القادر

گیلانی یای نسبت است و گیلان بکاف فارسی و ثانی مجهول ولایت
است معروف از تبرستان و جیلان معرب آنست را دیدم در نفحات
مذکور است که وفات جناب محبوب سبحانی قطب ربانی حضرت شیخ
عبد القادر جیلانی رحمة الله علیه در سن پانصد و شصت و یک صورت
بسته و رحلت حضرت شیخ سعدی رحمة الله به ششصد و نود و یک وقوع
پذیرفته پس مابین وفاتین عرصه یکصد و سی سال میشود اگر سن شریف
مصنف رحمهم الله از صد و سی سال و پانزده زیاده بوده باشد البته مراد
از دیدن مشاهده عالم ظاهری تواند بود والا یمکن که در عالم مثال بمراقبه
و مکاشفه مشاهده این حال نموده باشد والله اعلم در حرم کعبه روی بر حصی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واگر مستوجب بضم اول و فتح ثالث و کسر خامس سزاوار عقوبتیم در قیامت
مرا نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم چرا که نیکان جزای
طاعت خواهند دید و ایشان اگر عقوبت بینند موجب شرمساریست
لهذا میفرمایند که نابینا برانگیز تا شرمساری نه بینیم **قطعه** روی بر خاک عجز
این جمله حالیه است یعنی در حالیکه رویم بر خاک عجز است میگویم یا لفظ
نهاده تقدیر کرده آید یعنی روی خاک عجز نهاده میگویم هر سحر گه که باد صبا
موحده مراد باد سحری آید ای که هرگز فراموشت نکنم خطاب بجناب
کبریا است هیچیت از بنده یاد می آید این کلام گستاخانه ناز محبوبانه
است باکی ندارد بطریق استفهام مغیثش و جیه بخشین وجه هم توان کرد
یعنی خدایا هیچ آن و هیچ زمان هرگز ترا فراموش نمیکنم تا هم ازین بنده
هیچ یاد تو بوقوع می آید ای نمی آید پس معذورم و عذر تقصیر میخواهم
و تا در لفظ هیچیت ضمیر متصل است بمعنی تو که مضاف الیه لفظ یاد بود بضرورت
وزن مقدم شده و مولوی ریاض علی درین قطعه هر دو مصرع لفظ یاد

بیای تحتانی نوشته قطع نظر از تکرار قافیه نظر بمعنی هم نمود **حکایت**
دزدی در خانه پارسائی در آمد چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دل تنگ شد
پارسا را خجل شد گلیمی که بران خفته بود در راه گذر دزد انداخت تا محروم نرود
قطعه این مقوله مصنف است نمیدانم که مردان راه خدا را دل دشمنان را
نکردند تنگ هنر آنرا میشمرند و این مقام ع این خطاب بسائر خلایق است که باد دوستان
خلاف است و جنگ بهبود نفیحتین و تشدیدال مفتوح دوست داشتن اهل صفا
مراد از اهل الله است چه در وی چه در قفا یعنی در همه حال یکسان است
بیت بر برابر چو گوسپند سلیم ساده و درست در قفا هم چو گر گ مردم
بیت هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ای ظاهر کردو
بیان نمود بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد **حکایت**
تنی چند از فرزندگان متفق صیغه اسم فاعل است از اتفاق سیاحت بالکسر
سیر کردن بودند و شریک نج و راحت خواستم مقوله مصنف است که مرافقت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باکسی همراهی کردن و یاری کردن کنم موافقت نکردند گفتم از کرم و اخلاق
بزرگان بدیع است ای نادر و عجب است وی از مصاحبت مسکینان
نافتن و فائده در یغ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و قدرت
می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر تسوخ و بی باک و چالاک باشم
نه بار خاطر **شعر** اِنْ لَمْ اَکُنْ رَاکِبَ الْمَوَاشِیْ یعنی اگرچه نباشم
سوار چارپا مگر اَسْعٰی لِکُمْ وَحَامِلَ الْعَوَاشِیْ سعی خواهم کرد برای
شما از غاشیه بردارے یکی ازان میان گفت ازین سخن که شنیدے
دل تنگ مدار که درین روزها دزدی بصورت درویشان در آمد و خود را در
سلک صحبت ما منتظم کرد **بیت** چه داند مردم که در جامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست از انجا که سلامت حال درویشان است
یعنی ازین جهت که حال درویشان ازچنین خطیات سالم است لهذا
گمان فضولش ای گمان زیادتی کردن او نبردند و بیاری قبولش کردند
نظم مقصود مصنف ازایراد این نظم بیان تفرقه است میان عارف

وغیر عارف و بس ظاهر حال عارفان دلق بالفتح زنده که جامه فقرا باشد
است یعنی این قدر بس که معنے وقتیکه وی در خلق است یعنی ظاهر حال
عارفان که خرقه پوشی است این قدر علامت کافی است وقتیکه
روی در خلق است یعنی نمایش خود نبرده عارفان که در خلائق منجوابد
وگرنه پارسائی و عرفان حقیقة اینست که در عمل کوشش آه در عمل
کوشش و هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش یعنی تو زرک
شاهانه دار و عمل پارسایانه کن که پارسائی عبارت ازین همین عمل است
ترک دنیا و شهوت است و هوس این مصرع خبر مقدم است و مبتدا
آن لفظ پارسائی بیای مصدری که درین مصرع است پارسائی نه ترک
جامه و بس یعنی پارسائی عبارت است از ترک دنیا و شهوت و هوس
نفسانی نه آنکه ترک لباس کند فقط در قرآگند بکاف فارسی بر وزن
و معنی قزاغند که جامه نیمه ابریشم آگنده باشد که در روز جنگ بپوشند
مرد باید بود نه بر مخنث سلاح جنگ چه سود یعنی سلاح جنگ بحال مردان

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مناسب و سعی و مند است و نامردان را هیچ بکار نیاید همچنین لباس پارسائی پارسایان را
سزاوار است نه ریاکاران را روزی تا به شب فتنه بودیم و شبانگاه در
پای حصاری بالکسر و بیای وحدت یعنی قلعه خفته که در دبی توفیق بر یق
بالفتح کوزه با لوله و با دسته مغرب آبریز است و فیق برداشت که بطهارت
میرود و بغارت میرفت **بیت** پارسا شابین که خرقه بالکسر جامه که از پارچه
دوخته باشند در بر کرده جامه کعبه اجل بالضم پوشش ستور خرکرده
چندانکه از نظر درویشان غائب شد سیرجی برفت و دُرجی بالضم و بیای
وحدت طبله که پیرایه جواهر دران نهند بدرید تا روز روشن شد آن تاریک
رای مبلغی ای حدی و منزلی راه رفته بود و رفیقان بیگانه خفته بامداد
همه را بقلعه درآوردند و بزندان کردند از ان تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق
عزلت گرفتیم که السلامة فی الوحدة یعنی سلامت از آفات در عالم
تنهائی است **قطعه** چوازقومی یکی بی دانشی کرد نه نه که بالکسر کاف
عربی و سکون ها ظاهر خرد همین است اعراب لفظ مه که بمعنی بزرگ است

را منزلت ماند نه مه را ملامتی همین که گاوی در علف زار بمعنی کشت زار بیالاید
اسی آلوده کند و رنج میرساند همه گاوان ده را چرا که یک گاو در کشت زاری
اگر آزار کند یا شرارتی نماید و صاحب کشت اطلاع یابد بر همه را نزدوکوب
اخراج نمایند گفتم منت خدایرا عزوجل که از فواید درویشان محروم نماندم
اگرچه از صحبت فریدیگانه دور شدم اما بدین حکایت که گفتی مستفید گشتم
و امثال مراد بر همه عمر این نصیحت بکار آید **مثنوی** بیک ناتر شده
کنایه از مردم بی ادب باشد در مجلسی نه بیای وحدت بر نجد دل هوشمندان
بسی و اگر بر که بالکسر حوض آب پر کند از گلاب و سگی در وی افتد کند
منجلاب بفتح اول و ثالث کوی را گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند
تا آبهای چرکین مستعمل بدانجا رود و آب بدبو گنده را نیز گویند

حکایت زاهدی مهمان پادشاهی بود چون بر سفره
بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفره چرمی بنشستند کمتر ازان خورد
که ارادت بالکسر خواهش او بود و چون به نماز برخاستند بشیر بیای موحده

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ازان کرد که عادت او بود تا اهل محفل پادشاه ظن صلاحیت در حق
او زیادت کنند **فرد** ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی بالفتح و بیای نسبت
عربان صحرانشین کین رهٔ که تو میروی بترکستان است همچنین ای زاهدی
ریائی نمیدانم که ازین زهد سراپا ریا بهره بربائی چون بمقام خویش آمد
سفره خواست تا تناول کند پسری داشت صاحب فراست گفت ای
پدر در دعوت سلطان چیزی نخوردی گفت در نظر ایشان ای رو بروی
اهل محفل چیزی نخوردم که بکار آید و سیر را شاید گفت نماز را هم قضا کن
که چیزی نکردی که بکار آید و ثواب فزاید **قطعه** ای هنرها نهاده
برکف دست عیبها در گرفته زیر لغل تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی کنایه از عالم آخرت است سیم و غل بروزن اجل
سیم نامسکوک و زر قلب و در نیجا مراد از عمل ریا و غرض آمیز است **حکایت**
یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد اسم فاعل از تعبد بمعنی بندگی
کردن گزاردن و بجا آوردن گرفتن بودم و شب خیز و مولع بالضم و فتح لام حریص بزهد و پرهیز

شبی در خدمت پدر نشسته بودم همه شب دیده بهم نه بسته و مصحف عزیز
در کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته پدر را گفتم ازینان یکی سر برنمی دارد که
دو گانه بگذارد چنان خفته اند که گوئی مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بخفتی
به که بمعنی از یا بمعنی نون نافیه در پوستین کنایه از عیب و مذمت خلق
افتی **قطعه** نه بیند مدعی ای شخصیکه بیدار لوچ و دعوی کمال خود
میدارد نمی بیند جز خویشتن را یعنی خود بین میباشد که دار و پرده بیندار
در پیش نهد اگر چشم خدا بینش ضمیر شیرین راجع است بسوء مدعی بخشند
قضاو قدر نه بیند هیچکس را مقدر است عاجز تر از خویش **حکایت**
بزرگی را در مجلسی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می نمودند سر بر
آورد و گفت من آنم که من دانم **شعر** کفیت اذی یا من یعد محاسنی
علانیتی هذا و لم تدر باطنی یعنی کفایت کرده
شدی ای کافی است ترا اینقدر بر ای ایذا رسانی من ای آنکه شمار
مسکنی خوبهای مرا حالانکه ظاهر حال من اینست و ندانستی حال باطن من

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کر سر سر معیوب است **قطعه** تشخص بچشم عالمیان خوب منظر بفتح اول
و ثالث جای نظر مراد شکل و صورت است نه در خبث بالضم پلید شدن
و بفتحتین پلیدی باطن میم متکلم بمعنی هستم خجلت فتاده پیش
طاؤس رابه نقش و نگاری که هست خلق تحسین کنند فاعل این فعل
لفظ خلق است و ای طاؤس خجل از پای زشت خویش **حکایت**
یکی از صلحای بضم اول و فتح ثانی بروزن علما جمع صالح جبل لبنان بالضم
نام کوهیست و اضافت صلحا بسوی لبنان بمعنی فی است یعنی یکی صالحی
در لبنان می بود که مقامات یعنی مراتب سلوک او در دیار عرب مذکور بود
و کرامات او مشهور بجامع دمشق در آمد و بر کنار ه برکه کلاسه بفتح اول و
سین نقطه نام جانیست طهارت میکرد پایش بلغزید و بحوض در افتاد
و به مشقت بسیار از انجا خلاص یافت چون از نماز بپرداخت ندای فارغ
گشتند یکی از اصحاب گفت مرا مشکلی هست گفت آن چیست گفت یاد
دارم که شیخ بر روی دریای مغرب میرفت و قدمش تر نشد امر فرد رین

یک قامت آب از پایش تجاوز نمانده در رین چه حکمت است شیخ
سر بجیب فرو برد و بس از تامل بسیار گفت نشنیده که سید عالم محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا با خدا تعالی وقتیست که
گنجایش دخل نمی یابد نزد من در آن وقت فرشته مقرب و نبی صاحب رین
و کتاب رنه گفت علی الدوام یعنی نفرمود آن سرور عالم صلعم که این حالت
استغراق بر خود همیشه میباشد و همچنین سالک را حالی متعین نیست نظر برین
بر آن صالح در دیار مغرب حالی بود و در نیجا حالی دیگر و قتیکه چنین فرمود
یعنی وقتیکه آن سرور عالم چنین حالت استغراق میداشت به جبرئیل و میکائیل
پیر داختی و دیگر وقت با حفصه بفتح حا مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه و زینب
دختر جحش بفتح جیم هر دو از زواج مطهرات اند در ساختی ای مخالطت
و مصاحبت میفرمودند **مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار**
یعنی مشاهده بزرگان مرجوست بجانه را میان ظهور و خفا است نه همه وقت

tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ظهور مخصوص است و نه خفا بحدت چنانچه منیر مانند می نماید و می ربایند
یعنی تجلیها گاهی پرتو ظهور میگیرد و گاهی اختفا می پذیرد **بیت** دیدار
مینمائی و پرهیز میکنی ای از ظهور پرهیز میکنی و ظهور را بر طرف مینمائی
باز از خویش و آتش ما تیز میکنی **شعر** اَشاهِدُ مَن اَهوی بِغَیرِ
وَسیلَةٍ یعنی مشاهده میکنم آنکس را که خواهش آن میدارم بی وسیله
و بلا واسطه یعنی علانیه و بلا حجاب فَلیَحقِنی شَأنٌ اَضَلُّ طَریقًا پس
لاحق میشود مرا حالتیکه کم میکند راه مشاهده را یعنی آن مشاهده و
تجلی منقلب بستار و اختفا میشود لُوَّحٌ بهر دو جیم صیغه مضارع معلوم
است از تاجیج بمعنی زبانه زدن آتش چنانچه در قاموس نوشته که
الاجیج تلهب النار کالتاجج و اجتماعا تاجیجا نارٌ اَلَمْ یُطْفِی بِرَشَةٍ
یعنی مشتعل میکند آتش اشتیاق را از پیش آوردن نوع فراق پس فرد
می نشاند آن آتش را آب وصل خود لِذا لَکَ تَرانِی مُحرِقًا وَ غَرِیقًا یعنی
بهمین وجه می بینی مرا سوخته و غرق شده **حکایت منظومه**

یکی پرسید از ان گم کرده فرزند کنایه از یعقوب علیه السلام که ای روشن گهر
پیر خردمند عزیز مصر شنیدی بوی پیراهن ای بوی پیراهن یوسف علیه السلام
شنیدی بالفتح اول بیای خطاب بمعنی شمیدی که شنیدن بمعنی بوئیدن
آمده چرا در چاه کنعانش ندیدی گفت حال ما برق جهان است که
بالکل بمعنی جهنده و می پرد و دیگر دم نهان است که گهی بر طارم
بر زن آدم بام خانه در اینجا کنایه از فلک اعلی که عرش اعظم است اعلی
نشینیم گهی بر پشت پای خود نه بینیم که اگر در پوشش بر جای بیای وحدت
بماندی که سر دست از دو عالم بر فشاندی که دست فشاندن کنایه از
ترک دادن است **حکایت** در جامع بعلبک کلمه چند بطریق
وعظ میگفتم با جماعتی افسرده دل مرده راه از عالم صورت بعالم معنی
نبرده بدانکه بعلبک نام شهریست در کوه که در ان قلعه است مستحکم و بناهای
عجیب و مکانهای غریب در ان شهر است که مثل آن در دیاری نیست
و این اسم مرکب است از بعل که نام صنم است و بک که نام صاحب آن قریه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

است پس هر دو را ترکیب داده نام آن قریه نهادند دیدم که نفسم به فتحتین
در میگیرد ای تاثیری در انها میکند و آتش گرم در سینه‌ام تر اثر می‌کند
در لنج آمدم تربیت ستوران آئینه داری در محله کوران و لیکن در معنی باز بود
و سلسله سخن دراز در بیان این آیت که نحن اقرب الیه من حبل الورید
یعنی خدا تعالی میفرماید که من نزدیک ترم بسوی بنده بحسب علم و وقفیت
حال و ازرک کردن سخن بجای رسانیده که میگفتم **قطعه** دوست نزدیکتر
از من بمن است و این عجب تر که من ازوی ای ازان دوست دورم
چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم که ازوی من از شراب
این سخن مست و فضله قدح در دست یعنی هنوز یقینی ازان سخن مانده بود
که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر در واثر نعره چنان زد که دیگران
بموافقت او در خروش آمدند و خادمان مجلس در جوش گفتم سبحان الله
دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر در **قطعه** فهم سخن چون
نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی که نفحت بالضم فراخی میدان

ارادت بیاره یعنی فراخی میدان ارادت دریافت سخن که کنایه از
درست فهمی باشد پدید آرتا بزند مرد سخن گوی گوی که هر دو بکاف
فارسی اول امر از گفتن که بسبب ترکیب با اسم مفید معنی فاعلیت شده
و ثانی بمعنی گوی چوگان باشد **حکایت** شبی در بیابان
ملکه از بی خوابی پای بمعنی تاب و توان و بمعنی پای هم توان شد رفتنم نماند
ای پای رفتنم مانده و کوفته شد و نماند نون نفی هم درست آید بمعنی
طاقت رفتنم نماند سر بنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار **قطعه**
پای مسکین پیاده چند رود دهای تا چند قطع منازل کند کز تحمل
ای از بر داشتن قدم یا بمعنی برخود مشقت نهادن چرا که تحمل بمعنی
از جای بر داشتن چیزی را و بر خود رنج و مشقت نهادن است گدای
المنتخب ستوه بروزن کروه بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده شد نجتی
بخت بالضم شتران قوی و نجتی یکی تا برای انتهای غایت بمعنی
تا حد یکه شود جسم فربهی لاغر که از محنت کشی و راه روی لاغری مرده باشد

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از سختی ۱ای از سختی راه رفتن گفت آن ساربان ای برادر حرقت درویش
است و حرامی در دو راه زن ۲ا پس اگر فتی ببرد ۳ی خود را بکه و اگر خفتی مرد ۴ی
بیت خوش است زیر مغیلان ۵ی بروزن سلیمان نام درختی است
خار دار براه بادیه خفتن ۶ای خفتن که ماضی بمعنی مصدر مستعمل شده شب
رحیل ۷ و ولی ترک جان بباید گفت **حکایت** ۸ پارسائی را دیدم
برکنار دریاکه زخم پلنگ داشت و هیچ دارو نمیشد مداوا ۹ن رنجور
همه صدود ساقط میشود از غلامه شرح نور الله احراری
بود و دوم بدم شکر خدا تعالی می گفت الحمد لله ۱۰ مصیبتی که گرفتارم نه مصیبتی
قطعه گرم از ارم بعنی عجز واندوه من لطائف مکنون دهدان یار عزیز
..... متابع میشود بقول امام اعظم رحم قطعه یا ساقط میشود و مکرر میشود در هر گاهی از امام
تا بمعنی هرگز نکوی که دران دم غم جانم باشد نه گویم از بنده مسلمین چه گنه
صادر شد ۱۱ که دل آزرده شد ان یار از من غم آنم باشد **حکایت** ۱۲
اشکالیست که اگر مراد انست که من اورا قطع دست معاف کردم جواب اینکه گویند مقصود آنست که شفاعت
درویشی راضه فریتی پیش آمد گلیمی از خانه یاری بذرید حاکم فرمود که
دستش ببرند صاحب گلیم شفاعت کرد که من اورا بگل بکسر ۱۳ین عفو
از گناه کردم گفت شفاعت تو حد شرع فرو نگذارم گفت رست ۱۴ی مرد

باب دوم

اما هر که از مال وقف چیزی بذزدد قطعش لازم نیاید که الفقیر لا یملک
شیئا ۱۵ یعنی فقیر هیچ شیء را مالک نیست هر چه ۱۶ درویشان رست ۱۷ وقف
محتاجان است حاکم دست از دزد بداشت و گفت آن دزد را جهان بر تو تنگ
آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت آن دزد نشنیده
که گفته اند خانه دوستان بروب ۱۸ و دشمنان مکوب ۱۹ **بیت**
کنایه است از گرفتن جمیع اثاث البیت
چون فرومانی به سنگی تن بعجز اندر مده ۲۰ دشمنان را پوست بر کن دوستان را
پوستین ۲۱ ای پوستین شان بر کن و بگیر و پوستین پوشنی است
که از پوست حیوان سازند حاصل اینکه سر کوب ۲۲ دشمنان باش و حاجت خود
از دوستان طلب **حکایت** ۲۳ یکی از پادشاهان پارسائی را دید
گفت هیچت از ما یاد می آید گفت بلی هر گه که خدا یرا فراموش میکنم **بیت**
اسے اندکی جزا در اوقات خاصه ۲۴
هر سود و د آنکس در خویش براند ۲۵ فاعل این فعل خدا تعالی است یعنی
خدا تعالی هر که را مرد ود کند و بر دروازه قبر خود باز ندهد آن شخص
البته بر در دیگران سرگردان باشد و ملتجی و متوقع همه کسان اما د آنرا که

باب دوم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بخواند خدا تعالی یعنی منظور و مقبول خود نماید بدرکس ندهد حکایت

یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را بهشت و پارسائی را دوزخ

پرسید ازان کسانکه بعالم رویا حاضر بودند که موجب درجات این

چیست و سبب درکات آن چه بدانکه منازل بهشت را درجات گویند

و منازل دوزخ را تعبیه بدرکات گفتند که ما بخلاف این می پنداشتیم

گفتند آن پادشاه بمحبت درویشان در بهشت است و این پارسا

بتقرب پادشاهان در دوزخ قطعه دلقت بچه کار آید ویسبح و مرقع

یعنی جامه پاره دوخته خود را زعملهای نکوهیده بفتح اول و کاف

عربی ناپسندیده بری دارکه حاجت بکلاه بر کی بیای نسبت

و برک بفتحتین بیای موحده و را مهمله و بکاف تازی بروزن فلک

بافته باشد از پشم شتر که بیشتر درویشان ازان قبا و کلاه سازند داشتنست

نیست که درویش صفت باشد و کلاه ستری داربیای نسبت و ستر بروزن

قمر و تار و تاتار ولایتی باشد مشک خیز شاید که کلاه آنجا بیش قیمت و امیر آنرا میشود

حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه در آمد و همراه

ما شد خراسان همیرفت و میگفت نظم نه با شتر بر سوارم نه چو اشتر زیر بارم

نه خداوندم رعیت نه غلام شهریارم نه غم موجود و پریشانی معدومم ندارم یعنی

چیزیکه موجود باشد از مال دنیا با حتیاط و حفاظت آن غم ندارم و آنچه

موجود و میسر نیست برای تحصیل آن پریشان و سرگردان نیم نفسی

منیرنم آسوده و عمری بسر آرم نه با شتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی

باز گرد که بسختی بمیری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون بمنزلگه

محمود نام مقامیست برسیدیم تو انگر را اجل فرا رسید و مرد درویش بیابان

بیامد و گفت ما بسختی نمردیم و تو بر نخیزی مردی بیت شخصی بهم بتاخت

بر سر بیمار گریست نه چون وی درشد او بمرد و بیمار نزیست قطعه ای بسا

است تیز رو که بماند ای عاجز شد از راه روی که خر لنگ جان بمنزل برد

کاف درین مصرع بمعنی واو عاطفه است بسکه در خاک تندرستانرا

دفن کردند دوزخم خورده نمرد حکایت عابد پیرا بادشاهی طلب کرد

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عابد اندیشید که داروئی بخورم تا ضعیف شوم مگر بمعنی شاید اعتقاد
در حق من زیاده کند آن پادشاه آورده اند که دارو قاتل بود بخود و بمردم
قطعه آنکه چون پسته دیدیش بیای خطاب و شین ضمیر همه مغز و پوست
بر پوست بود همچو پیاز یعنی آنکس را که صاحب باطن می پنداشتی فقط
آراستگی ظاهر حال میداشت و در باطن هیچ بود پارسایان روی در
مخلوق یعنی خود نما پشت بر قبله میکنند نماز یعنی از خدا غافل اند
و نماز ریا می گذارند **بیت** چون بنده خدای خویش خواند یعنی بر گاه
بنده خدا یتعالی را خالق و خدای خود بگوید باید که بجز خدا نداند یعنی ملتفت
بهیچ شیئی نشود بجز مشاهده باری عز همه **حکایت** کاروانی را
مقدر است در زمین یونان بزدند ای راه زنان و سمت بیقیاس بر دند
بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و رسول را شفیع آوردند فایده نداد
بیت چو پیروز با ثانی مجهول یعنی غالب آمدن شد دز دو تیره روان یا
بالفتح بروزن دوان جان و روح باشد یعنی شیره درون یا بمعنی شب راه

باشد چرا که روان بمعنی راه رفتن هم آمده چه غم دارد از گریه کاروان
لقمان حکیم دران میان بود یکی از کاروانیان گفت کلمه چند
از حکمت و موعظت با اینان بگوی باشد ای شاید که طرفی ببه فتحتین بمعنی
اندکی از مال ما دست بدارند دریغ باشد که چندین نعمت ضایع کرد
و لقمان گفت دریغ باشد کلمه حکمت با ایشان گفتن **قطعه** آهنی را که
مور یانه بکسر ثالث بروزن زور یانه زنگاری باشد که آهن و فولاد را اضافی
کند بخورد نتوان برداره بصیقل بالفتح زدانیده آئینه و جز آن و تیز کنند
تمتمیز زنگ با سیه دل چه سود گفتن و عظ نکو نرود میخ آهنی در سنگ
قطعه بروزگار سلامت شکستگان دریاب که جبر به فتح جیم و سکون
ای موحده شکسته بستن نکو کردن حال کسی را خاطر مسکین بلا بگرداند
یعنی شکستگی خاطر مسکین را دفع نمودن موجب دفع هر آفت و بلاست
چو سایل از تو بزاری طلب کند چیزی بده و گرنه ستمگر ببزور بستاند
حکایت چندانکه مرا شیخ ابو الفرج به فتحتین و بجیم نقطه دار

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بن جوزی از مشدان مصنف است تبرک سماع فرمودی ای حکم
میفرمود و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنقوان شبابم غالب
آمدی و هوا و هوس ای هوس سماع طالب با چار بخلاف رای مربی تربیت
کنند ده قدمی چند فیمتی واز سماع و مخالطت آمیختن باکسی خلطه بالکسر یعنی
عشرت کردن هم آمده حظی برگرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی +
بیت قاضی ربا نشیند فرشتاند دست را ۱۲ دست فشاندن کنایه
از رقاصی کردن باشد محتسب گرمی خورد مغدور دارد دست را ۱۲ تاشی
بمجمع قومی برسیدم و دران میان مطربی بیاموخت حدت بضم اول و کسر
ثالث به نشاط در آرنده مراد قوال دیدم **بیت** گوئی رگ جان
می گسلد زخمه بالفتح بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند
سازش به ناخوش تر از آوازه مرگ پدر یعنی کسیکه بر مرگ پدر خود میگرید
ازان آواز هم بدتر بود و ازان مطرب آوازش به گاهی انگشت حیران
ازو در گوش و گاهی بر لب که خاموش **شعر** نصایح را الی صوت الاغانی

طیبة یعنی رغبت میکنیم بسوی آواز سرود ما از جهت خوبی و پاکیزگی آن
وانت مغن ان سلک طیب و تو آنچنان سرود نواز هستی که اگر خاموش
شوی خوش میشویم **بیت** نه بیند کسی در سماعت تا ضمیر متصل بمعنی
سماع تو خوشی به مگر وقت رفتن ای مگر بوقت رفتن تو از محفل خوشی می بینند
چرا که دم در کشی ای خاموش میشوی **مثنوی** چون در آواز آمد آن بربط
سازیست سرای به که خدا را گفتم از مهر خدای به نه تیمم میمم متکلم بمعنی مرا وریق
بالکسر سیماب در گوش کن تا نشنوم به یاد مرا ای دروازه برای من
بگشائی تا بیرون شوم به فی الجمله پاس خاطر یاران را موافقت کردم و شبی
بچندین مجاهده کوشش کردن بروز آوردم **قطعه** مصنف آواز مودن
صبح کوش کرده این قطعه بطریق لطیفه میفرماید مودن بانگ بی هنگام
برد اشت به نمیداند که چند از شب گذشت است به درازی شب از
مژگان من پرس به که یکدم خواب در چشمم نگشت است به با مدادان
بحکم تبرک مبارک شمردن یعنی جهت نمودن خلقی خود کو یا نغمه سرائی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اورا مبارک و همایون شمرده یا بمعنی آنکه آن دستار را تبرک بزرگی گفته

دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم پیش مغنی نهاده و در کنارش گرفتم

و بسی شکر گفتم یاران ارادت من در حق وی بر خلاف عادت دیدند

و برخفت عقل من حمل کردند و نهفته نخندیدند یکی از ایشان بابن لعرض

پیش آمدن کسی را و راز کردن و ملامت کردن آغاز کرد که این حرکت مناسب حال

خردمندان نکردی خرقهٔ مشایخ بچنین مطربی دادن که همه عمرش

درمی بر کف نبوده است و قراضه بالضم پارهٔ زر و سیم در دف

مثنوی مطربی دور از زین خجسته سرای نه این جمله دعائیه است

ای چنین مطرب ازین سرای مبارک دور باد کس و بارش ندیده در یکجای

راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی بر بدن برخاست

مرغ ایوان زهول او بپرید نه مغز ما برد و حلق خود بدرید نه گفتم مصلحت

آنست که زبان تعرض کوتاه کنی که مرا کرامت او ظاهر شد گفت مرا بر کیفیت

آن مطلع گردان تا همکنان تقرب نمائیم ای بآن مطرب نه یکی جویم و نه مطلبی

باکسی خوش طبعی و مزاح کردن که زشت یعنی مسخرگی آن مطرب که کردیم ازان

استغفار کنیم گفتم بحکم آنکه مرا شیخ بارها بتبرک سماع فرموده و موعظهای بلیغ

گفته و در سمع قبول من نیامد شب مرا طالع میمون و بخت همایون

بدین بقعه رهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کردم که دیگر بار کرد سماع

و مخالطت نکردم **قطعه** آواز خوش از کام و دهان لب شیرین نه کر نغمه

کند و رنکند دل بفریبد نه و پردهٔ عشاق و صفاهان و حجاز است نه پرده

عشاق و پردهٔ صفاهان و پردهٔ حجاز هر سه نام مقام است از مقامات علم

موسیقی از خنجره بالفتح حلقوم مطرب مکروه نزید **حکایت** لقمان را

گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان هر چه از ایشان در منظرم

ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم **قطعه** نگویند از سر بازیچه حرفی نه

گر ان پندی بگیر و صاحب هوش نه اجتماع این دو نفی مفید اثبات است

یعنی مردمان بطور بازیچه هم اگر سخنی گویند هنرمندان ازان پندی برگیرند

و گر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش بازیچه در گوش **حکایت**

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عابد پیرا حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی از قرآن مجید
در نماز کردی صاحبدلی بشنید و گفت اگر نیم نان بخوردی و نخفتی بسیار
فاضلتر ازان بودی قطعه اندرون از طعام خالی دار تا در دای دران
باطن نور معرفت بینی تهی از حکمتی یای خطاب بمعنی هستی لعلت آن
که پری از طعام تا بینی حکایت بخشایش الهی گم شده را در منهای
ای ممنوعات شرعیه چراغ توفیق فرا راه داشت تا بجلقهٔ اهل تحقیق
در آمد و بمین صحبت درویشان صدق نفس ایشان در مایم جمع ذمیمه بمعنی بدیها
اخلاقش بجای حمیده جمع حمیده بمعنی نیکیها مبدل گشت و دست از هوا و هوس
کوتاه کرد و زبان طاعنان در حق وی دراز که همچنان بمعنی هنوز بر قاعده
اول است و زبد و صلاحش نامعمول بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد
یعنی غیر معتمد بلیت بعذر و توبه توان رستن بفتح ای مهلة بمعنی خلاص
یافتن از عذاب حدیث و لیک می نتوان از زبان مردم رست نه طاقت جور
زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد تسبیح بگریست و گفت شکر

این نعمت چه گونه گذاری که بهتر از انی یای خطاب بمعنی هستی که می نپندارند
قطعه چند گوئی که بد اندیش چو دید عیب جویان من مسکین اند نه که نیکو بخوان
رنجیم برخیزند نه که به بد خواستنم بنشینند نه لفظ که در هر دو مصراع به کاف
فارسی مفتوح و های ظاهر است بمعنی گاهی یعنی تا چند این همه سخنها میگوئی
و شکایت میکنی چرا که نیک باشی و بدت گوید خلق نه به که بد باشی و نیکت بینند
ولیکن مرا بین که حسن ظن همگنان در حق من بکمال است و من در عین
نقصان بیت کرانها که می گفتمی کردمی نه ای اگر کردمی موافق گفتار
خلائق می بود نکو سیرت و پارسا مردمی نه بالفتح و میم متکلم و یای استمرار بمعنی
بودمی ای پارسا مرد بودمی و این نسخه از تحقیقات حضرت جعفر صاحب
قبله است و بودمی که در نسخ مطبوعه و شرح عربی و شرح مولوی ریاض علی
واقع شده محض نامناسب چرا که بالفظ کردمی که در مصرع اول است قافیه نداد
شعر انی لمستتر من عین جیرانی و تحقیق که من پوشیده ام از چشم
همسایگان یعنی حال من بر آنها منکشف نیست و الله یعلم اسراری و اعلانی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حق تعالی میداند احوال مخفی و ظاهر مرا قطعه درپسته بردی خود زمردمی
تا عیب نکنند مارا که درپسته چه سود عالم الغیب که دانای نهان و آشکارا

حکایت یکی از مشایخ گله کردم که فلان در حق من به فساد گواهی داده است گفت بصلاحش خجل کن نظم تو نیکو روش باش تا بدسگال به نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی تو گفتن نیابد مجال چو آهنگ بر زن آونگ مزن دونی سازو آواز بر بط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال

حکایت یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت پیش ازین طائفه بودند در جهان بصورت پراگنده و بمعنی جمع دام مرو قومی اند بظاهر جمع و بباطن پریشان قطعه چو هر ساعت از تو بجای رود دل یعنی هرگاه خاطر تو منتشر و متعلق امور دنیا باشد بتنهائی ای از خلوت نشینی و عزلت گزینی اند صفائی ای صفائی قلت و تصفیه باطن نه بینی که کرت مال و جاه است و زرع بالفتح زراعت کشت زار و تجارت که چو دل باخدا است خلوت نشینی

یای خطاب بمعنی هست حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب خفته بودم

و سحر بر کنار بیشه خفته شوریده که دران سفر همراه با بلو و نعره بر دوراه بیابان
گرفت و یک نفس آرام نیافت چون فرو رشد گفتمش آن چه حالت بود گفت
بلبلان را دیدم که بنالش در آمده بود ند از درخت و کبکان از کوه و غوکان جمع
غوک با ثانی مجهول بمعنی فرق است که بعربی ضفدع گویند از آب و بهایم از بیشه
اندیشه کردم که مرو ت بنا شد همه بتسبیح و من بغفلت خفته قطعه
دوش مرغی بصبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از
از دوستان مخلص بر آه مکر آواز من رسید بگوش گفت باور ندا شتم که ترا
بانگ مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط آدمیت نیست که مرغ
تسبیح خوان و من خاموش حکایت وقتی در سفر حجاز طایفه
جوانان صاحبدل همدم من بودند و همقدم و قهار مزمزه بکردند و دی دلیتی
محققانه بگفتند دی عابدی در بسیل ای راه سفر منکر حال درویشان بود و
بنخبر از درویشان تا بر سیدیم بر بخیل نبی هلال نام مقامیست کودکی سیاه
ای سیاه فام از حی قبیله است بمعنی دیه هم آمده عرب بدر آمد و آوازی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برآورد که مرغ را مقدر است از هوا در آورد اشتر عابد را دید که برقص درآمد
و عابد را بنواخت و راه بیابان گرفت گفتم ای شیخ در حیوانی اثر کرد این آواز
و تر نمیکند **رباعی** دانی که چه گفت مرآن بلبل سحری ☆ کو خود چه آدمی
یای خطاب یعنی هستی ای چه آدم هستی که عشق نیچری ☆ نه اشتر نه شعر عبر
در حالت است و طرب گر ذوق نیست ترا گو مباش ☆ ای فارسی طبع جانوری
ای جانور که طبع هستی **بیت** شتر را چو شور و طرب در سر است ☆ اگر آدمی را
نباشد خراست **شعر** وَعِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى ☆ يَسُرُّ
اول و فتح ثانی مرغزار یعنی وقت وزیدن ریاح بر مرغزار تمیل غصون البان
لَا الْجُرُمُ الصَّلْدُ میل میکند شاخهای درخت بآن نه سنگ سخت
مثنوی بذکر تش ای بذکر الهی هر چه هست ☆ در خروش است نه ولی داند
در نیمه یعنی که گوش است یعنی مضمون مصرع اول آن دل میداند که سر اسر
صورت گوش است سر نیوش پیدا کرده نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست نه که هر خاری
به تسبیحش زبانی است کاف در نیمه مصرع برای ترقی است بمعنی بلکه **حکایت**

باب دوم

یکی را از ملوک مدت عمرش بسر می برو زن جگری تمام و آخر شد و قایم مقامی
نداشت وصیت کرد که بامداد نخستین کسیکه از دروازه شهر اندر آید تاج شاهی بر سر وی
نهید و تفویض بمعنی سپردن مملکت بوی کنید اتفاقا اول کسیکه در آمد گدای بود
که همه عمر لقمه اندوختی و خرقه بر خرقه دوختی ارکان دولت و اعیان حضرت
وصیت ملک بجای آوردند و ملک و خزاین بدو باز زانی داشتند و مدتی
مملکت راند تا بعضی از امرای دولت کردن از اطاعت او پیچانیدند
و ملوک از هر طرف به منازعت خاستن گرفتند و بمقاومت لشکر آراستن
فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند ای جمع شدند و برخی از بلاد را قبضه
تصرف او بدر رفت و رویش ازین واقعه خسته خاطر می بود تا یکی از
دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین ای یار او بود از سفر باز آمد
و او را در چنان مرتبه دید گفت منت خدایرا عز و جل که گلت از خار و خارت
از پا برآمد و بخت بلندت یاوری کرد و اقبال و سعادت رهبری تا بدین پایه
رسیدی **بیت** اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی مصرع پی هر رنج راحتی باشد **بیت**

باب دوم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شکوفه گاه شگفته بالکسر و ضم کاف عربی اسم مفعول است از شگفتن است و گاه خوشیده بجای معجمه و ثانی مجهول خشک شده درخت وقت ای وقتی بر سر بهار است وقت پوشیده یعنی سرسبز و باردار گفت ای برادر تغیر تیم کن چه جای تغیر است آنکه تو دیدی غم نانی بیای و حدت داشتم وام فرزانشویش جهانی بیای و حدت

مثنوی اگر دنیا ای ثروت دنیا نباشد دردمندیم و گر باشند به مهرش پای بندیم بلای زین جهان آشوب و زن جاروب شور و فتنه و غوغا

و بمعنی فاعل و امر همین معنی هست و در نجا مراد معنی فاعلیت آفتنه کر تر نیست که رنج خاطر است ار هست و زنیست **قطعه** مطلب کر تو انگری خواهی جز قناعت مفعول مطلب که صیغه نهی است که دولت است هی بمعنی گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل آید گر غنی زر بدامن افشاند تا بمعنی زنهار نظر در لوا ب او نکنی یعنی نظر برین که غنی از زر افشانی اجری بدست آرد تو هم طمع خواهش دنیا مکن برای تحصیل همین اجر زیرا گر بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش به که بمعنی از یا بمعنی نون نافیه بذل غنی **بیت** اگر بریان کند بهرام گوری

بیای وحدت بضم کاف فارسی و ثانی مجهول گور خر باشند که بعربی آنرا حمار الوحش گویند و بهرام همیشه شکار گور خر منظور میداشت لهذا لقبش بهرام گور کردند نچون پای ملخ باشد زموری یعنی اگر موری پای ملخ بضیافتی حاضر آرد نظر بر کم یا کمی آن همین افضل است ازان کباب گور خر که بهرام بضیافت آورده باشد

حکایت یکی را دوستی بیای وحدت بود که عمل دیوان پادشاه کردی مدتی اتفاق دیدن نیفتاد کسی گفت فلانرا ای آندوست عامل شد دیر که ندیدی گفت من او را نمیخواهم که بنیم قضارا از کسان او یعنی از آشنایان آن عامل یکی حاضر بود گفت چه خطا کرده است که از دیدن او ملولی بیای خطاب بمعنی هستی گفت خطای نیست ما دوست دیوانی را وقتی توان دید که معزول باشد **قطعه** در بزرگی و دارو گیر بمعنی فرماندهی و حکمرانی باشد مانند گیر و دار عمل از آشنایان فراغتی دارند یعنی خلایق در زمان حکومت خود از آشنایان بی پروائی میکنند روز درماندگی و معزولی در دل پیش دوستان آرند **حکایت** ابو هریره کنیه یکی از صحابه است رضی الله عنهم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نام شان عبدالرحمن بود وجه کنیت شان اینست که جناب سرور عالم
صلی الله علیه وآله وسلم روزی دیدندش که بجامه خود چیزی برداشته است
پرسیدند که یا عبدالرحمن این چیست گفت گربه است فرمودند تو ابوهریره
هره است بالکسر و رای مشدد مفتوح یعنی گربه رضی الله عنه هر روز بخدمت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمدی گفت یا ابا هریره زرنی غبا
تردد صیغه مضارع است که آمر مجزوم شده جواب امر آنست یعنی تا زیاده شوی
از روی محبت یعنی هر روز میا تا محبت زیادت گردد صاحبدلی را گفتند
بدین خوبی که آفتاب است تشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است
و عشق آورده گفت از برای آنکه هر روز میتوانش دید مگر در زمستان که
محجوب است و محبوب قطعه بدیدار مردم شدن یعنی رفتن عیب نیست
ولیکن نچندانکه گویند بس نه اگر خویشتن را ملامت کنی نه ملامت نیاید شنیدن
زیرا که کثرت مشاهده ملالت آرد یعنی ملالت عزت است
زنگی یعنی خود را از جور و ملامت کرده از آمدن هر روز پیش دوست خویشتن را مانی
البته از وی ملامتی نشنوی حکایت یکی را از بزرگان یاد مخالف در شکم

پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار از وی صادر شد گفت
ای دوستان مرا در آنچه کردم اختیاری نبود و بنده وی بر من نبوشتند
ای قضا و قدر راهی بدرون من رسید شما بکرم معذور دارید مثنوی
شکم زندان باد است ای خردمند نهاد هیچ عاقل باد در بند چو باد
اندر شکم آید فرو هل نه ای بگذار که باد اندر شکم بار یست بر دل
بیت حریفی گران جان ناسازگار نه چو خواهد شدن بمعنی رفتن دست
پیشش مدار ای مانع مشو حکایت از صحبت یاران دشتم ملالتی
پدید آمده بود سر در بیابان قدر بالضم نام شهر نهاد دم با حیوانات انس
گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس بالضم و ضم با و لام
شهر یست بشام و شهر یست بمغرب با جهود انم بکار گل بدست تند تا یکی
از روسای جمع رئیس حلب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت
گفت این چه حالت است گفتم قطعه همی زاید گر نخیم از مردمان بکوه
بدشت نه که از خدای نبود م ای نبود مرا بدیگری پرداخت نه ای شغل

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

والتفات قیاس کن که چه عالم بود در این ساعت که در طویله نام مردم میاید
ساخت که ای در جماعت حیوانان موافقت کردن مرا لایق افتاده بیت
پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان به بر حالت من
رحم آور و دو بده دینار از قید فرنگم خلاص کرد و با خود بحلب برد و دختری
داشت در عقد نکاح من آورد بگابین بیای معروف مهر زن صد دینار
چون مدتی برآمد دختر بد خوی و ستیزه روی و نافرمان بود زبان درازی
کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتن **مثنوی** زن بد در سرای مرد نکو به
هم درین عالم است دوزخ او نهاز نهارای پرهیز کن از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار ای نگهدار ما ای پروردگار من از عذاب
دوزخ و زن بد هم از عذاب دوزخ کم نیست چنانچه از حضرت علی
کرم الله وجهه منقول است که از عذاب النار المرأة السوء یعنی به مثابه
عذاب دوزخ است زن بد بهمین مناسبت درین مقام این آیه کریمه را
تضمین فرموده اند باری زبان بعنت ای خطاو عیب کسی جستن مرا روبدگوئی

باب دوم

دراز کرده همین گفت توان نیستی که پدرم ترا از قید فرنگ بده دینار باز خرید گفتم بلی
بده دینار خر و بصد دینار بدست تو گرفتار کرد **مثنوی** شنیدم گوسفندی را بزرگی
رهانید از دهان گرگ دست گرگی به شبانگاه کارد بر حلقش بمالید به روان گوسفند
از وی بنالید به که از جنگال گرگم در ربودی به چو دیدم عاقبت خود گرگ
بودی **حکایت** یکی از پادشاهان عابد پیرا پرسید که اوقات عزیزت
چون ای چگونه میگذرد گفت همه شب در مناجات و سحر در دعا و حاجات
و همه روز در بند اخراجات ملک فرمود تا وجه کفاف او معین دارند
تا بار عیال از دل او برخیزد **مثنوی** ای گرفتار پای بند معنی قید عیال
دگر بمعنی باز آزادگی مبند خیال ای خود را از جمله آزادگان مپندار غم فرزند
نان و جامه و قوت و بازت آرد ز سیه در ملکوت نام مرتبه ایست اندر مراتب
اولیا همه وز اتفاق ای موافقت بدل مراد تجویز می سازم که بشب با خدای
پردازم به ای مشغول شوم شب چو عقد نماز می بندم به یعنی عالم شب اینست
که چون بنماز قایم میشوم مانند نیت نماز مضمون مصراع اخیر را بخیال می بندم

باب دوم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ولفظ چورا اگر شرطیه شمارند مغنیش انیست که هر روز تجویز خدا پرستی میکنم و
بوقت شب چون نیت نماز میکنم موفقت و تجویز باین مضمون می نمایم که
چه خورد با مداد فرزندم حکایت یکی از متعبدان شام در بیشه سالها
عبادت کردی و برگ درختان خوردی پادشاه آنطرف بحکم زیادت
ای بجهت ملاقات به نزدیک او رفت و گفت اگر مصلحت بینی در شهر
از برای تو مقامی سازیم که فراغ عبادت ازین به بکسر باشی موجده
و مای ظاهر بمعنی بهتر میسر شود و دیگران ببرکات انفاس شما مستفید شوند
و بر اعمال صالح شما اقتدا کنند زاهد قبول نکرد ارکان دولت گفتند پاس خاطر
ملک را بمعنی برای مصلحت آنست که چند روزی بشهر در آئی کیفیت مقام
معلوم کنی پس اگر صفائی وقت عزیزان ای وقت ترا تا تعظیما جمع
گفته چنانکه گویند نجد مست ملازمان را از صحبت اغیار کدورتی باشد اختیار
باقیست که باز معاودت به بیشه بنماید آورده اند که عابد به شهر در آمد
بستان سرای خاص ملک را از برای او پرداختند ای آرستند مقامی لکشای

یعنی آن باغ مقامی بود دلکشا و دران آسایی مثنوی گل سرخش نشین
ضمیر راجع بباغ است چو عارض خوبان که در رنگ و نزاکت و لطافت سنبلش
همچو زلف محبوبان که در پیچ و تاب همچنان بمعنی هنوز از نهیب بالفتح خزان
کردن من لطایف برد بالفتح سرما عجوزه بالفتح ایام سرمای سخت که آن
پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت و زمستان گفته اند شیر نا خورده طفل
دایه هنوز حاصل معنی اینکه از ان باز که بهار ایام برد عجوز را غارت کرده
از وقت غارتی آن تا هنوز یعنی تا وقتی رود عابد بگل و سنبل آن باغ
برنگ و لطافت و نرمی و نزاکت مانند طفلی بود ندکه نوزاده و شیر نخورده
که درین عالم طفل نهایت خوش رنگ و نرم و ملایم میباشد پس آن گل و
سنبل همچنین بود ند معنی تانیث اینکه درین هر چهار مصرع لف و نشر غیر مرتب
است که مصرع ثالث بیان مصرع ثانی واقع شده و مصرع رابع بیان
مصرع اول و عجوز بالفتح بمعنی زن پیر و نهیب بکسر نون بمعنی ترس و بیم یعنی
سنبلش همچو زلف محبوبان پیچیده و خم گشته بود آنچنانکه زن پیر از صدمه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سرما در غایت پیچ و تاب میباشد و گل سرخش در ملایمت و لطافت
چون طفل دایه بود که هنوز شیر نخورده باشد بر این تقدیر لفظ برد بسوی عجوز
مضاف نخواهد بود و اکثر شارحین نوشته اند که گل و سنبل آن باغ از خوف
سرمای ایام عجوز چنان مامون و مصئون بودند که طفل نوزاده شیر نا خورده
از تغیر رنگ و نرمی و لطافت خود محفوظ میباشد یعنی سرمای ایام عجوز
هنوز بر آن طاری نشده ملاحظه نمودنیست که این مامون و مصئون
بودن از ظاهر الفاظ هرگز مستفاد نمیشود علاوه اینکه هنگام برد عجوز
مقدم است بر موسم شگفتگی گل سرخ چنانچه خود مصنف علیه الرحمه در دیباچه
فرموده که صولت برد آرمیده و آوان دولت ورد رسیده بنابرین این توجیه
خالی از خفت عقل نیست شعر وَأَفَانِينُ عَلَيْهَا جُلَّنَارٌ عَلِقَتْ
بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارٌ یعنی شاخهای که بران گل انار است چنان
مینماید که گویا آویخته شده است بدرخت سبز آتش ملک در حال کنیزکی
خوبروی پیشش فرستاد نظم ازین در برهان قاطع نوشته که ازین

بمعنی چنین است چنانکه میگویند از ین جائے ندیدم اے
چنین جای ندیدم برین تقدیر کاف در مصرع ثالث بیانیه است
و غیش اینکه کنیزی چنان مه پاره و عابد فریب و ملایک صورت و طاؤس
زیب بود که بعد دیدن اول آخره مه پاره عابد فریبی که ملایک صورتی
طاؤس زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد که وجود پارسایان از شکیبی
همچنان در عقبش ای در عقب آن کنیز غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال
فرستاد یعنی اعتدال اعضائش لطیف و مناسب بود شعر هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا وَهُوَ سَاقٍ يُرَى وَلَا يُسْقَى یعنی هلاک
شدند مردم گرداو در حالت تشنگی و آن ساقی است که مینماید و نمی نوشاند
بیت دیده از دیدنش نگشتی سیر که همچنان کز ذات بالضم رود خانه
الیست نزد کوفه مستسقے نمای صاحب استسقا و آن مرضی است مشهور
که مریض آن بسیار تشنگی میدارد عابد از طعامهای لطیف خوردن گرفت
و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فواکه و شمومات ای بوئیدنیها حلاوت و تمتع

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یافتن گرفت و در جمال غلام و کنیز نظر کردن گرفت و خردمندان گفته اند

زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک **بیت** در سر کار او

ای در خیال کار تو کردم دل و دین بای با وجود همه دانش بمرغ زیرک

بحقیقت منم امروز تو دانی بهای خطاب یعنی هستی فی الجمله دولت

وقت مجموعش بزوال آمدای جمعیت اوقات آن عابد زایل شد چنانکه

گفته اند **قطعه** هر که هست از فقیه و پیر و مرید نه ز زر بان آوران ای

شاعران پاک نفس چون بدنیای دون فرود آمد نه آنچنان پایند

علایق دنیا شد که گویا بعسل در بماند پای مگس عسل بفتحتین انگبین بای

ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از هیبات نخستین کردیده و سرخ

و سفید گشته و فربه شده و بر بالش دیبا تکیه زده غلام پری پیکر بام روحه

بالکسر باد زن طاوسی بیای نسبت بر بالای سرش ایستاده بر سلامت

حالش شادمانی کرد و از هر دری سخن گفتند یعنی ندیمان سلطان از هر باب

سخنی میگفتند تا ملک بانجام سخن گفت من این دو طایفه را در جهان دوست

باب دوم

در نیچی با اتفاق

مینداریم علما و زهاد بالضم و تشدید ثانی جمع زاهد را و زیر فیلسوف مخفف فیلاسوف

است یعنی دوستدار حکمت چه فیلا بمعنی دوستدار است و سوف بمعنی حکمت

جهان دیده حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه

نیکوی کنی علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند

بیت نه زاهد را درم باید نه دینار چو بستدای زاهدی اگر درم بگیرد

او را بگذار زاهدی دیگر بدست آر **قطعه** آنرا که سیرت خوش و سر لیست

با خدای بجنان و قحف و لقمه در یوزه زاهد است نه انگشت خوبروی بنا گوش

دلفریب بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است **قطعه** درویش نیک سیرت و

فرخنده رای را عنان رباط بالفتح خانه و جای فرود آمدن مسافران و لقمه

در یوزه گو مباش نه خاتون خوبصورت پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم

فیروزه گو مباش **بیت** تمام ازهست دیگرم باید نه کز تخوانند زاهدم شاید نه

یعنی چیزی از مال دنیا اگر پیش من باشد بار طمع میشود که چیز دیگر هم مرا باید در نصورت

اگر مرا زاهد نگویند سزاوار است چرا که زاهد آنست که بجز خدا چیزی نطلبد

tarikhema.org

حکایت مطابق این سخن پادشاهی را مهمی پیش آمد گفت اگر انجام
این حالت بمراد من باشد چندین درم زاهدان را بدهم چون حاجتش برآمد
وفای نذرش بموجب شرط لازم آمد بحکم ولیوفوا نذورهم ای باید که وفا کنند
مندور خود ما را یکی را از بندگان خاص کیسه درم داد تا بزاهدان تفرقه کند
گویند غلام عاقل و هشیار بود همه روز بگردید و شبانگه باز آمد در مهمار است
بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت زاهدان را نیافتم گفت این چه حکایت است
آنچه من دانم درین شهر چهارصد زاهد اند گفت ای خداوند جهان آنکه
زاهد است نمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخندید و ندیمان را گفت
چندانکه مراد حق این طایفه خدا پرستان ارادت است و اقرار این شوخ دیده را
عداوت است و انکار و حق بجانب آنست **بیت** زاهد که درم گرفت و دینار
زاهد تر از و کسی بدست آر **حکایت** یکی از علمای راسخ استوار و پابرجا
را پرسیدند چه گوئی در نان وقف که حکام برای عابدان و زاهدان مقرر میسازند و
آنها میگیرند گفت اگر از بهر جمعیت خاطر و فراغ عبادت میستانند حلال است و اگر مجمع

از بهر نان نشینند حرام **بیت** نان از برای کنج بضم کاف عربی بمعنی گوشه
عبادت گرفته اند نه برای اختیار کرده اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان
حکایت درویشی بمقامی رسید که صاحب آن بقعه کریم النفس بود طایفه
اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یک بذله و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد
گفتند درویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده یکی
ازان میان به طریق انبساط گفت ترا هم چیزی بباید ای چیزی از بذله
و لطیفه بباید گفت گفت مرا چون دیگران فضل و بلاغت نیست و چیزی نخورده ام
بیک بیت از من قناعت کنید همگنان بر غبت گفتند بگوی گفت **بیت**
من گرسنه در برابر سفره نان نه همچون غ عربم میم متکلم بمعنی هستم و غ ب
بفتحتین و بعین مهمله و زای معجمه مرد بی زن بر در حمام زنان نه یعنی غرب چنانکه بر
در حمام زنان مضطرب الحال می باشد همچنان از شوق طعام بر پی قرار من یاران
نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند صاحب دعوت گفت ای یار مانی
توقف کن که پرستارانم کوفته بریان می سازند درویش سر برآورد و گفت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرد کوفته در سفره من گو مباش ۲ کوفته رانان تهی کوفته است **حکایت** ۳۸

مریدی گفت پیری را چه کنم که خلایق بر حمت اندرم از بسیاری که بر یارم تم

همی آیند و اوقات عزیز مرا از تردد آمد و شد کردن ایشان تشویش حاصل

میشود گفت هر چه درویشانند ایشانرا وامی بده و هر چه توانگرانند از ایشان

چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند **بیت** گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود ۲ کافر

از بیم توقعی از بیم توقع گدا از خود توقعی خواهد داشت و سوالی خواهد کرد و برود

تا در چین **حکایت** ۳۹ پسر فقیهی پدر را گفت هیچ از ین سخنان دلاویز مسلمانان

مرا دازو اعظان و ناصحان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم ایشانرا کردار

بگفتار عربی بر وزن بسیار یعنی شغل و عمل موافق گفتار **مثنوی** ترک دنیا

بمردم آموزند ۲ خویشتن سیم و غله اندوزند ۲ عالمی را که گفتاری گفتار صرف

باشد و عمل نبود باشد و بس ۲ چون بگوید نگیرد ای اثر نمیکند اندر کس ۲ عالم

آنکس بود که بدنکند ۲ نه بگوید بخلق و خود نکند ۲ **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ** ۴۰

وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ یعنی ایا حکم میکنید خلایق را بنیکوکاری و فراموش میکنید

ذاتهای خود را یعنی خود آن امر نیک نمیکنید **بیت** عالم که کامرانی و

تن پروری کند ۲ درین مصرع هر دو یای مصدری است او خویشتن کم نصیبم

بشرت خوردن

کاف فارسی است کراره بری کند ۲ پدر گفت ای پسر ۲ مجرد این خیال

باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بر تافتن و راه بطالت بالفتح معطل

و بیکار شدن گرفتن و علمارا بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم کمیاب

توصیفی است از فواید علم محروم ماندن ۲ چو نابینایی که شبی در چاهی فتحتین

کل و لای افتاد و گفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره

بشنید و گفت تو که چراغ نه بینی بچراغ چه بینی همچنین مجلس وعظ چون کلبه بزازان

است آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتی

نبری **قطعه** گفت عالم ای گفته عالم و قول او را بگوش جان نشنود ۲ و بمعنی

اگرچه پماند ۲ بگفتنش کردار ۲ باطل است آنکه مدعی گوید ۲ خفته را خفته کی

کند بیدار ۲ یعنی مدعی قائل است که خفته را خفته بیدار نمیکند و این مقولی

او باطل است چرا که مرد باید که گیرد اندر گوش ۲ بانانی مجهول معروف است و بمعنی

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نظر منتظر و انتظار هم آمده و اینجا همین معنی نظر مقصود است ای در نظر خود گیرد
و پند پذیرد اگرچه آن پند نوشته بر دیوار باشد و نوشت است پند بر دیوار

قطعه صاحب حیدر بدین سر آمد ز خانقاه ۵ خانه باشد که درویشان و مشایخ در آن
عبادت کنند و بسر برند و فارسیان آنرا خانگاه گویند شکست عهد صحبت
اهل طریق مرا دلگیر کرد فهم میان عالم و عابد چه فرق بود ۵ تا اختیار
کردی از آن این فریق را ۵ ای فرقه علما را گفت آن کلیم خویش هدیه می برد
زموج ۵ و این جهد بالفتح کوشش میکند که بگیرد غریق را ۵ یعنی عابد بسبب
عزلت گزینی و گوشه نشینی به تصفیه نفس خود می پردازد و صلاح کار خود می سازد
بخلاف عالم که به وعظ و نصایح بسیاکم کرده راهان را رو براه می آرد **حکایت**
یکی بر سر راهی مست خفته بود ۵ زیادم بالکسر مهار و رسنی که در چوب بینی شتر میکنند
اختیار از دست رفته عابدی بر سر او گذر کرد و در حالت مستقبح بالضم و بای موحده مفتوحه
زشت شمرده او نظر کرد جوان سر بر آورد و گفت وَاِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا ۵
کرامًا یعنی اکابر هرگاه گذر میکنند بر بیهودگی مردم پس گذر میکنند به نظر عفو و بخشش

شعر اذا ما رأیت الیتیم العین سائرا و حلیما کریما یعنی و قتیکه بینی گناهکار را
باش عیب پوش او و بردبار یا من یقبح ۵ مرئی له ۵ تتمرکریما ای آنکه
نسبت بقبیح میناید حال مرا چرا گذر نمیکنی از کرم خود **قطعه** مناب ای پارسا رواز
گنه گار که بخشایندگی در وی نظر کن ۵ اگر من ناجوان مردم به کردار ۵ تو بزن چون
جوان مردان گذر کن ۵ **حکایت** طایفه زندان ۵ بخلاف درویشی ابدند
و بخان ناسزا گفتند و بزدند و بر نجانیدند شکایت پیش پیر طریقت برد که
چندین حالتی رفت گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا است هر که درین
کسوت تحمل نامرادی ۵ بیای مصدر نکند مدعی است و خرقه بر دوحرام **بیت**
دریای فراوان نشود تیره بسنگ ۵ عارف که بر نجد تنک آب ای کم ظرف است منور
قطعه گر گزندت رسد تحمل کن ۵ که عفو از گناه پاک شوی ۵ ای برادر چو عاقبت
خاکست ۵ خاک شو ای فتادگی و بی نفسی اختیار کن پیش از آن که خاک شوی
حکایت منظومه این حکایت شنو که در بغداد ۵ رایت و پرده
خلاف افتاد ۵ شاید که مصنف علیه الرحما این گفتگو بزبان حال این هر دو یکان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مسافر باید رایت از گرد راه و رنج رکاب چرا که علم بردار علم را بر رکاب خود می نبند
گفت با پرده از طریق عتاب من و تو هر دو خواجه تاشانیم خواجه تاش
با تاش و شین قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا بنده بارگاه سلطانیم
من ز خدمت دمی نیاسودم که گاه و بیگاه در سفر بودم تو نه رنج آزموده
نه حصار محاصره کردن نه بیابان و باد و گرد و غبار قدم من بسعی پیش با
بای فارسی بمعنی مقدم تر است پس چرا عزت تو پیش یای موحده بمعنی
زیاده تر است تو بر بندگان با اضافت لفظ بر بمعنی نزدیک ای نزدیک بندگان
مه روی یای خطاب بمعنی مستی باکنیزان یا سمن بوی یمن فتاده بدست
شاگردان اهل خانه امرا و سلاطین بسفر پای بند و سرگردان گفت
ای پرده گفت در جواب رایت من مه بر آستان دارم نه چو تو سر بآسمان
دارم که بهیچ گردن افرازی خویشتن را بگردن اندازد حکایت
یکی از صاحبدلان زورآزمائی را دید بهم برآمده و درخشم شده و گفت
بر دهان آورده گفت این را چه حالت است اگر کسی گفت فلان دشنام داده است

باب دوم

او را گفت این فرومایه هزار من سنگ بمعنی وزن برمی دارد و طاقت سخنی
بیای وحدت نمی آرد قطعه لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار که عاجز
نفس فرومایه چه مردی چه زنی که هر دو یای وحدت است گرت از دست برآید
دهنی شیرین کن که مردی آنست مردی آن نیست که مشتی بر نی بردی
قطعه اگر خود بر در پیشانی پیل که نر دست آنکه در دی مردمی ای مرد
نیست که هنی آدم سرشت از خاک دارد که اگر خاکی یعنی منسوب بخاک ای
خاک صفت بنا شد آدمی نیست حکایت بزرگی را پرسیدم
از سیرت اخوان صفا گفت کمینه ای سیرت ادنی آنکه مراد خاطر یاران
بر مصالح خویش مقدم دارد و حکما گفته اند برادر که در بند خویش است نه
برادر است و نه خویش است مثنوی همراه اگر شتاب کند همره
تو نیست که دل در کسی مبند که دل بسته ای محب و ملتفت تو نیست
چون نبود خویش را دیانت و تقوی که قطع رحم بالفتح و کسر حا و سکون آن
بچه دان که از زه دان گویند و قرابت و خویشی یعنی انقطاع قرابت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بهتر از مودت قربی یعنی اقربا یاد دارم که مدعی درین بیت بر
قول من اعتراض کرد و گفت حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رحم
منهی کرده است و به مودت ذوی القربی فرموده و آنچه تو گفتی مناقض
آن است گفتم غلط کردی موافق قرآن است قال الله تعالی وان
جاهداك على ان تشرك بي ما ليس لك به علم
فلا تطعهما یعنی اگر مادر و پدر تو جهد کنند و ترا برآن آرند که شریک
کنی با من چیزی را که ترا علم بدان نیست پس اطاعت هر دو مکن
هرگاه که اطاعت والدین در منهیات شرعیه ممنوع شد
قطع رحم بطریق اولی سمت جواز خواهد داشت **بیت** نهراز خویش که
بیگانه از خدا باشد که فدای یک تن بیگانه کاشنای آشنا بی خدا باشد
حکایت منظومه پیر مردی لطیف در بغداد که دختر شرا
شین بمعنی خود بگفش دوزی داد که مروک کاف تحقیر سنگ دل چنان
بگزید که لب دختر را مقدار است که خون از و بچکید که با مداد ان پدر چنان

دید ش که پیش داماد رفت و پرسیدش که کای فرومایه این چه دندان
است که چند خائی لبش نه انبان پوستی باشد دباغت کرده است
به مزاحت گفتم این گفتار به مزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر باهم دیگر خوش طبعی
کردن هزل بالفتح و سکون زای معجمه سخن بیهوده و مسخرگی کردن بگذار
وجد بفتح اول و تشدید ثانی بهره و بخت ای نصیبی از و بردار که تمتعی برگیر
خوی بد در طبیعت که نشست که نهد آن خوی بد را جز لوقت مرگ
از دست که این بیت اخیر متقوله مصنف علیه الرحمه است **حکایت**
فقیهه دختری داشت بغایت زشت روی بجای زنان رسیده
ای بالغه کرد یده باوجود جهاز بالفتح والکسر رخت عروس و نعمت کسی
بمناکحت او رغبت نمود **بیت** زشت باشد و بیقی بروزن حقیقی
نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت و دیبا که بروزن زیبا قماشی
باشد از حریر الوان که معرب آن دیباج است که بود در عروس ناز زیبا که ترکیب
توصیفی است فی الجمله بحکم ضرورت باضریری بیائی حذف نمعنی نابینا

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عقد نکاحش ببستند آورده اند که دران تاریخ حکیمی از سر اندیشه برسید که
دیده نابینایان روشن کردی فقیه را گفتند چرا مادرت را تا بمعنی خود
است علاج نکنی گفت ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد **مصرع**
شوی زن زشت روی نابینا به **حکایت** پادشاهی بچشم حقارت
بالفتح خار و زبون شدن در طایفه درویشان نظر کردی یای استمرار است
یکی از ایشان بفراست دریافت و گفت ای ملک مادرین دنیا بجیش
بالفتح لشکر از تو کمتریم و به عیش از تو خوشتر و بمرگ برابر بریم و بقیامت بهتر
مثنوی اگر کشور خدائی بیائی و حدت کام نرانی و گر درویش
حاجتمندان است که دران ساعت که خواهد این و آن مردمک نخواهد از چشمان
بیش از کفن برد که ماضی بمعنی مصدر است چو رخت از مملکت بربست خواهی که
گدائی بهتر از ست از پادشاهی که ظاهر درویش جامه رندانه برای فارسی بروزن
چند بمعنی خرقه و کهنه است و موی ستره و حقیقت آن دل زنده است و
نفس مرده **قطعه** نه آنکه لعینی درویش نه آن کس است که بر در دعوی نشیند از خلقی که

و گر خلاف کنند شش بخنگ برخیزد نگه کاف ترنی است یعنی بلکه گر زگوه فرو
غلطد آسیا سنگی که عارف است که از راه سنگ برخیزد طریق درویشان
ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار بر گزیدن و قناعت و توحید و توکل
و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها موصوف است بحقیقت درویش است اگرچه
در قبا است اما بهره گوئی بی نماز هوا پرست هوس باز که روز را به شب
آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت بخورد هر چه در میان
آید و بگوید هر چه پیرزنان آید رند است اگرچه در عبا است بالفتح والمد پوششی
است پشمین معروف که آنرا عرب پوشند است **قطعه** ای درونت بر هنه
از تقوی که برون جامه ریا داری پرده هفت رنگ در نگذاری یعنی پرده
منقش و آراسته بر در خود مبند از که آن شایان شان پادشاهان است و
تو مفلس بحبت هستی که در خانه فرش بوریا داری حاصل اینکه آرایش ظاهری
مکن که از باطن هیچ بهره نداری تو که در خانه بوریا داری که و پرده هفت
رنگ کنایه از هفت آسمان باشد که هر کدام بر نگی است چنانچه صاحب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتب الاخبار از توریت نقل میکنند که آسمان اول از سنگ خارا است
و دوم از فولاد و سوم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم
از زبرجد و هفتم از یاقوت و الله اعلم و هفت طبقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند

حکایت منظومه

دیدم گل تازه چند دسته ببر کنبدی از گیاه بسته بگفتم چه بودگیاه
ناچیز که تا در صف گل نشیند او نیز بگریست گیاه و گفت بزبان حال
که خاموش بصحبت نکنند کرم فراموش بگریست جمال و رنگ و بویم به
آخر نه گیاه باغ اویم نه من بنده حضرت کریم نه پرورده نعمت قدیم نه
گر بی هنرم و گر هنرمند لطف است امیدم از خداوند نه با آنکه ای
با وجود آنکه بضاعتی ندارم نه سرمایه طاعتی ندارم نه او چاره کارسنده
داند نه چون هیچ وسیلتش نماند نه رسمی است که مالکان تحریر بنده
آزاد کردن یعنی آنانکه مالک آزاد کردن بنده اند و طاقت اعتاق دارند
نزدشان قاعده است مقرری که آزاد کنند بنده پیر نه ای بازخدای

یعنی خدای آفریننده چرا که باری بمعنی پیدا کننده از خاک است
گیتی آرای نه بر بنده پیر خود به بخشای نه سعدی ره کعبه رضا گیر نه
ای مرد خدا ره خدا گیر نه بدبخت کسیکه سر بتابد نه ازین در رای از در حق که دری دگر نیابد

حکایت

حکیمی را پرسیدند از شجاعت بالفتح دلیر شدن و بر دلی نمودن در
کارزار و سخاوت کدام بهتر است گفت آنرا که سخاوت است شجاعت
حاجت نیست **بیت** نوشت است بر گور بهرام گور نه که دست
کرم نه که کاف بمعنی از باز وی زور **قطعه** نماند حاتم
بکسر تا و مشهور بفتح ان است نام جوانمرد معروف طائی ای منسوب
بطی که قبیله او ست ولیک تا بابد نه بماند نام بلند تر نیکوئی مشهور
به سبب سخاوت زکوة مال بدر کن که فضله بالضم انچه زیاده
مانده باشد زر بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور هم آمده
چو باغبان بهر مضاع است انرا بر بدین بیشتر دهد انگور

tarikhema.org

باب سیوم در فضیلت قناعت

حکایت خواهندهٔ ای سایلی مغربی ای باشندهٔ مغرب که یای نسبت است در صف بزازان جمع بزاز است بالفتح وتشدید زاجامه فروش حلب بفتحتین نام شهریست میگفت ای خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بودی و مارا قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز رسم سوال از جهان برخاستی چرا که منصفین پیش از سوال مستحقین را چیزی بدادندی و محتاجان بسبب قناعت لب سوال نه کشادندی

قطعه

ای قناعت تو نگرم گردان ۔۔۔ که ورای تو هیچ نعمت نیست

کنج بضم کاف عزلت گوشه صبر اختیار لقمان است ۔۔۔ هر که را صبر نیست حکمت نیست

حکایت دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت آن علامهٔ عصر شد و این عزیز مصر گشت پس تو نگر بچشم حقارت در فقیه نظر کردی یای استمرار و گفتی من به سلطنت رسیدم و تو همچنان بمعنی بنوز

در مسکنت محتاجی و لاچاری بماندی گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر منست که میراث پیغمبر آن یافتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هامان نام وزیر فرعون رسید یعنی ملک مصر

مثنوی

من آن مورم که در پایم بمالند ۔۔۔ نه زنبورم که زنبور بالضم قسم مکسی است که بغایت گزنده میباشد زنابیر جمع

که از دستم بنالند ۔۔۔ کجا خود شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزاری ندارم

حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه نخرقه میدوخت و تسکین خاطر خود را بمعنی برای میگفت بیت

نان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق ۔۔۔ که بار منت خود به که بمعنی از بار منت خلق

کسی گفتش چه نشینی که فلان در این شهر طبع کریم دارد و کرم عمیم میان نجمت آزادگان بسته و بر دولتها نشسته یعنی بر دروازه دلهای مردم نشسته است تا خبر گیری دلهای آن کند اگر بر صورت حالت تاسی خطاب بمعنی تو مطلع گردد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد گفت خاموش که در نیستی مردن به که حاجت پیش کسی بردن

قطعه

هم قوعه و ختن به الزام لازم

tarikhema.org

گرفتن کنج صبر نیز بهتر ازین کز بهر جامه رقعهٔ بر خواجگان نوشت ۱۲ حقا که با عقوبت
دوزخ برابر است ۱۲ رفتن به پای مردی بمعنی مدد گاری چرا که پایمرد بر وزن
لاجورد بمعنی مدد گار و یاری دهنده آمده همسایه در بهشت **حکایت** ۵۳
یکی از ملوک عجم طبیبی حاذق بذال معجمه زیرک و استاد در کار نجد مت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاد سالی چند در دیار عرب بود کسی
تجربتی پیش او نیامد و معالجتی ازوی درنخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد
و گله کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده اند درین مدت کسی التفاتی
نکرد تا خدمتی که بر بندهٔ معین است بجا آرد رسول علیه السلام فرمود که
این طایفه را قاعدهٔ هست که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها
باقی باشد که دست از طعام بازدارند حکیم گفت این است موجب تندرستی
پس ازین خدمت بپوسید و برفت **مثنوی** سخن آنکه حکیم آغاز کند
یا سر انگشت سوی لقمه دراز ۱۲ که زناگفتنش خلل زاید ۱۲ یا زناخوردنش بجان آید
مصرع ثالث بیان مصرع اول است و مصرع رابع بیان مصرع ثانی

لاجرم حکمتش بود بگفتار ۱۲ خوردنش تندرستی آرد بار ۱۲ **حکایت** ۵۴
یکی توبه بسیار کردی و بار شکستی تا یکی از مشایخ بدو گفت چنین میدانم
که بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی باریکتر است و نفس را
چنین که تو می پروری زنجیر گسلاند و آید روزی که ترا بر در دلیعنی گرفتار معصیت
سازد نظیر این حال همین بیت است **بیت** یکی بچه گرگی می پروریده ۱۲
چو پرورده شد خواجه را بر درید **حکایت** ۵۵ در سیرت آردشیر بابکان
بوقف دال نام بهمن بن اسفندیار رویین تن است آمده است که
حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد درم سنگ
بمعنی وزن کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت هٰذَا الْمِقْدَارُ
یَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلٰى ذٰلِكَ فَاَنْتَ حَامِلُهٗ یعنی این قدر ترا
بر پای همی دارد و قایم و توانا کند و هر چه بر بن زیادت کنی حمال آنی یای
خطاب بمعنی هستی **بیت** خوردن برای زیستن و ذکر کردن است ۱۲ تو
معتقد که زیستن از بهر خوردن است **حکایت** ۵۶ دو درویش خراسانی بلام

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بکسر رای مهمله لازم کننده صحبت یکدیگر سیاحت بالکسر سیر کردن در زمین
رفتن کردندی یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و در میان روز
روزه داشتی و آن دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قضارا ای از قضا چه را
معنی از است بر در شهری به تهمت جاسوسی یای مصدری است و جاسوس
جستجو کننده احوال گرفتار آمدند و هر دو را بخانه در کردند و در تش بگل براندند
ای گل اندود کردند بعد از دو هفته معلوم شد که بیگناه اند در بگشادند قوی را
دیدند مرده و ضعیف جان بسلامت برده درین عجب بماندند حکیمی گفت
خلاف این یعنی اگر ضعیف بمردی و قوی زنده ماندی عجب بودی که
آن یکی بسیار خوار بود طاقت بی نوائی نداشت و هلاک شد و آن دیگر
خویشتن دار ای تحمل کننده بود بر عادت خود صبر کرد و بسلامت بماند

قطعه چو کم خوردن طبیعت شد کسے را ‌ چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرور است اندر فراخی ‌ چو تنگی بیند از سختی بمیرد

حکایت یکی از حکما پسر شتین ضمیر معنی خود را ای منع کرد از بسیار خوردن که سیری دمی را بخورد دارد

گفت ای پدر گر سنگی بکشد بضم کاف عربی نشنیده که حریفان گفته اند
به سیری مردن به که گرسنگی بردن گفت پدر که ای پسر اندازه نگهدار چنانچه
نص قرآنی ناطق برین است کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا یعنی بخورید
و بیاشامید و خرج بی اندازه مکنید **بیت** بخندان بخوری ای بخندان بخور
زیاده بخور کز دهانت برآید ‌ بخندان ای بخندان کم بخور که از ضعف جانت
برآید ‌ **قطعه** با آنکه ای باوجود آنکه در وجود طعام است عیش نفس ‌ رنج آورد
طعام که کاف و قتیه یعنی و قتیکه بیش از قدر بود ‌ گر گل شکر مراد گلقند خوری تکلف
ای بزیادتی زیان کند ‌ ور نان خشک دیر خوری گل شکر بود ‌

حکایت رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت ان ای آن
میخواهد که چیزی نخواهد ای رغبت بچیزی نکند چرا که مرض بجدی استیلا
یافته که رغبتی نمانده **بیت** معده چو پر گشت شکم در خواست ‌ سود ندارد
همه اسباب راست **حکایت** بقال را دمی چند بر صوفیان گذر آمده بود
در واسطه هر روزی در ابتدای هر روز یعنی علی الصباح چه واسطه الکور

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیش پالان شتر را گویند مطالبت کردی و سخن های باخشونت بالضم
درشت شدن گفتی اصحاب از تعنت خطا و گناه کسی جستن او خسته
خاطر بود نداز تحمل چاره نبود صاحبدلی دران میان گفت نفس او عده
دادن بطعام آسان تر است که بقال را وعده دادن بدرم **قطعه** ترک
احسان خواجه اولی تر که احتمال جفای بوابان که جمع بواب بالفتح و
تشدید واو دربان تیمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان که
کاف در مصرع ثانی ورایج بمعنی از است یا بمعنی نون نفی **حکایت**
جوانمردی را در جنگ تاتار جراحتی هول ای هولناک رسید کسی گفتش
فلان بازرگان نوش داروی دارد اگر بخواهی باشد ای شاید که دریغ ندارد
گویند آن بازرگان بخیل معروف بود بدین مرتبه **بیت** گر بجائی
نامش اندر سفره بودی آفتاب که تا قیامت روز روشن کس ندیدی در
جهان که جوانمرد گفت اگر نوش دارو خواهم دهد یا زهر دهد و اگر دهد منفعت
کند یا نکند بناری خواستن ازو زهر کشنده است **بیت** هرچه از دونان

جمع دون بمعنی ناکس منت خواستی که ترس ما فرودی واز جان کاستی که
بسبب ندامت و بیقدری و حکیمان گفته اند اگر حیات فروشندنی المثل
بابروی دانا نخرد که مردن بعلت به از زندگانی بذلت **بیت** اگر حنظل
بالکسر گیاهیست مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود و آنرا خربزه ابوجهل
گویند خوری از دست خوشخوی که به از شیرینی از دست ترش روی
حکایت یکی از علما خورنده ای اهل و عیال بسیار داشت و کفاف
اندک بایکی از بزرگان که حسن ظن بلیغ در حق او داشت بگفت روی
از توقع ای بسبب امید آوردن وی در هم کشید و تعریض بکنایه سخن
گفتن و پیش آوردن سوال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد **قطعه**
زبخت ای بسبب تلخ کاری بخت وی ترش کرده پیش یار عزیز که مرو
که عیش بر تو نیز تلخ گردانی که بجا حتی که روی تازه روی و خندان روی فرو
بلند و کار کشاده پیشانی که آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیار
از زیادت کم پس از چند روز عالم مذکور چون محبت معهود برو ارزید گفت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شعر بئس المطاعم حین الذل یکسبها ۞ القدر منتصب والقدر محفوض یعنی بد است آن طعامها که در حال خواری حاصل کند کسی آنرا چرا که دیگ بلند و برقرار میشود دیگر قدر و منزلت پستی پذیرد **بیت** نانم افزود دو آبرویم کاست ۞ بینوائی به ازین ذلت خواست

ای خواهش و سوال **حکایت** درویشی راضه ورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بیقیاس دارد اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا بفتح اول و ثانی بمعنی گویا و پنداری و گمان بری باشد که در قضای آن ای در برآوردن آن حاجت تو قف و انداز گفت من اورا ندانم گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت تا بمنزل آن کس در آوردیکی را دید لب فرو بسته و نشسته پس آن درویش با او هیچ سخن نگفت و بازگشت آن رفیق گفت چه کردی گفتش عطای او بلقای او بخشیدم **قطعه** مبر حاجت بنزدیک ترش روی ۞ که از خوی بدش فرسوده بروزن فرموده پامال کردیده و افسرده گرت گه اگر کوئی غم دل با کسی گوی ۞ که از رویش بنقدای سر ست و بالفعل

آسوده گردی ۞ **حکایت** خشک سالی با سکندریه پدید آمد چنانکه عنان طاقت درویش از دست برفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته یعنی باران رحمت نمی بارید و فریاد اهل زمین بر آسمان پیوسته **قطعه** نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور ۞ که بر فلک نشد از بینوائی افغانش عجب که دود دل خلق جمع می نشود ۞ که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

ای سیلاب دیده خلق بارش آن ابر گردد در چنین سالی مخنثی و در ستان که سخن در وصف او ترک ادب است خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهمال فروگذاشتن ازان درگذشتن هم نشاید که طایفه بر عنجر گوینده حمل کنند بدین دو بیت اختصار کنیم که اندکی دلیل بسیاری بود و مشتی نمونه از خروار **قطعه** گر تو نه فتحتین گروهیست که بلاد ایشان بلاد ترک متصل است و آنرا ستار و تاتار نیز گویند بکشتند آن مخنث را نه تتری را دگر نباید کشت شیخ بطریق طیبت میفرماید که آن مخنث چنان دنی الطبع بود که اگر کافر ستار او را بکشتی بعوض قصاص آن کافر را نباید کشت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چند باشد جسر بالضم پل و بدین معنی بالکسر نیز آمده بغداد شش آب در زیر و
آدمی بر پشت یعنی چون پل بغداد مناربان به پشت آن مابلون آیند
و مشغول لعبت شوند و آب منی خود در زیر او بریزند تا کی این حالت باشد
اگرچه حال بر پل همچنین است اما تخصیص پل بغداد نظر بکلانی اوست
چنین شخصی که طرفی از لغت کنایه از هجو ذم است او شنیدی دران سال
نعمت بیکران دست تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافر انرا
سفره نهادی گروهی درویشان از جور فاقه بجان آمده بودند آهنگ
دعوت او کردند و مشورت بمن آوردند سزا از موافقت باز زدم و گفتم قطعه

نخورد شیر نیم خورده سگ ✤ گربه سختی بمیرد اندر غار
تن به بیچارگی دهد گر سنگ ✤ نبرد دست پیش سفله مدار
گر فریدون شود بمنعت و ملک ✤ بی هنر را بهیچ کس مشمار

ای بهیچ وجه آن بی هنر را اهل مشمار پرنیان بفتح باء فارسی و کسر نون
دیبای باشد منقش و دیباج بالفتح بافته برنا اهل لاجوردی طلا است بر دیوار

حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت در جهان دیده یا شنیده
گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را بمعنی برای
پس بگوشه صحرای بجاجتی بیرون رفته بودم خارکنی را دیدم که پشته خار
فراهم آورده گفتمش بهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر بساط بالکسر دستارخوان که
طعام بردی کشند او گرد آمده اند گفت **بیت** هر که نان از عمل خویش خورد
منت حاتم طائی نبرد من او را بهمت و جوانمردی برتر از خود دیدم

حکایت موسی علیه السلام درویشی را دید از برهنگی بریگ اندر
شده گفت ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا کفافی دهد از بی طاقتی بجان
آمده ام موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را آسایشگاهی داد پس از چند روز
که باز آمد از مناجات دیدش گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد آمده گفت این را
چه حالت است گفتند خمر خورده و عربده بدخوی و جنگ جوی گردیده یکی را
کشته اکنون بقصاص فرموده اند حکام عادل **بیت**
گربه مسکین اگر پر داشتی تخم کنجشک از جهان برداشتی **بیت** عاجز باشد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ای وقتی باشد که آن عاجز که دست قدرت یابد برخیزد و دست عاجزان
بر تابد آیت ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا في الارض یعنی اگر فراخ
میکرد الله تعالی رزق را برای بندگان خود هر آینه بغاوت میکردند در
زمین **شعر** ماذا تخاضك یا مغرور في الخطر حتی هلکت فلیت التمل
لک تنظر یعنی چه چیز فرو انداخت ترا ای مغرور در قدر و منزلت و بزرگی
چه خطر بفتحتین بمعنی قدر و منزلت نیز آمده تا آنکه هلاک شدی پس کاشکی مورچه
نبودی که پر برآورد و نیش موجب هلاکت او میشود و مولوی ریاض علی
خطر بمعنی ترس نوشته هیچ بمناسبت معنی لحاظ نکرده چرا که مغرور اگر ترس
میداشتی غرور هرگز نکردی **نظم** سفله چو جاه آمد و سیم و زرش
کی خواهد بد بضروت سرش ‖ این مثل آخر نه حکیمی زد است
مور همان به که نباشد پرش ‖ مثل پدر رسم عسل بسیار است
ولیکن به پسر نماید نظر بدین که پسر کمید است و گرنه از پسر دریغ نمیکنند
بیت آنکس که تو نگرت نمیگرداند نه او مصلحت تو از تو بهتر داند

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت میکرد
که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم و از زاد و معین با من چیزی نمانده دل
بر هلاک نهادم که ناگاه کیسه یافتم پر از مروارید هرگز آن ذوق و شادی تا
حال فراموش نکنم که دیدم که گندم بر بانیست و باز آن تلخی و ناامیدی
هنوز فراموش نمیکنم که معلوم کردم که مروارید است **قطعه** در بیابان خشک و
ریگ روان ‖ بکسه کاف فارسی ریگی است که در جانب جنوب میباشد
و پیوسته روان گویند آن ریگ تمام نقره است و هر چشمه که از آن می برآید
آبش با سیماب آمیخته باشد آب بر بالا و سیماب در زیر و هر حیوانیکه از آن
آب بخورد فی الحال بمیرد تشنه را در دهان چه در چه صدف مرد بی توشه
کافتاد از پای مبر کم بند او چه زر چه خرف بفتحتین سفال و سبنو هر چه
از خاک سازند و نیز بند **حکایت** یکی از عرب در بیابانی از غایت تشنگی
میگفت یا لیتنی کنت قبل میتتی بلوما افود ذکر میتتی لهم مجرور است بسبب
بدلیت از میتتی و متعلق بر مبتدا محذوف یعنی هی ضمیرش هم روا است علی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تلا طم رکبتی و آظل املاء قربتی یعنی ای کاش پیش از مرگ خود
روزی باشد که دریایم آرزوی خود را و آرزو همین است که نهری باشد
موج زند بر زانوی من پیوسته روزانه پر کنم مشک خود را از آب
آن همچنین در قاع زمین هموار و جای فراخ بسیط مسافری گم شده بود
ای راه گم کرده بود و قوت و قوتش نمانده و در می چند دشت بسیار بگردید
ره بجای نبرد و به سختی هلاک شد طایفه بر سیدند و در معاش دیدند پیش
رویش نهاده و بر خاک مضمون این قطعه نوشته **قطعه** گر همه زر جعفری ای
زر خالص منسوب به جعفر که کیمیا گری اشتهار دارد دارد همه مردی توشه بر نگیرد
کام به کاف عربی بمعنی مقصود و بکاف فارسی بمعنی قدم هم میتوان خواند
در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام ای نقره که هنوز گداخته
و خاکش برآورده نباشند و آن خالص است که چیزی دران مخلوط نشده
لهذا از نقره خام نقره خالص مراد میگیرند **حکایت** هرگز از دور زمان
نالیده ام و نه روی از گردش آسمان در هم نکشیده مگر وقتیکه پایم برهنه
بود

و استطاعت پای پوشی نداشتم بجامع کوفه در آمدم دل تنگی را
دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجا آوردم که پایم کرامت کرده
و بر بی کفشی صبر کردم و گفتم **قطعه** مرغ بریان بچشم مردم سیر همکنتر از برگ
تره بر خوانست و آنکه را دستگاه و قدرت نیست نه شلغم پخته مرغ بریان
است **حکایت** یکی از ملوک با آنی چند از خاصان در شکارگاهی
بر بستان از عمارت دور افتاد ناشب در آمد خانه دهقانی دیدند ملک
گفت شب آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد یکی از وزرا گفت لایق قدر
بلند بادشاهان نباشد التجا بخانه دهقانی کردن همین جا خیمه زنیم
و آتش افروزیم دهقان را خبر شد حاضر شد ای چیزیکه حاضر وقت بود در ترتیب
کرده پیش آورد و زمین خدمت بوسید و گفت قدر بلند سلطان بدین قدر
ای نزول بخانه دهقان نازل نشدی ای کم نکردیدی ولیکن نخواستند
که قدر دهقان بلند شود ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شبانگه بمنزل او
نقل کرد بامدادش خلعت و نعمت بخشید شنیدم که در رکاب بالکسر

باب سیوم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باب سیوم

شتران سوار در بیخام را دانکه همراه سوار ملک قدمی چند رفت منکفت و قطعه

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم ✻ از التفات بمهمان سرای دهقانی

کلاه گوشه دهقان بآفتاب رسید ✻ که سایه بر سر شران فکند چون سلطانی

حکایت گدای هول ای مهول و مخوف یعنی خوف کرده شده از حالت

پر نکابت او و در بعضی نسخ سیول آمده بالفتح بمعنی بسیار خواهنده را

حکایت کنند که نعمت او افزاند و خته بود یکی از ملوک گفت میباید که مان سیکران

داری و مارا مهمی هست اگر بر بخی ازان دستگیری کنی چون ارتفاع ولایت

رسد و فا کرده شود گفت الایق قدر بزرگوار بادشه نباشد دست همت بمال

چون من گدائی آلودن که جو جو فراهم آورده ام گفت غم نیست که بکافران

میدهم که اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ یعنی زنان پلید برای مردان پلید است

همچنان مالهای پلید برای پلیدان است **بیت** گر آب چاه نصرانی نه پاک

است نه جهودی مرده را مقدر است می شوئی چه باک است **بیت**

قالوا بِمَجْمَعِ الْكِلَسِ لَيْسَ بِطَاهِرٍ ✻ قُلْنَا نَسُدُّ بِهِ شُقُوقَ الْمِبْزَدِ یعنی

گفتند خمیر آبهک پاک نیست گفتم پاک نیست چرا که شکافهای بیت الخلا را ازان

بند میکنم نشنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشمی

کردن ملک فرمود تا مضمون خطاب از وی بزجر و توبیخ مستخلص کردند

یعنی آنچه در خواست ملک بود بجبر گرفتند **مثنوی** بلطافت چه بر نیاید کار

سبزه بی حرمتی کشد نا چار ✻ هر که بر خویشتن نبخشاید ✻ گر نه بخشند بر دو کس

شاید ✻ ای سزاوار است **حکایت** باز رگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر

بار داشت و چهل بنده و خدمتکار شبی در جزیره کیش باثانی مجهول بروزن

ریش نام شهر لیست در جزیره از دریا مرا به حجره خویش برد همه شب بنیاز را میداد از سخنها

پریشان گفتن که فلان ابنا زم ای شریک گماشته من در ترکستان است و فلان

بضاعت بهندوستان و این قبالهٔ فلان بن فلان است و فلان چیز را فلان ضمین ای

ضامن و کفیل گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم ای اراده سفر اسکندریه دارم

که هوای خوش است و باز گفتی نه که دریای مغرب منشوش است سعدا مینیم ای

دیگر درپیش است اگر آن کرده شود و بقیت عمر بگوشه بنشینیم و قناعت کنم

tarikhema.org
mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد بضم اول و کسر ثالث هر دو و کاف فارسی جوهریست
آنرا اکبریت هم میگویند و آن چهار نوع باشد سفید و زرد و سرخ و سیاه
پارسی خواهم بردن بچین شنیدم که قیمتی عظیم دارد و کاسه چینی بروم آورم و
دیبای رومی بهندو پولاد هندی بحلب و آبگینه حلبی بیمن و برد بالضم جامه مخطط
یمانی به پارس و ازان پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم چند آن ازین مالنجولیا
خلل دماغ و خیال خام باشد فرو خواند که بیش طاقتش نماند گفتا ای سعدی
تو نیز سخنی بگوی ازانها که دیده و شنیده قطعه آن شنیدستی که در صحرای غور
بالضم ناحیه است بلک عجم بار سالاری ای خداوند بارو صاحب مال بیفتاد
ازستور بگفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

حکایت مالداری را شنیدم که به بخل چنان معروف بود که حاتم طائی
در کرم ظاهر حالش بعیست آراسته و خسب نفس جبلی بکستین و تشدید لام
طبعی و ذاتی چنان در باطنش متمکن که نانی بجانی ای بعوض جانی از دست
ندادی گربه ابوهریره را بلقمه ننوختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی

باب سیوم

فی الجمله خانه او را کس ندیدی درکشاده و سفره او را کس نشاده بیت درویش
بجز لوبی طعامش نچشیدی ۴ ای نه شمیدی مرغ از پیش نان خوردن او
ریزه نچیدی ۴ نشنیدم که بدریای مغرب راه مصر گرفته بود و خیال فرعونی
در سر ۴ قوله تعالی حتی اذا ادرکه الغرق یعنی غرور فرعونی داشت تا آنگه
دریافت او را غرق ناگاه باد مخالف ۴ برکشتی برآمد چنانکه گفته اند بیت
با طبع ۴ ملول چه کند دل که نسازد ۴ یعنی دل اگر با طبع ملول تو موافقت نکند
و ملالتی بیانگیزد و بمتابعت طبع خود را هم ملول نسازد باز چه کند چرا که
شرطه بالضم باد موافق و اینجا مراد مطلق هوست نظر بر قول مصنف که نبود
لایق کشتی زیرا که اگر باد موافق بود و لایق کشتی نباشد سلب الشیء عن نفسه
لازم آید بلکه اجتماع الضدین رو نماید که موافقت و مخالفت هر دو بهم آمده
همه وقتی نبود لایق کشتی ۴ غرض ازین بیت فقط مصرع ثانی است و مصرع
اولی دخلی بمقصود ندارد دست دعا برآورد و فریادی فایده کردن گرفت

قال الله تعالی فاذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین

باب سیوم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی میخوانند خدا تعالی را در حالیکه خالص کننده اند
برای او دین را از شرک و نفاق و اوصاف ذمیمه و پیش از ان اصلا متوجه بخدا
نمیشوند بیت دست تضرع چه سود بندهٔ محتاج را ‌ه وقت دعا بر خدا وقت
کرم دلیل ‌ه قطعه از رو سیم راحتی بر سان ‌ه خویشتن هم متمتعی بر گیر ‌ه
وانکه این خانه از تو خواهد ماند ‌ه خشت از سیم و خشتی از زر گیر ‌ه ای فرض
کن که تعمیر این خانه از خشت های سیم و زر است باز بترتیب آن مالی ضایع
مکن چرا که اینخانه از تو خواهد ماند و همراه تو نخواهد آمد آورده اند که در مصر اقارب
درویش او زشت بعد از هلاک وی به تقریب مال او تونگر شد و جامه های کهنه بمرگاو
بدریدند و خز بالفتح و تشدید ذا جامه ایست معروف و دمیاطی ای جامه منسوب
بدمیاط بالفتح بر زن طواط ولایت است مابین مصر و عدن بریدند هم دران
هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپای زرین و غلامی پری پیکر در پی دوان
باخود گفتم قطعه ‌ه که گر مرده باز گردیدی ‌ه ای حیات تازه یافته از کوی خود
مراجعت اگر کردی بمیان قبیله دیوبند ‌ه رد میراث سخت تر لبودی ‌ه

وارثان از مرگ خویشاوندان بسابقه معرفتی که میان ما بود دانستیش بگشیدم و گفتم
بیت بخواری نیک سیرت سره مردان ‌ه مر بر گزیدگان نگون بخت گرد
گرد و نخورد حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد طاقت
حفظ آن نداشت ماهی بر و غالب آمد و دام از دستش در ربود قطعه
شد غلامیکه آب جوی جوینده ‌ه آب مراد ماهی آرد آب جوآمد و غلام ببرد
درین مصراع مراد از آب جو ماهی باشد یا آب جوی بار بطریق اضافت
دام هر بار ماهی آوردی ‌ه ماهی این بار رفت و دام ببرد ‌ه دیگر صیادان
دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دام افتاد و تو نتوانستی
بسیای خطاب نگاهداشتن گفت ای برادران چه توان کرد مرا روزی
نبود و ماهی را همچنان بمعنی هنوز روزی مانده حکمت صیاد بی روزی
در دجله بالکسر و الفتح نهر بغداد ماهی نگیر د و ماهی بی اجل در خشکی نمیرد حکایت
دست و پا بریده نهر اربائی گزنده است از حشرات الارض که پایهای بسیار
دارد نظر بر بن آنرا نهر اربا پای نامیدند را بگشت صیادی جلد بر و بگذشت و بگفت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سُبحان الله با ای باوجود[ه] هزار پای که دهست چون جلبش فرار سید از بید ست
و پای نتوانست گرخنین **مثنوی** چو آید زپی دشمن جان ستان نه به بندد
اجل پای مرد و دوان در دم که دشمن بپای ای قدم بر قدم متصل رسید
گمان کیانی[ه] ای منسوب بکیان و آن در قدیم چهار پادشاه بودند کیقباد و کیکاوس
و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ نشاید کشید **حکایت**[ه] الهی را دیدم سمین[ه]
ای فربه و خلعتی در بر تمین ای قیمت دار مگر تازی در زیر و قصب[ه] مصری
پارچه ابریشمی که در مصر بافند بر سر کسی گفت[ه] سعدی چگونه می بینی
این دیباى معلم بالضم و فتح لام جامه علمدار و نقش بدین حیوان لاالعلم ای دان
و بابل گفته خطی زشت است که بآبه زر نوشته است قد[ه] شابه بالوری حماره
عجل[ه] جسدا له خوار[ه] تحقیق که مشابه بآدم شده خری که آنرا گوساله هم
توان گفت که فربه است و بانگ گوساله هم دارد **قطعه** آدمی تنان گفت باید
ای مشابهت دارد این حیوان به مگر دراعه[ه] بالضم جامه است و اکثر جامه صوف
را گویند و دستار و نقش بیرو[ه] ای صورت ظاهری او که بهمین چیز ها مشابهت

باب سیوم

آدمی دارد وگرنه آدمی نیست بکر بفتح کاف فارسی ای کشت کن و تامل
پیش آر در همه اسباب ملک بالضم پادشاهی و مستی او که هیچ چیز به بینی حلال
خبر خوش نهای همه اسباب او مال حرام است که از کسب حرام پیدا کرده یا انکه
باداى حقوق الله و حقوق العباد نپرداخته لهذا هر چیز او حرام است همچنین
هستی بی معنی او نیز حرام مگر خون کردن او و قتل نمودن او البته حلال
خواهد بود بحکم آنکه اینچنین بدزندگانی مرده به این سخن بطریق مطایبه فرموده اند
قطعه شریف اگر متضعف اسم فاعل است از تضعف بمعنی ضعیف و انمانده
چه تضعف بمعنی خود را ضعیف و انمودن است چنانچه در قاموس نوشته
ضعفه تضعیفا کاستضعفه و تضعفه انچه ولی محمد نوشته که تضعف بدین معنی
بلغتی یافته نشد شاید که کتاب لغتی باو یافته نشده تا ملاحظه این لفظ مینمود
شود خیال مبند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد و در آستانه سیمین
بمنیج زر نزدند گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد که یعنی یهودی را آستانه
سیمین باشد که میخهای زرد دران زده پس بچنین تکلف یهودی شریف نخواهد شد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حکایت دزدی گدائی را گفت شرم نداری که از برای جویم پیش هر لئیم
دست دراز میکنی گفت بیت دست دراز از پی یکجو بسیم خم به که به بر بندگی
دو نیم کردن ای ذلت سوال برون آرزو است که از سبب دزدیدن یک دانگ دست را
دو پاره گردانیدن **حکایت** مستی زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف
بجان آمده بود و از خلق فراخ کنایه از بسیار خواری است و دست تنگ بفغان
شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بمعنی شاید بقوت
بازو و من کامی بکف آرم بیت فضل و هنر ضائع است تا نه نمایند
عود بر آتش نهند و مشک بسایند پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و
پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدن
است چاره کم جوشیدن ای شورش نکردن و بهم بر نیامدن است بیت
کس نتواند گرفت دامن دولت بر فرق کوشش بیفایده ست و شمه بالفتح برگ گیاه
نیل است که بآن مویرا رنگ کنند مراد روی کوره حاصل اینکه کور چشم آرایش
دیمه برابر نهادن محض بیحاصلست زیرا که اصل حسن و جمال او چشم است هر گاه

نقصی بچشم راه یابد آرایش اعضای دیگر چه فایده دهد بیت اگر هنر سر مویت
هنر دو صد باشد و هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد بیت چکند زور مند و از و ن
بازا فارسی بروزن معنی و ازون است که بر کردیده و عکس قلب باشد بخت
بازوی بخت به که بازوی سخت یکپسر گفت ای پدر فواید سفر بسیار است بدانکه
فایده و غایت و غرض هر سه متحد بذات اند و مختلف بحیثیات پس چیز یرا
که مقصود از فعل است غرض نامند و بحیثیتی که نهایت فعل است غایت دانند
و بحیثیتی که مترتب بر فعل است و حاصل ازان فایده خوانند از تر هست خاطر و
جذب منافع و دیدن عجایب و شنیدن غرایب و تفرج بلدان و مجاورت
خلان جمع خل بالکسر و الضم بمعنی دوستان و تحصیل حاه داد و مزید مال و مکتسب
ای کسب کرده شده مراد مال و متاع و معرفت یاران و تجربت روزگاران
چنانکه سالکان طریقت گفته اند مثنوی تا بدکان و خانه در گیردی که
یای خطاب بمعنی هستی هرگز ای خام آدمی نشوی که بر داند رجهان
تفرج کن که پیش ازان روزگر جهان بروی که پدر گفت ای پسر منافع سفر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنین که تو گفتی بیشمار است ولیکن مسلم پنج طایفه راست نخستین بازرگانی که
باوجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزکان و لاوزیر و شاگردان چابک دارد
هر روز بشهری و هر شب بمقامی هردم بتفرج گاهی از نعیم دنیا متمتع میشود
قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ‌ هر جا که رفت خیمه زد و
خوابگاه ساخت ‌ وآنرا که هر مراد جهان نیست دسترس ‌ هر زاد بوم
ای بوم زاد بطریق قلب اضافت یعنی زمین پیدایش خویش غریب است
و ناشناخت ‌ ای ناشناخته شده دوم عالمیکه بمنطق بالفتح و کسر طا
سخن و سخن گفتن تیرین قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود بخدمتش
اقدام بالکسر فرا پیش شدن و پیش کردن و اکرام کنند **قطعه** وجود مردم دانا
مثال زر طلاست ‌ که هر کجا که رود قدر و حرمتش دانند ‌ بزرگ زاده
نادان بشهر ما نماند ‌ ای مشابهت دارد که در دیار غریبش هیچ نستانند
بدانکه شهر را بروزن کربلا لفظ مفرد است گویند یکی از پادشاهان ظالم
طبیعت زیر قلب و ناسزا دو آنرا شهر انام کرد و بنا بر شدت و تندخوئی

در ملک خود رایج گردانیدند و در غیر ملک او هیچ نمیگرفتند و صاحب منتخب اللغات
نوشته بتحقیق لفظ زیلع که مهره است خرد و سفید که مانند خسته خرما شکاف
دارد و از دریا برمی آید و آنرا بفارسی شهر و اخوانند سیوم خوبروی که
درون صاحبدلان بمخالطت او میل کنند که گفته اند کی جمال بازار بسیاری
مال و گویند وی زیبا مرهم دلهای خسته است و کلید درهای بسته لاجرم صحبت
او همه جا غنیمت شمارند **قطعه** شاید آنجا که ای هر جا که رود عزت و حرمت
بینند ‌ و بر انند بقهرش پدر و مادر و خویش ‌ ای خویشاوندان پرطاوس
بر اوراق مصاحف دیدم ‌ که گفتم این منزلت از قدر لوی بینم بیش ‌ گفت
خاموش که هر کس که جمالی دارد ‌ هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش ‌ ای
بانعام و نیشو چه دست و پیش داشتن یعنی منع کردن آمده و دست پیش نداشتن
بمعنی منع نکردن است **قطعه** چون در پسر موافقت و دلبری بود ‌
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود ‌ او گوهر است کو صدفش در میان مباش ‌ ع
در یتیم وارید نفیس و یگانه که یکدانه تنها در صدف باشد را همه کس مشتری بود ‌

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چهارم خوش آوازی که بخنجره بالفتح طلقوم و اودی آب از جریان و مرغ از
طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی
بمنادمت باکسی ندیمی کردن او غربت نمایند شعر سمعی الی حسن
الاغانی من ذا الذی حبس بفتح جیم و تشدید سین مهمله تفحص کردن و بدست
سودن للثانی دو تا بهم و اینجا مراد از ساز دو تاره است یعنی گوش من بر
خوبی آواز سرود است کیست چنانکس که مس میکند سازها را قطعه چه خوش باشد
آهنگ بمعنی آواز نرم حزین بالفتح و کسر زا غمگین بگوش حریفان مست صبوح
بالفتح شراب بامداد به از روی زیباست آواز خوش تر که آن ای رومی زیبا
خط نفس است و این ای آواز خوش قوت روح پنجم بایستی روی بیای
وحدت ای اهل حرفه که بسعی بازو کفافی حاصل کنند تا آبرویش از بهر نان
ریخته نشود چنانکه خردمندان گفته اند قطعه گر لغبر بیک و داز شهر
خویش سختی مجنت نبر دینه دوزه بجز ابی بیای وحدت بمعنی ویران
و ویران شدن فتد از مملکت گر سر جمشید ملک نیمروز نام لایت ستان

باب سیوم

چنین صفتها که بیان کردم ای پسر در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه
طیب عیش ای باعث خوش عیشی و انکه ازین جمله بی بهره است بخیال
باطل در جهان برود دیگر کسش نام و نشان نشنود قطعه هر آنکه گردش
گیتی بکین او برخاست نه بغیر مصلحتش ای بسوی عدم مصلحت او زهری کند
ایام نه کبوتریکه دگر آشیان نخواهد دید نه قضا همی برودش تا بسوی دانه دوانه
پسر گفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگرچه
مقسوم است باسباب حصول آن تعلق شرط است و بلا اگرچه مقدر است
از ابواب دخول آن احتراز واجب قطعه رزق اگر خندای اگرچه بگمان
برسد نه شرط عقل است جستن از درها نه ور چه کس بی اجل نخواهد مرد نه لوم مرد
دربان اندر سرا نه در صورت که منم با پسیل دمان بزنم ای مقابله کنم
و با شیر ژیان پنجه در افگنم مصلحت آنست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت
بینوائی نمی آرم قطعه چون مرد برفتاد ز جائی و مقامی خویش
دیگر چه غم خورد بمه آفاق جای اوست نه شب هر تواند گری بسر انی همی رود

باب سیوم

tarikhema.org

درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست ۵ این بگفت و همت بالا کمر تشد بدیم قصد آهنگ خواست و پدرود اوداع کرد و روان شد و با خویش همی گفت

بیت هنر ورچو نجنبش نباشد بکام ۵ بجای رود کس ندانند نام ۵ تا برسید بر کنار آبی که سنگ از صلابت بالفتح سخت شدن او بر سنگ همی آمد و خروشش بفر سنگ میرفت **بیت** سهمگین ۵ آبی که مرغ آبی در زمین نبود ۵ مکترین موج ای موج آن آب آسیا سنگ از کنارتش در ربود ۵ گروهی مردمان را دید هر یک بقدر اشنه ۵ بالضم ریزه ۵ درو سیم زر در معبر ۵ بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند نشسته ۵ و رخت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بود زبان تنا بر کشود چندانکه زاری کرد یاری نکردند و گفتند **بیت** بی زر نتواند که کند برکس ور ۵ گر زر داری بزور محتاج نه ۵ ملاح بیمروت از و نجنبده بر گردید و گفت **بیت** زر نداری چه توان رفت بزور ۵ از دریا ۵ زورده مرد چه باشد زر یکدیگر بیار ۵ جوانمرد اول از طعنه ملاح بهم برآمد خواست که از و انتقامی کشد کشتی رفته بود آواز داد و گفت اگر بدین جامه که پوشیده ام قناعت کنی

دریغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز گردانید **بیت** بدوزر و نشنه تحیین غالب شدن حرص دیده ۵ هوتمند ۵ در آرد طمع مزع ۵ باهی بنبند ۵ چندانکه دست جوان بر بیش و گریبان ملاح رسید او را بخود در کشید و بی محابا ۵ فرو کوفت یارش از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنان در کشتی دید پشت بگردانید مصلحت آن دید که با و مصالحت کنند و باجرت کشتی مسامحت فرو گذارد و نرمی کردن با کسی **مثنوی** چو پرخاش ۵ بینی تحمل بیار ۵ که سهلی بیای مصدری به بند دور کار زار ۵ لطافت کن انجا که بینی ستیز ۵ بنرمی قر ۵ بالفتح ابر نشیم نرم را تیغ تیز ۵ به شیرین زبانی و لطف و خوشی ۵ توانی که پیلی بموئی کشی ۵ بعذر ماضی بقد مشی افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و چشمش دادند پس بکشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند بستونی از عمارت یونان در آب استاده ملاح گفت کشتی را خللی است یکی از شما که زور آور تر است باید که بر بن ستون برود و خطام ۵ بکسر خای معجمه مهار کشتی بگیرد تا عمارت ۵ کنیم ای مرمت کنیم خلل آن کشتی را جوان بغرور دلاوری که در سر دارد از خصم زورده نیندیشید

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و قول حکما را کار نفرمود که گفته اند هر که را رنجی بدل رسانیدی اگر در عقب
آن صد راحت ابر رسانی از یاد اش آن یک رنجش ایمن مباش که پیکان از جراحت
بدر آید و آزار در دل بماند **بیت** چه خوش گفت یکتاش بمعنی یکنواخت
با خیل تاش بسپاهی و لشکر بمعنی صاحب خیل و سپه هم آمده چو دشمن
خرا شیدی ایمن مباش **قطعه** مشو ایمن که تنگ دل کردی بفتح کاف
فارسی چون زدستت دلی بتنگ آید سنگ بر باره برزند خاره دیوار حصار
و قلعه و شهر را گویند حصار مزن که بود کز حصار سنگ آید چند انکه
مقود بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند و آنرا بفارسی پالهنگ و کوتل
کش گویند کشتی بر ساعد پیچید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام از کفش
در گسلاند و کشتی براند بیچاره حیران بماند روز دو بلا و محنت کشید و سختی دید
سیم روز خوالش گریبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانروزی بپای
وحدتای بعد دو شب و یکروز بکنار افتاد و از حیاتش رمقی مانده بود برگ
درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان برآوردن تا اندکی قوت یافت

سر در بیابان نهاد و میرفت تا تشنه و بی طاقت شد بسر چاهی رسید قوی برو
گرد آمده شربت آب بپشیزی بیاموخت پشیز بالکسر وزن ستیز پول ریزه
نازک بسیار تنگ رائج را گویند همی آشامیدند جوانرا پشیزی نبود طلب
کرد و بی چارگی نمود رحمت نیاورند دست تعدی دراز کرد میسر نشدنی چندرا
فرو گرفت مردان غلبه کردند و بی محابا بزدندش **قطعه** پشه چو پر شد بزند پیل را
با همه مردی و صلابت که اوست مور چگانرا چو بود اتفاق شه شیر یانرا
بدر آرند پوست بحکم ضرورت در پی کاروانی افتاد و بر خت تبا نگاه
برسیدند بمقامی که از دزدان پرخطر بود آن مقام کاروانیان را دید
لرزه در اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده گفت آن مشت زن اندیشه اندر
که یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان یاری دهند این بگفت
و مردم کاروان بلاف او دل قوی شدند بصحبتش شادمانی کردند
و بزاد و آب دستگیری واجب دانستند جوانرا آتش معده بالا گرفته بود هوای
اشتها بشدت بود و عنان طاقت از دست رفته لقمه چند از سر اشتها

tarikhema.org

تناول کردو دمی چند ایستاد سرش ای در بالای طعام چه بمعنی بالا هم
آمده چنانچه گویند بر سر دیوار ای بالای دیوار آشامیدنا دیو در دوشش
بسیار امید و بخفت پیر مرد جهاندیده و دران کاروان بود گفت ای جماعت
من ازین بدرقه بدال مهمله راه برو معربش بدرقه است بدال معجمه شما اندیشه کنید
بنشین بیایی موحده از انکه از دزدان ای زیاده از اندیشه دزدان مرا اندیشه
ازین بدرقه است چنانکه حکایت کنند که غریبی را در می چند گرد آمده بود
و شب از تشویش لوریان جمع لوری بثانی مجهول بروزن شوری بمعنی بیحیا
و بی شرم مراد از دزدان است در خانه نمی خفت یکی از دوستان بر خود
ای نزد خود خواند تا در خشت تنهائی بدید او وی منصرف ای برطرف کند
شبی چند در صحبت او بود چنانکه بر دو مهاش وقوف یافت ببرد و بخورد و سفر
کرد ای بگریخت با مداد ان دیدند غریب را مقدر است عریان و گریان کسی
گفت حال چیست مگر آن درهمهای ترا دزد برد گفت لا و الله یعنی دزد
نبرد قسم بخدا بلکه بدتر ببرد قطعه هرگز این زیان نه بشستم تا بدستم انچه عادت

او دست ۸ از خرم دندان دشمنی یای غایب بمعنی آن شیرین نیز است ۸
ای سخت و پر گزند است که نماید بچشم نه مردم دوست ۸ چه دانند اگر این نیست زبان
هم از جمله دزدان است بعیاری درمیان ما تعبیه آراستن و ترتیب دادن
لشکر را اینجا بمعنی مفعول است ای آراسته شده تا بوقت فرصت
یاران ای شریکان و مددگاران خود را خبر کند پس مصلحت آن می بینیم
که مرین خفته را بگذرانیم و رخت برداریم چو انا نزاد بیرسپیرا ستوار آمد و
مهابتی از مشت زن در دل گرفتند و رخت برداشتند و جوان از خفته
بگذشتند ان خفته بخت آنگاه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت
سر برآورد کاروان رفته دید بسی بگردیده بجای نبرد تشنه و بی نوا وی
بر خاک و دل بهلاک نهاده میگفت شعر مَنْ ذَا یُحَدِّثُنِی وَدَمْعُ الْعَیْنِ
بالکسترستان سفید که سفیدی آن بسرخی آمیخته باشد یعنی کدام است
انکه کلام کند با من حال آنکه مهار کرده شد ندای برفتند شتران قافله
مَا لِلْغَرِیبِ سِوَی الْغَرِیبِ اَنِیسُ یعنی نیست برای غریب سوای غریب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یار و همدم بیت درشتی کند با غریبان کسی ای آنکس که نابوده باشد
بغربت بسی تهای رنج مسافرت نیازموده باشد مسکین درین سخن بودکه
پادشه پسری در پی صیدی از لشکریان دور افتاده بود و بالای سرش
ایستاده همی شنید و در هیأتش همی نگرید صورت ظاهرش پاکیزه دید و
حالش پریشان پرسیدش که از کجائی و بدین جائیکه چون ای چگونه
افتادی برخی ازان برسرش گذشته بود اعادت کرد ملک زاده را برو
رحم آمد خلعت نعمت داد و معتمدی را با وی بفرستاد تا بشهر خویش باز آمد
پدر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش شکر گفت شبانگاه از انچه
بر سر او رفته بود از حالت کشتی و جور ملاح و جفای رستائیان بر سر چاه
و غدر بفتح غین معجمه بیوفائی کردن کاروانیان در راه با پدر میگفت
پدر گفت ای پسر نعمت در وقت فتن که تهی دستان را دست دلیری
بسته است و پنجه شیری بپای مصدر شکسته بیت چه خوش گفت
آن تهی دست سلحشور بفتح سین مهمله و لام و سکون حای حطی سپاهی و

مستعد جنگ و مرد مسلح و پیاده سلاح بدست را هم میگویند جوی زر بهتر از
پنجاه من روز نه پسر گفت ای پدر هر آئینه تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان
در خطر ننهی بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن برنگیری نه بینی
باندک مایه رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و به شیئی که خوردم چه مایه ای
مقدار عسل آوردم بیت گرچه پیرون نرزق تتوان خورد نه در طلب
کاهلی بپای مصدر نباید کرد بیت غواص بفتح غین معجمه و تشدید واو
بدریا فرو شونده برای طلب مروارید گر اندیشه کند کام نهنگ را مقدر است
هرگز نکند در گرانمایه بچنگ نهبدانکه نهنگ بروزن پلنگ جناب مؤید الفضلا
میگوید شیر آبی است بعضی دیگر گویند جانوری است آبی بصورت سوسمار
و در چیزی خوردن فک اعلای او حرکت کند بر خلاف جانوران دیگر
و گویند بیضه در کرانه آب و در زیر یک نهد انچه از ان بیضه اگه آب رسد
بچه نهنگ شود و انچه را آب نرسد متفور گردد اگر بوست او را بر در قریه
بگردانند پس بیاورند و در جای او نیز تنگرگ دران قریه نبارد و اگر فیل را

باب سیوم

tarikhema.org

در روغن او چرب کرده در کنار تالاب وطن کنند و زرقها فریاد کنند اگر قدری
از پیه او بر پیشانی قوچ جنگی مالند هر قوچی که در برابر او آورند بگریزد و عربان
آنرا آمساخ خوانند حکمت آنست سنگ زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بارگران میکند
قطعه چه خوش شیر شرزه بروزن هره بمعنی خشمگین و صاحب قوت و این لغت را لبغیر از
شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند در بن غار یعنی شیر خشمگین در تک غاری
که مسکین اوست اگر غلت گزین ماند و در پی صیدی نرود چه خواهد خورد باز افتاد
ای وا مانده باشیانه خود را چه قوت بود مگر تو در خانه صید خواهی کرد به دست و پات
از فاقه کشی چو عنکبوت بود به پدر پسر اگفت تر ادرین نوبت فلک یاوری کرد و فیال
رهبری که صاحب دولتی تبو رسید و بر او نبخشائید و کسر شکستگی حال تر ا نفقدی خبر
بستن کرد چنین اتفاق نادر افتد و بنادر حکم توان کرد بیت صیاد نه هر بار
شغالی بیاید حدت بروزن حمالی جانوری است معروف و بیرده افتد ای اتفاق افتد
که یکی روز پلنگش نخورد چنانکه یکی از ملوک پارس را نگینی گرانمایه در انگشتری بود
باری بحکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلا نام موضعیست در شیراز که هوای خوش

باب سیوم

و فضای دلکش داشت شیراز بیرون رفت فرمود تا انگشتری را بر گنبد عضد شخصی
عضد الدین نام خواهد بود نصب بالفتح بر پا کردن کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری
بگذراند خاتم او را باشد اتفاقا چهار صد حکم انداز که آنرا قدر انداز گویند که حکم کرده
تیر بنشانه میرساند و گاهی خطا نمیکند که در خدمت او بودند جمله خطا کردند مگر
کودکی که بر بام رباطی بپای صدت بابا یچه تیر از هر طرف می انداخت باد صبا
تیر او از حلقه انگشتری بگذرانید و خلعت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند آوردند
که پسر تیر همگان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا دلتنگ نخستین بر جائی نماند
قطعه که بود کز حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان
بغلط بر هدف زند تیری حکایت درویشی را شنیدم که بغاری در نشسته
بود و در بروی از جهان بسته یعنی کسی را از خود خلی نمیداد و ملوک و اغنیا را
در چشم همت او شوکت نمانده قطعه هر که بر خود در سوال کشاد همتا بمیرد نیاز مند
بود و آز لبسکون زاد نقطه دانخواهش و حرص باشد بگذار تا پادشاهی کند گدائی
بی طمع بلند بود همه یکی از ملوک آنطرف اشارت کرد که توقع بکرم اخلاق

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باب سیوم

غریزان چنین است که یکی ای یکبار با مانیان و نمک موافقت کنند ای شریک
دعوت شوند شیخ رضا داد بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است دیگر روز
ملک بعذر قدمش ای بعذر اینکه بخانه خود پیش آمده بود رفت عابد بر حسب
و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و ثنا گفت چون غایب شد ای ملک مرخص
شد یکی از اصحاب پرسید شیخ را که چندین بلاطفت امر وز که با پادشاه تو کردی
خلاف عادت بود و دیگر ای هیچ باز ندیدم گفت شنیدی آنکه یکی از
صاحبدلان گفته است بیت هر که بر ارباب نعمت بخشنی واجب آید مجدش
بر خاست مثنوی گوش تو اندکه همه عمر دی نشنود آواز دف و چنگ
وی ندیده شکیبد ز تماشای باغ بلبل گل و نسرین بسر آرد ای موافقت کند
و مباغ گر نبود با لش اکنده بگاف فارسی بر وزن سازنده پر کرده و انباشته
پر خواب تو انگر دیجر ز بر سر نه و رنبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش
خویش و وین شکم بی هنر هیچ پیچ نه در صفت چیزی بطریق ذم گفته میشود
صبر ندارد که بسازد بهیچ مایه ای بشئ ادنی

باب چهارم در فواید خاموشی

حکایت یکی را از دوستان گفتم متناع سخن گفتم بعلت آن اختیار آمده است
که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان خبر بدی ملی
گفت دشمن آن به که نیکی نه بیند شعر اخوة العداوة کامن یصالح
و لابد له من کذاب اشر یعنی صاحب عداوت گذر نمیکند بر شخص نیکو کار مگر دروغ
عیب میکند و ابد روغ گوئی و متکبری چنانکه در حق صالح علیه السلام قوم ثمود میگفتند
بل هو کذاب اشر بیت هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست گلست سعدی و در چشم
دشمنان خارست بیت نور گیتی فروز چشمه مهر ۹۶ بضم اول و سکون ثانی مجهول
تا میست از نامهای آفتاب زشت باشد چشم موشک کور ۹۷ حکایت بازرگانی را
هزار دینار خسارت بالفتح بلاکی و زیان افتاد دو پسر گفت نباید که با کسی این سخن در میان
نهی گفت ای پدر فرمان ترا ست نگویم ولیکن باید که مرا بر فایده این مطلع گردانی
که مصلحت در پنهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مایهٔ دیگر شماست همسایه بیت مگوئید خویشان با دشمنان که لاحول گویند شادی

کنان **حکایت** جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر

ای غالب چرا که نافر معنی نفرت کننده و غالب هر دو آمده چنانکه در محافل

دانشمندان نشستی زبان سخن بستی ای خاموش ماندی باری پدرش گفت ای پسر

تو نیز آنچه دانی بگوی گفت ترسم که پرسند م از آنچه ندانم و شرمساری برم **قطعه**

آن شنیدی که صوفی میگوفت نه زیر نعلین خویش میخی چند نه استینش گرفت سر منگے

که بیا نعل بر ستور م بند نه ستور الضیم بر تو زن حضور ہر جانور چارپائی را گویند عموماً و اسب

و استر و خر را خصوصاً **بیت** نگفته ندار کسی با تو کار نه ولیکن چو گفتی دلیلش بیار نه

حکایت عالمی معتبر را مناظره با هم بحث کردن افتاد و با یکی از ملاحده جمع

ملحد بمعنی فاسق بی دین و بحجت بضم جای مهمله و تشدید جیم مفتوح دلیل و برہان

سر بلند خجت و برگشت کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب که داری بابی دینی حجت

بر نیامد گفت علم من در قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود

و مر اشنیدن کفر او چه کار آید **بیت** آنکس که قبول خبر زور نکرد آیت چون بشنود چه باور نکرد

باب چهارم

حکایت جالینوس را مهمی راه دست در گریبان دانشمندی زده و بیحرمتی همیکرد

گفت اگر این ای این نشنیده نادانی بودی کار او با نادان بدینجا نرسیدی **مثنوی**

دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه نادانی بیای و دست تیز و با سبکسار نه کمتر از زنبور عسل نه

وسنیه باشد اگر نادان لجوجی ست سخت گوید نه خرد منشش نه مردمی دل بجوید نه مروت صاحبدل

نگهدار ند مروتی نه همیدون مخفف هم آیدون است یعنی همچنان و همچنین

سر کش و ازرم تقدیم زای معجمه برای مهمله تحمل جوئی بیائی وحدت یعنی همچنین مردمی را نگه میدارند

اگر یک سر کش و دیگر با تحمل باشد گر بر هر دو جانب جاہلانند نه اگر زنجیر باشد بگسلانند

یکی را زشت خوئی داد دشنام نه تحمل کرد گفت ای نیک فرجام نه تبرزینم که خواهی گفت

آنی نه که دانم عیب من چون من ندانی **حکایت** سبحان وایل نام شاعریست

معروف بفصاحت و فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سر جمع سخن گفتی که نقطی

مکرر نکردی یعنی لفظیکه میکیافت تا مدت یکسال باز آن لفظ را بر زبان نمی آورد اگر

همان اتفاق افتادی یعنی اگر گفتن همان لفظ ضرور می افتادی بعبارت دیگر گفتی

واز جملهٔ آداب ندمای ملوک یکی اینست **مثنوی** سخن گرچه دلبند و شیرین بود نه سزاوار

tarikhema.org

تصدیق و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خورند و بس

حکایت یکی را از حکما شنیدم که میگفت که هر گز کسی بجهل خود اقرار نکرده است مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان بمعنی هنوز تمام نا گفته او سخن آغاز کند گویا بهمین جهت اقرار بجهالت خود کرده باشد

مثنوی

سخن را سر بمعنی ابتدا ست ای خردمند و بن ای انتها میاور سخن در میان
سخنهای در میان سخن دیگری خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نه بیند خموش
دگر سخنگوی را **حکایت** یعنی چندان بندگان سلطان محمود گفتند حسن میمندی وزیر سلطان را که سلطان امروز چه گفت ترا و فرزندان مصلحت گفت بر شما هم پوشیده نباشد گفتند آنچه با تو گوید یا مثال بگفتن داند داد گفت دانستن او و باعتماد آنکه داند که نگویم بس چرا امیر سید **بیت**

نه هر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت چرا که بسر بگسرسین و تشدید ره مهله راز شاه ستر خویشتن نشاید باخت

حکایت در عقد بیع خریدی سرای بیای و حد متردد بودم جهودی بیای و حد گفت بخرای خریدن این خانه را که من از

گدایان این محلتم وصف این خانه چنانکه هست از من بپرس و هیچ عیبی ندارد گفتم ای عیبی ندارد بجز آنکه تو همسایه اوئی یای خطاب بمعنی هستی

قطعه

خانه را که چون تو همسایه ست ده درم سیم کم عیار را مقدر ست و این ترکیب توصیفی ست ای سیمی که کم عیار و ناقص رواج باشد بدان سیم ارزد

لیکن امیدوار باید بود که پس ز مرگ تو هزار درم را ارزد

حکایت یکی از شعرا پیش امیر فرزدان رفت و ثنا گفت فرمود تا جامه از و بدر کردند مسکین برهنه بسر ما میرفت سگان در قفای وی افتادند خواست تا سنگی بردارد در زمین یخ گرفته بود عاجز شد و گفت این چه حرام زاده مردمانند که سگ را کشاده اند و سنگ ابسته امیر فرزدان از غرفه بشنید و بخندید و گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی ع رضینا من لوالک بالرحیل ای راضی شدم بدل انعام تو بکوچ کردن

بیت

امیدوار بود آدمی بچیزی کسان مرا امید بود از تو بدر رحمت آمد

جامه باز فرستاد و قبای پوستین بر آن بزید کرد و درمی چند

حکایت

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

منجمی بخانه درآمد یکی مرد بیگانه دید با زن او بهم نشسته و شادمان و خوش گفت در هم
افتاد ندای دست و گریبان شدند و فتنه و آشوب برخاست صاحبدلی برین
واقف شد و گفت بیت تو برا اوج فلک چه دانی چیست چون بدانی که در سرای تو
کیست حکایت خطیبی گریه الصوت ای بد آواز خود را خوش آواز پندارد شنید
و فریاد بیفایده بر داشتی گفتی ای اگر می بینی او را می گفتی نعیب بالفتح و بعین مهمله آواز
کردن زاغ غراب البین ای زاغی که مشاهده او موجب بینونت و فراق را مقصود شود
و آن زاغی مشئوم که منقار و پایش سُرخ و عرب زعم میکنند که اگر شخصی در پی مطلوب
از خانه برآید و آن زاغ را ملاقی شود بمطلوب رسیدن نمیتواند در پرده الحان بالفتح
الحن بمعنی آوازها اوست یا ایه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر تحقیق که
بدترین آوازها بهر آنیه آواز خر است در شان او شعر اذا نهق الخطیب
ابو الفوارس له صوت یهدم ضفدعا فارسی یعنی وقتیکه فریاد کند خطیبی
که پدر سپاه است یعنی کنیت او همین نهاده شده بر ای و آوازیست که ای ندارد
قلعه فارس را مرتم و ریعلبت جایی که داشت ای ترسه که میدانست آن خطیب بدان حمیت
بلتیش میکشیدند و او تیش مصلحت نمیدیدند تا یکی از خطبای بضم خای معجمه و فتح
طای مطبقه و بای موحده جمع خطیب آن اقلیم که بادی عداوتی نهانی داشت

باری پرسش آمده بود وش گفت ترا ای برای تو خوابی دیده ام خیر باد گفت
چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آوازی خوش بود و مرمان از انفاس تو در راحت
خطیب اندرین بختی ای پاره و خطبه بیندیشید و گفت چه مبارک خوابی است که دیدی
که مرا بر عیب خود مطلع گردانیدی معلوم شد که آوازی ناخوش دارم و خلق
از بلند خواندن من در رنج اند عهد کردم که ازین پس خطبه نخوانم مگر به آهستگی
قطعه از صحبت دوستان برنجم میم متکلم یعنی هستم کاخلاق بدم حسن نمایند
عیبم هنر و کمال بینند خارم گل و یاسمن نمایند میم درین هر مصرع مفعولیست
بمعنی مرا کو بواو معروف و بمعنی کجا دشمن شوخ چشم و چالاک یعنی کجا است آن دشمن
شوخ چشم و دشمن چالاک که ان هنر و تا عیب مرا بمن نمایند بیت هر انکس که
عیبش نگویند پیش نکوهر هنر داند از جا بای عیب خویش را مقدر است حکایت
یکی در مسجد شنجار بالفتح بروزن ابنار نام قلعه است در نواحی موصل گویند
تول سلطان سنجر در انجا واقع شده بطوع بالفتح فرمان بردن یعنی آن شخص
از فرمانبرداری حاکم ان مسجد بانگ نماز گفتی با دانی که مستمعان از و نفرت
بودی و صاحب مسجد میری بود عادل نیک سیرت نخواستش که دل آزرده
گردد و گفت ای جوانمرد مراین مسجد را مؤذنان قدیم اند که هر یکی را از ایشان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پنج دینار او را راست ای وظیفه مقرری است او ترا ده دینار میدهم تا بجای دیگر
روی برین اتفاق افتاد ای راضی شد و برفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد و
گفت ای خداوند بر من حیف بالفتح جور و ستم کردی که بده دینارم ازین بقعه
روان کردی انجا که رفته ام بیست دیناری دهند کجای دیگر روم قبول نمیکنم
امیر بخندید و گفت نهار نستانی که به پنجاه دینار هم راضی شوی **بیت** به پیشه کس نخراشد
ز روی خار اگل چنانکه بانگ درشت تو منیخراشد دل هر گاه که از پیشه و جز ان
از روی سنگ سخت چیزی بخراشند آوازی دلخراش و مکروه برمی آید یعنی
چنانکه آواز تو دل را میخراشد همچنین آواز کسی از پیشه و سنگ هم بر آوردن متوقع اند
حکایت ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن خواندی صاحبدلی بر و بگذشت
و گفت ترا مشاهره ماه بماه چیزی دادن چند است گفت هیچ ای هیچ نیست
گفت پس این زحمت بخود چرا میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا
مخوان **بیت** گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی

باب چهارم بقلم شار احمد بریلوی باختتام رسید

باب پنجم در عشق و جوانی

حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده
صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهان چگونه است که با هیچ کس از ایشان
میلی و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه زیادت حسنی ندارد و گفت هر چه
در دل فرود آید در دیده نیکو نماید **مثنوی** هر که سلطان مرید او باشد
گر همه بد کند نکو باشد هر که را پادشه بیند از دهشش از خیل خانه
بر وزن عیش خانه یعنی خاندان و دودمان باشد **قطعه**
کسی بدیده انکار گر نگاه کند نه نشان صورت یوسف دهد بنا خوبی
وگر بچشم ارادت نگه کند در دیو نه فرشته الیش یای وحدت است
و تنوین ضمیر و همزه مکسوره جهت رفع التقای ساکنین میانهای
مختفی و یا آورده اند نماید بچشم کروبی نه فرشته مقرب یعنی آن دیو فرشته
کروبی نظر آید در چشم آشخص **حکایت** گویند خواجه را بنده نادر الحسن بود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باوی بسبیل مودت و دیانت نظری داشت ای نظر بند بمید اشت
بایکی از دوستان گفت دریغ این بندهٔ من با چنین حسن و
شمایلی که دارد اگر زبان دراز و بی ادب نبودی جزای این شرط
مخدوف است ای چه خوش بودی گفت ای برادر چون اقرار دوستی
کردی توقع خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی هر دو یای مصدری
است درمیان آمد مالکی و مملوکی هر دو یای مصدری برخاست قطعه
خواجه با بندهٔ پری رخسار که چون در آید ببازی و خنده که چه عجب
گر چو خواجه ناز کند که آن بنده وین ای خواجه کشد بار ناز چون بنده
بیت غلام آنکس باید و خشت زن که ای خشت ساز و کار پرداز
بود بندهٔ نازنین مشت زن حکایت پارسایی را دیدم به محبت
شخصی گرفتار نه طاقت صبر و نه یارای گفتار چندانکه ملامت میکردی
و نصیحت بالفتح عذاب بدی کشیدی ترک تصابی عاشق شدن
نکردی و گفتی قطعه کوته نکنم ز دست دل دامن دوست تا دامن من بدست خود
خونی نشود بدست من خنجر تیز

باب پنجم

بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست که هم در تو گریزم ار گریزم که باری ملامتش
کردم و گفتم عقل نفیست تا ضمیر متصل است بمعنی تو را چه شد که نفس خسیست
غالب آمد مرا بفکرت فرو رفت و گفت بیت هر کجا سلطان عشق
آمد نماند که قوت بازوی تقوی را محل نه پاکدامن چون زید بکسر اول
و فتح ثانی مضارع است از زیستن بیچاره که او فتاده تا گریبان در جهل
حکایت یکی را دل از دست رفته بود ای عاشق شده بود و ترک
جان گفته و مطیع بالفتح جای انداز نظر نظرش جای خطرناک و منظر هلاک
نه لقمه که مصور شدی که بکام ایدلغنی مطلوبش لقمه نبود که بکام رسیدن
آن متصور کردد یا مرغی که بدام افتد بیت چو در چشم شاهد نیاید زرت
زر و خاک یکسان نماید برت که ای نزد تو باری نصیحتیش گفتند ازین
خیال محال تجنب دور شدن کن که خلقی هم بدین هوس که تو داری
اسیر اند و پای دل در زنجیر بنالید و گفت قطعه دوستان
گو نصیحتم مکنید که مرا دیده بر ارادت اوست که جنگ جویان بزور پنجه

باب پنجم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وکشف که دشمنان نرا کشند بضم کاف عربی وخوبان دوست که را مقدر
است شرط مودت بباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن که

مثنوی تو که در بندای فکر و تردد خویشتن باشی که عشق بازی بیای
وحدت در دوغ زن باشی که ای عاشق در دوغ گوهستی گر نشاید بدست
ره بردن که شرط یاری است در طلب مردن **رباعی** خیزم ای بر
خیزم برای آستین گرفتن چون تدبیری نماند چو نماند پیش ازین تدبیرم
خصم ار همه شمشیر زند یا تیرم گر دست دهد که ای میسر شود آستینش
گیرم که در نه بروم بر آستانش میرم که متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت
بروزگار او پیوندش دادند و بندش نهادند سودی نکرد **بیت** درد آکه
طبیب صبر بالفتح و کسر با عصاره درختی است تلخ و سکون با جایز نیست
مگر در ضرورت شعر چنانچه در بیت مقام میفرماید و بین نفس حریص را شکری باید

مثنوی آن شنیدی که شاهدی نه هفت که بادل از دست داده
بمعنی عاشق میگفت که تا ترا قدر خویشتن باشند ای تا آنکه تو خود را

وقعی می نهی و رنجی بر نمیگیری پیش چشمت چه قدر من باشد که آورده اند
که مر آن پادشاه زاده را که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان
مدامت مینماید خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف میگوید و تکلمهای
غریب از وی میشنوند چنین معلوم میشود که دل آشفته است ای دیوانه است
و شوری در سر دارد پسر دانست که دل او نخسته او ست ای دل داده خود است
و این کرد بلا انگیخته او مرکب بجانب او راند جوان چون دید که شاهزاده
به نزد او عزم آمدن دارد بگریست و گفت **بیت** انکس که مرا کشت ای
قتل کرد باز آمد پیش ما که بمعنی همانا و کوئی و پنداری که دلش بسوخت
برگشته خویش چندانکه آن شاهزاده ملاطفت کرد و پرسید که از کجائی
و چه صنعت داری جوان در قعر بالفتح تک چیزی بحر مودت چنان
غرق بود که مجال دم زدن نداشت **بیت** اگر خود هفت سبع بضم
سین همه هفتم حصه و مراد از هفت سبع تمام قرآن مجید است و وجه
هفت سبع گفتن آنست که بزرگان ختم قرآن در هفته مقرر کرده اند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بطریق فمی بشوق از ببر برای معجمه و بای موحده بیاد گرفتن و بخاطر نگهداشتن
بخوانی بچو آشفته ای دیوانه و پریشان شوی الف بی تی ندانی گفتا
بامن چرا نگوئی ای چرا گفتگو نکنی که هم از حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش
ایشانم انگاه بقوت استیناس محبوب ای بسبب توجه و التفات او از
میان تلاطم امواج محبت سر برآورد و گفت **بیت** عجب است با وجود
که وجود من ای هستی من بماند تو بگفتن اندر آئی و مرا سخن بماند ها ای قوت
گفتار باقی باشد این بگفت نعره بزد و جان تسلیم کرد **بیت** عجب
از کشته نباشد بدر خیمه دوست ها عجب از زنده که چون جان بدر آورد
ازان خیمه سلیم **حکایت** یکی را از متعلمان جمع متعلم بمعنی تعلیم
پذیرنده یعنی شاگردی را از جمله شاگردان کمال بهجتی بیای وحدت
بود و بهجت بالفتح بمعنی خوبی است بعضی بی تمیز این لفظ را
گاهی بالکسر استعمال کنند و گاهی بالضم حیف که این ناخواندگان
قرآن مجید هم نخوانده اند که فیها حدایق ذات بهجت تصریح اعراب

دران موجود است و طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک مراد اینجا
همین معنی ثانی است البهجتی بیای وحدت و البهجه بالتحریک و التسکین زبان و معلم
بتشدید لام بکسر تعلیم دهنده یعنی استاد از انجا که حس بکسر حای حطی
و تشدید سین مهمله دانستن و آگاه شدن یعنی بمقتضای آنکه نظر بشری است
بشریت است باحسن البشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی او میلی بیای وحدت
داشت تا بمشابهتی بیای وحدت یعنی تنبر لیکه چیزا که مشابه بالفتح شبانی مثلث
منزل و دامگاه صیاد باشد که غالب وقات او درین سخن بودی
قطعه آنچنان بتو مشغولم ای نشستی روی که یاد خویشتنم در ضمیر می آید
زدیدنت نتوانم که دیده بر بندم مگر ای اگرچه مقابله بمنیم که تیر می آید
باری پیرش گفت چندانکه در آداب درسم متکلم است و درس بالفتح
خواندن کتاب اجتهاد جهد کردن میکنی در آداب نفسم نیز نظر فرمائی
که اگر در اخلاقم ناپسندی بیای وحدت بینی که مرا آن پسندیده همی نماید
برانم مطلع گردان تا به تبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگری

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پرس کآن نظر که مرا با تست خبر هنرنمی بینم **قطعه** چشم بد اندیش که
برکنده باد عیب نماید هنرش در نظرش هنر هنری داری و هفتاد عیب
دوست نبیند بجز آن یک هنر **حکایت** شبی یاد دارم که یار عزیزم
از در درآمد چنان بی اختیار از جای برجستم چراغم به آستین کشته شد
شعر در صنعت تلمیع مَرَی طَیفُ مَن یَحلُو لِطَلعَتِهِ الدُجی
یعنی آمد بوقت شب خیال شخصی که روشن میشود از لقای او تاریکی شگفت
بکسر اول و ثانی بمعنی عجیب و غریب و تعجب آمد از بخت که این دولت
از کجا به شست و عتاب آغاز کرد که در حال مرا بدید چراغ بکشت
گفتم گمان بردم که آفتاب بر آمد و نیز ظالمیان گفته اند **قطعه** چون کرانی
بیای وحدت به پیش شمع آید هیچ خیرش اندر میان جمع مکبش هیچ امر است
از نکشتن یعنی آنچنان شخص که دیدار او برتو گران باشد اگر پیش تو آید
برخیز و پیش جماعت او اقتل کن و شکر خنده ایست شیرین لب
آستینش بگیر و شمع مکبش تا تخلیه تمام کرده آید **حکایت** یکی ای شخصی

دوستی بیای وحدت را مدتها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق بودم
گفت مشتاق به که ملول **مثنوی** دیر آمدی ای نگار سرمست هیچ زودت
ندهیم دامن از دست هیچ معشوقه که دیر دیر بیند هیچ آخر کم از آن که سیر بیند
پس سیر بینی مطلوبست **لطیفه** شاید که با رفیقان آید بجفا کردن آمدنت
بحکم آنکه از غیرت و مضادت ضد و دشمنی افگندن خالی نباشد **شعر**
اِذا جِئتَنی فی رُفقَةٍ لا تَزُرنی هَوَ ان جِئتُ فی صُلحٍ فَأَنتَ مُحارِبُ
یعنی وقتیکه در آئی با جماعت همسفران برای ملاقات من اگرچه آمده باشی
در صورت صلح لاکن تو جنگ کننده باشی **قطعه** یک نفس که بر آمیخت
یار با غیر هیچ بس نماند که غیرت وجود من بکشد هیچ بصم کاف فارسی
بخنده گفت که من شمع جمعم ای سعدی هیچ مرا ازان چه ای چه غم
که پروانه خویشتن بکشد هیچ همچنان اگر غیرت ترا بکشد مرا چه **حکایت**
یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون دو بادام مغز قلب اضافت
است ای دو مغز بادام در پوستی صحبت داشتیم ناگاه اتفاق غیبت افتاد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پس از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی
شاید محبتم از دل بیرون دادی پس بعد ازین گفتگو مینیفرمایند گفتم دریغ آمدم
که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم **قطعه** یارب دیرینه مرا کو
بزبان پند مده که مرا تو به از محبت تو به شمشیر نخواهد بود رشکم آید که
کسی سیر نگه در تو کند باز گویم نه که کس سیر نخواهد بود **حکایت**
دانشمندی را دیدم بکسی مبتلا شده راز خویش از پرده بر ملا افتاده ای فاش شده
جور فراوان بزی و تحمل بسیران کردی باری بطریق لطافتش گفتم دانم
که ترا در محبت این منظور ای محبوب علتی بیاموی حدت و بنای مودت بر
زلتی بیای وحدت بکسری ای معجمه و تشدید لام لغزش و بالفتح گناه نیست
باوجود اینمعنی لایق قدر علما نباشد خود را متهم کردن و جور بی ادبان
بردن گفت ای یار دوست عتابم از دهن بدار که بارها درین مصلحت
که تو بینی اندیشه کردم صبر م بر جفای او سهل تر می نماید از نادیدن او
حکما گفته اند دل بر مجاهده نهادن آسان تر است که چشم از مشاهده

باب پنجم

برگرفتن مثنوی هر که دل با پیش دلبری دارد ریش با نانی معروف بزرگان
گیتی معروف است که عربان از الحیه گویند و دست دیگری دارد
آهوی پالهنگ بهندی آنرا باگدور گویند در گردن نتواند بخویشتن
رفتن آنکه بی او بسر نشاید برد بسر بردن کنایه از وفا کردن و باتمام
رسانیدن و سازگاری نمودن باشد گر جفائی کند بباید برد روزی
از دست گفتمش زنهار یعنی یکروز از دستش پناه گفتم و امان خواستم چند
ازان روز گفتم استغفار ای بران توبه یکروزه خود چند روز استغفار
میگفتم نکند دوست زینهار ای کناره از دوست که دل نهادم برانچه
خاطر او دوست که گر بلطفم بنیرد خود خواند که ور بقهرم براند او داند که

حکایت در عنفوان جوانی چنانکه افتد ای اتفاق افتد و دانی باشد
سری ای خیالی و سری ای رازی داشتم بحکم آنکه حلقه بجای مهمله و یای
وحدت داشت طیب الاداء ای خوش ادا و خلیق بجای معجمه مفتوح
و بیای وحدت ای خلقی داشت گالبذر اذا بدا ای مانند ماهیکه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از افق طلوع کند **بیت** انکه نبات عارضش آبحیات میخورد ای خط
سبزش از رخسارهٔ او گویا آب حیات میخورد در شکرش نگه کند هر که نبات
میخورد ای آن نگه کننده در لب او گویا قند میخورد و هم میتوان گفت که
آن صاحب لب چنان لب میدانست که اگر ببیند معلوم میشود که او قند
میخورد و معنی شیرین اینست که هر که نبات میخورد ان حلاوت در نبات
نمی یابد که در لب او دست لهذا در لب او می نگرد اتفاقا بخلاف طبع
از وی حرکتی بدیدم که نه پسندیدم دامن از و در کشیدم و مُهره بالضم
مهرش مالکبسر یعنی محبت او بر چیدم و گفتم **بیت** برو هر چه می بایدت
پیش گیر ای اختیار کن سر مانداری سر خویش گیر نشنیدمش که میرفت و
میگفت **بیت** بتیره گرد وصل آفتاب نخواهد هرو رونق بازار آفتاب
نکاهد این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شعر فَقَدْتُ
زَمَانَ الْوَصْلِ وَالْمَرْءُ جَاهِلٌ بِقَدْرِ لَذِيذِ الْعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ
یعنی گم کردم وقت وصل را حالیکه آدمی جاهل است از رتبه لذید عیش

باب پنجم

پیش از سختیها **بیت** بازای و مر امکبش امرار گشتن که پیشت مردن
خوشتر که پس از تو زندگانی کردن اما بشکر منت باری از مدتی باز آمد
آن خلق داؤدی متغیر شده و جمال یوسفی بزیان آمده بر سبیل
زنخدانش چون بمیوه است که در عرف آنرا بهی گویند کردی نشسته
و رونق بازار خویش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کنارهٔ گرفتم و گفتم
قطعه آن روز که خط شاهدت بود بهای خط نورسته بود صاحب نظر
را مقدر است از نظر براندی بهای امروز بیامدی به صلحش پنشین ضمیر راجع
است بصاحب نظر کش این شین راجع است بخط شاهد فتحه وضمه بر نشاندی
ای خط شاهدی را معرب کردی یعنی ریش و بروت انبوه برآوردی
مثنوی تازه بهار الف ندا است یعنی ای تازه بهار وقت ای
رخسارهٔ تو زرد شد و یک منهٔ ای کرشمه خود نمای منهٔ چرا کاش ما
ای آتش شوق ما شدید چند خرامی و تکبر کنی دولت پارینه ای گذشته
تصور کنی پیش کسی رو که خریدار تست نه ناز بر آن کن که طلبگار تست

باب پنجم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قطعه سبزه را باغبان گفته اند خوش است ۵ داند انکس که این سخن گوید که
یعنی آن شخصیکه قابل مضمون مصرع اولی است آنشخص میداند این معنی را
یعنی از روی دل بران خط سبز ۵ دل عشاق بیش تر جوید که پس مرغوب
و مطلوب خط سبز نورسته است نه ریش و بروت انبوه برآمده بوستان
تو گند نازاریست که گند بالفتح کاف فارسی گیاهیست معروف و
زار برای کثرت است یعنی بوستان خط سبز تو گند نازاریست بسکه
بر مسکینی ۵ از گندیدن دمیدن ۵ مناسب بهمین است قطعه که در بعضی کتب دیده شد

قطعه تو پارای سال گذشته و پیش ازین برفته چو آهو که امسال سیامدی
چو یوزی که سعدی خط سبز دوست دارد که نه هر الف جوال بالضم تنگی
که دران غله و خران اندازند دوزی که و مراد از الف جوال دوز موی سخت
و دراز است **قطعه** گر صبر کنی و زنکنی ۵ بالفتح کاف عربی موی بناگوش که
این دولت ایام نکوئی ای ایام حسن و جمال بسر آید که در مصرع اول این
شعر دو شرط جمع آمده و مصرع ثانی جزای هر دو واقع شده یعنی اگر صبر کنی

بر فوت شدن حسن و جمال خود و خود آرا نشوی از کندیدن موی وغیره
تا هم این خوبی حسن و جمال زوال خواهد پذیرفت و زنه ای اگر صبر نکنی بر
تفویت آن بلکه بکنی و برآری موی بناگوش را و خود را امرد و انمائی تا هم
این خوبی در عالم پیری با تمام خواهد انجامید و قائم و دائم نخواهد ماند
پس برین حسن فتنی چندان غرور سابق بیجا بود گر دست ۵ بمعنی قدرت
بجان داشتی همچو تو بر ریش که نگذاشتی آن جانرا تا بقیامت که برآید ز قالب

قطعه سوال کردم و گفتم جمال روی ترا که چه شد که مورچه پرگرد ماه جوشیده
است که یعنی این حادثه عجیب تو افتاده که مورچه تا بماه رسائی یافتن
نمیتواند پس عجب که آن مورچه پایه روی ترا خراب کرده و جوش چیست نجسته
گفت ندانم چه بود رویم ۵ اما مگر بمعنی شاید بماتم حسنم سیاه پوشیده
است **حکایت** ۵ یکی را پرسیدم از مستعربان بالفتح رای مهمله
لباس عرب پوشیدگان رای انکه مانند عرب است و خالص عرب نیست
ما تقول فی المُرُد بالضم جمع امرد بمعنی بی ریشان یعنی چه گوئی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در حق امردان گفت لا خیر فیهم ما دام احدهم لطیفا

یتخاسن وإذا اختشن یتلاطف یعنی چندانکه لطیف نازک اندام است

درشتی کند و سختی و چون سخت و درشت شد چنانکه بکاری نیاید تلطف کند

و دوستی نماید **قطعه** مردانکه خوب و شیرین است تلخ گفتار و تندخوی بود

چون برنیش آمد و بغنت بالفتح نفرین شد ای قابل نفرین شد مردم

آمیز و مهرجوی بود **حکایت** یکی را از علما پرسیدند که کسی با ما بدی

در خلوت نشسته و در بابسته و رفیقان خفته نفس طالب و شهوت غالب

چنانکه عرب گوید التمر یانع بیای تحتانی و نون و عین مهمله

میوه رسیده الناطور بطای مهمله نگهبان باغ غیر مانع یعنی ثمر

رسیده باشد و نگهبان مانع نباشد پس چنین میوه از دست برد کسان

محفوظ خواهد ماند یا نه هیچ دانی که بقوت پرهیزگاری از وی ای از مباشرت

آن مهر و بسلامت بماند گفت اگر از ما روی بسلامت بماند از بدگویان

بسلامت نماند شعر وان سلم الناس منه فلن یسلم من سوء نفسه

یعنی اگرچه محفوظ باشد آدمی از بدی نفس خود فمن سوء ظن المدعی

لیس یسلم و پس از بدگمانی مدعی محفوظ نماند **بیت** شاید پس کار

خویشتن نشستن و ای از کار خود درگذشتن میتواند شد لیکن نتوان

زبان مردم بستن **حکایت** طوطی را بازاغی در قفس نهفتند بنجره گزند

طوطی از قبج بالضم زشتی مشاهده او در مجاهده کارزار کردن مراد رنج بردن

می بود و میگفت این چه طلعت مکروه و هیئات ممقوت ای مبغوض و منظر

ملعون و شمایل ناموزون یا غراب البین یا لیت بینی و بینک

بعد المشرقین یعنی یا غراب البین کاش میبود میان من و تو مسافت

مشرق و مغرب و معنی غراب البین بالا مذکور شد **قطعه** علی الصباح بروی

تو هر که بر خیزد نه صباح روز سلامت برو مسا باشد نه بداختری چو تو در

صحبت تو بایستد نه ولی چنانکه توئی در جهان کجا باشد نه عجب تر انکه

غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده لاحول کنان

از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن در یکدیگر همی مالید و میگفت

tarikhema.org

این چه بخت نگون است و طالع دُون و ایام بوقلمون لایق قدر من
آنستی که باز اغی بدیوار باغی خرامان هی فتی **بیت** پار سار البن انیقدر
زندان بهم که بود هم طویله ای هم مجمع و هم پیوند و هم سلک چه در منتخب نوشته
که طویله رسنی که پای چارپایان بندند نظر برین مراد از هم طویله هم سلسله
و هم پیوند توان بود زندان بهم تا چه گناه کرده ام که روزگارم بعقوبت آن
در سلک صحبت چنین ابلهی خودرای ناخبس بافنده درای یعنی یاوه گوی باشد
بچنین بند مبتلا کرده است **قطعه** کس نیاید بپای دیواری بهای بپای آن دیوار
که بران صورت انیخطاب زاغ است بطولی نگارکنند بهای نقش کنند
گر ترا در بهشت باشد جای بهد دیگران فرخ اختیار کنند بهای این مثل بدان
آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرت است نادان را از
دانا وحشت است **قطعه** زاهدی در میان رندان بود بهم زان میان گفت
شاهدی بلخی بهای نسبت کرملولی بهای خطاب یعنی هستی زاهد ترس هنشین بهم
که تو هم در میان ما تلخی بهای خطاب یعنی هستی **رباعی** جمعی چو گل و لاله

باب پنجم

بهم پیوسته بهم تو هیزم خشک و میان شان رسته بهای روئیده چون باد
مخالف و چو سرما ناخوش بهم چون برف نشسته و چون یخ بسته بهم **حکایت**
رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده ای همسفره بوده و سیکران
حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من روا داشت و
دوستی سپری شدای منقطع گردید و با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود بحکم آنکه
شنیدم که روزی دو بیت از سخنان من در مجمعی همیگفتند که **قطعه** نگار من
چو در آید بخنده نمکین بهم نمک زیاده کند بر جراحت یشان بهم چه بودی از سر
زلفش بدست افتادی بهم چو آستین کریمان بدست درویشان طایفه
دوستان بر لطف این سخن نه که بمعنی بلکه بر حسن سیرت خویش گواهی
داده بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آن جمله مبالغت نموده
و بر فوت صحبت دیرین تاسف خورده و بخطای خویش اعتراف
کرده معلوم شد که از طرف او هم رغبتی هست این بهتا فرستادم و صلح کردیم
قطعه نه مارا در میان عهد وفا بود بهم استفهام انکاری است یعنی عهد نبود

باب پنجم

tarikhema.org

ای بود جفا کردی و بد مهری نمودی ۴ یک بار از جهان دل در تو بستم ۴
ندانستم که برگردی بکاف فارسی بزودی ۴ هنوزت گر سر ای خیال صلح
است باز آیی ۴ مگر آن محبوب تر باشی که بودی ۴ در زمان سابق **حکایت** ۱۵
یکی را زنی صاحب جمال درگذشت و مادر زن فوتوت لعبت کابین در خانه
متمکن بمعنی جاگیر نده بماند مر داز مجاورت ۵ او بجان رنجیدی و از محاورت
پاسخ دادن او چاره ندیدی تا گروه آشنایان بپرسیدن آمدندش یکی
گفت چگونه ۶ بهمزه بجای یای خطاب بمعنی هستی در فراق آن یار عزیز گفت
نادیدن زن چنان دشوار نیست که دیدن مادر زن **مثنوی** گل بتاراج
رفت و خار بماند ۴ گنج برداشتند و مار بماند ۴ قاعده است که چون گنجی مذفون
سازند حبت محافظت ماری از طلسم بر آن نهند دیده ۷ بر تارک سنان
مرداز نوک سنان باشد دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن واجب است ۸
از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید **حکایت** ۱۶ یاد دارم
در ایام جوانی گذر داشتم در کوئی و نظر بر روئی

باب پنجم

در تموز ۱۰ بیای وحدت که حرورش ۱۱ بالضم گرما و بالفتح باد گرم و سموم
دبان بخوشانیدن ۱۲ ای خشک کردی چرا که خوشیدن بجای معجمه با ثانی مجهول
بروزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن باشد و سموشش مغرور
استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر گرمای نیمروز
و اینجا مراد از آفتاب نیمروز ۱۳ است نیاوردم و التجا بسایه دیواری کردم مترقب
اسم فاعل است از ترقب بمعنی امیدوار ۱۴ که گسی حر بفتح حا و تشدید رای مهملتین
گرما تموز از من بیرد و آبی ای آبی سرد فرو نشاند که ناگاه از ظلمت ۱۵ بلغیر خانه
روشنای بتاءت یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت ۱۶ دعاجز آید
چنانکه در شب تاری ای تیره و تاریک صبح برآمد یا آبحیات از ظلمات بدر آید
قدحی برف آب ای آب برف در دست گرفته و شکر دران ریخته و بعرق
مراد از عرق گل است که آنرا گلاب گویند برآمیخته ندانم که بگلابش مطیب
تبشدید یای ثنات تحتانی مفتوح خوشبو کرده شده کرده بود یا قطره چند
از گل رویش دران چکیده فی الجمله شراب ای خوردنی از دست نگارنیش

باب پنجم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برگرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم ای زندگی از سر نو یافتم شعر طَمَاءُ بِقَلْبِی
لَا یَکَادُ یُسِیغُهُ مضارع معلوم است از اساف که در صراح بمعنی
هلاک شدن نوشته یعنی تشنگی است بدل من که قریب نیست که هلاک
و دفع آن کند رَشْفُ الزُّلَالِ فَلَوْ شَرِبَتْ بُحُورًا لَمْ یَکِدْنَ آب خنک
اگرچه بخورم بجرها را بیت خرم بالضم خامی معجمه و تشدید رای مهمله بمعنی
شادمان آن فرخنده طالع را که چشم همه بر چنین وی او فتد هر بامداد همه مست
بیدار کرد و نیم شب مست ساقی بیدار شود روز محشر بامداد حکایت
سالی محمد خوارزم شاه با خطا ای با حاکم خطا و آن بالفتح شهر لیست
برای مصلحتی صلح اختیار کرد در آن ایام من بجامع کاشغر در آمدم بسیری
دیدم نجوبی در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در امثال
گویند ای در ضرب المثل گویند مثنوی معلمت همه شوخی و دلبری
آموخت نه جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت نه من آدمی بچنین
شکل و خوی و قد و رویش نه بکس داد و یه و آئین ندیدم مگر این شیوه

باب پنجم

از پری آموخت نه مقدمه نخور محشری ای رساله نخوکه از زمخشری است
در دست و همی خواند ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا وَکَانَ الْمُتَعَدِّیَ عَمْرٌو
یعنی زد زید عمرا را در حالیکه عمر متعدی ای ستم کننده است گفتم ای پسر
خوارزم و خطا صلح کردند و زید و عمر را خصومت هنوز باقیست نخندید
و مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفت از سخنان سعدی چه یاد داری گفتم
شعر بَلِیتُ بِنَحْوِیٍّ یَقُولُ مُغَاضِبًا یعنی مبتلا شدم به نحوی که حمله
میکرد در حالت غضب عَلَی اللّٰهِ کَزَیْدٍ فِی مُقَابَلَةِ الْعَمْرِو برهان مثل
حمله کردن زید در مقابله عمر علی الله جزای زیدی را برکشش زیدیه یعنی
مثال زید و عمرو او را چنان مستغرق کرده و خاطرش را کشیده گویا
عامل جاره او کرده بود بسبب همان کشش آن محبوب سر نمی برداشت
و برهان مثال محو بود و ثابت است که مستقیم نمیشود در رفع از عامل جار
لَیْسَ یَرْفَعُ رَأْسَهُ وَهَلْ یَسْتَقِیمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ لنحتی
باندیشه فرو رفت و گفت غالب اشعار او ای سعدی در بین همین زبان پارسی است

باب پنجم

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اگر بگوئی بفهم نزدیک تر باشد گفتم **مثنوی** طبع تراتا هوس نحو کرد ۵۰
صورت عقل از دلم محو کرد ۵۱ ای حل عشاق بدام تو صید ۵۲ ما بتو مشغول
و تو باغیر و زید ۵۳ بامداد آن که عزم سفر مصمم شدای مقرر گردید مردمان گفته
بودند ش که فلان سعدی ۵۴ است دوان ۵۵ آمد و تلطف کرد و تاسف خورد
که چندین مدت چرا نگفتی که سعدی منم تا شکر قدوم بزرگانرا بمعنی برای
بخدمت میان بستمی گفتم مصراع باوجودت ۵۶ زمن آواز نیامد که منم ۵۷ گفتا چه شود
اگر درین بقعه ۵۸ روزی چند بر آسائی تا بخدمت مستفیدای فایده گیرنده
گردیم بکاف فارسی مفتوح بمعنی شویم گفتم نتوانم بحکم این حکایت ۵۹
مثنوی بزرگی را مقدر است دیدم اندر کوهساری ۶۰ قناعت کرده
از دنیا بغاری ۶۱ چرا گفتم بشهر اندر نیائی ۶۲ که باری بند از دل برکشائی ۶۳
بگفت آنجا پریویان نغزند ۶۴ چو گل بسیار کاف فارسی بسیار رشد
پیلان بلغزند ۶۵ همچنان من هم بر جا نخواهم ماند این بگفتم و بوسه بر دست و روی
یکدیگر دادیم و وداع کردیم **مثنوی** بوسه دادن بروی دست چه سود

همدران لحظه کردنش بدرود ۶۶ بر وزن فرسود بمعنی وداع کردن آمده
سیب ۶۷ گوئی وداع یاران کرد ۶۸ بهمین رنج صورتش گویا بدین رنگ شده
روی ازین نیمه سرخ وزان روز زرد ۶۹ که رنگ آن بخجلتی نیمی زرد و نیمی
سرخ میشود **شعر** ان لم امت یوم ودعکم الوداع تاسفا ۷۰ یعنی اگر نمیرم
بروز رخصت شدن یار محل تاسف است لا تحسبونی فی المودة
منصفا ۷۱ یعنی نه شمار کنید مرا در عالم دوستی منصف نهاد **حکایت**
خرقه پوشی ۷۲ در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب مرا و اصدقای ما
بخشید تا نفقه عیال کند در زدان خفا ۷۳ چه بروزن سراچه طایفه باشد
از اعراب راه زن و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند ناگاه بر کاروان
زدند و پاک ببردند ای تمام مال و متاع غارت ربودند بازرگانان
گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بفایده خواندند **بیت** گر تضرع
کنی و گر فریاد ۷۴ در دگر باز پس نخواهد داد ۷۵ مگر آن درویش که بر فرا
حویش مانده بود و تغیری در و نیامده گفتم مگر بمعنی شاید آن معلوم ۷۶ ترا ای نقد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معلوم ترا ذرّان نبرد گفت بلی به برد ولیکن مرا با آن الفتی
چنان بود که بمفارقت آن خسته دل باشم **بیت** نباید بستن اندر چیز
کس ای کسی را نباید بستن دل ✱ که دل بر داشتن کار است مشکل ✱ گفتم موافق
حال نیست این چه گفتی که مراد رعهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود
وصدق مودت تا بجائی که قبلهٔ چشم جمال او بودی وسود سرمایهٔ عمرم
وصال او **قطعه** مگر ملایکه بر آسمان یعنی شاید که همشکل او ملک باشد
بالای آسمان وگرنه بشر بحسن صورت او در زمی بفتح اول مخفف زمین
است نخواهد بود ✱ بدوستی ای قسم دوستی که حرمت بعد از صحبت ✱
ای صحبت بادگران که هیچ لطفه چنو ای چو او آدمی نخواهد دید ✱ ناگهی
پای وجودش بگل بکسر کاف فارسی عدم فرو رفت و دود فراق از
دود مالش بر آمد و روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله ای از جمله
اشعاری که بر فراق او گفتم این قطعه است **قطعه** کاج بروزن تاج
بمعنی کاش آمده کان روز که در پای تو شد خار اجل ✱ دست کیتی بزدی

تیغ بلا کم بر سرش ✱ تا در چنین روز جهان بینند دیدی چشم من ✱ این منم بر سر
خاک تو کرده خاکم بر سر **قطعه** آنکه قرارش نگرفتی و خواب ✱ تا گل نسرین
نفشاندی نخجست ✱ گر دشت گیتی گل روئیش بر نخیزد ✱ ای آن گل را تربت مرده
وبرگ ریزان کرد خار بنان ای درختان خار بر سر خاکش بریست ✱ بعد از
مفارقت او عزم کردم ونیت جزم که بقیت زندگانی فرش هوس ای
هوس دوستی واختلاط با محبوبان در نوردم ای پیچم وطی کنم وگرد
بکسر کاف فارسی مجالست نگردم **قطعه** دوش چون
طاوس مینا زیدم اندر باغ وصل ✱ دیگر امروز از فراق یاد می پیچم
چو مار ✱ سود دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج ✱ صحبت گل خوش
بدی گر نیستی تشویر خار **حکایت** یکی را از ملوک عرب حدیث
ای خبر لیلی و مجنون و شورش حال وی بگفتند که بکمال فضل و بلاغت
سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده لبفرمود تا
تا حاضر آورند و ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که خوی بهایم گرفتی و ترک صحبت مردم گفتی شعر وَرُبَّ صَدِیقٍ
لَامَنِی فِی وِدَادِهَا یعنی بسا دوست که ملامت کردند مرا در دوستی
لیلی مَا لَکِ یَرْهَا یَوْمًا فَیُوضِحُ لِی عُذْرِی مادامیکه ندیده است او را روزی
وهرگاه که ببیند پس واضح خواهد شد برای من عذر من قطعه کاج کانانکه
عیب من گفتند که رویت ای دل ستان بدیدندی که تا بجای
ترنج در نظرت نه ای در حالت دیدن تو بیخبر دستها بریدندی که
چنانچه زنان مصر از عشق روزی زلیخا با یوسف علیه السلام طعنها
میکردند روزی زلیخا آنهمه را بخانه خود دعوت کرد و بدست هر یکی
یک ترنج و یک کارد سپرد و یوسف علیه السلام را روبروی شان طلبید
آنها از تحیر جمال یوسفی بجای ترنج دستهای خود بریدند لهذا زلیخا
را معذور داشتند تا حقیقت معنی برصورت دعوی گواه آمدی که قَدْ
رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ فِیهِ این آیه بیان مقوله زلیخا است
که با زنان مصر گفت یعنی این حاضر آمده همان شخص است که شما

باب پنجم

ملامت میکنید مرا در عشق او ملک او در دل آمد که جمال لیلی مطالعه بکند
نگریستن برای وقوف یافتن بران کند تا چه صورت است که موجب
چندین فتنه است پس بفرمودش طلب کردن در احیای بالفتح جمع حی
که نام قبیله لیلی است عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
در صحن سرا یچه بداشتند ملک در هیات او تامل کرد در نظرش حقیر آمد
بحکم آنکه کمترین خدم حرم او بجمال از و پیش تر بود و بنزینت بیش تر
مجنون بفراست دریافت که پادشاه لیلی را بچشم حقارت دیده است
لهذا گفت از دریچه چشم مجنون باید دید در جمال لیلی نظر کردن تا سر معنی
راز مشاهده او بر تو تجلی کند شعر مَا مَرَّ مِنْ ذِکْرِ الْحِمَی بِمَسْمَعٍ
یعنی چیزیکه گذشت از ذکر منزل گاه محبوب در سماعت من لو سَمِعَتْ
وَذَقُ جمع ورقاء است بمعنی گرگ و کبوتر و فاخته صراح الحمی صاحب
معنی اگر می شنیدند آنرا قمری و فاخته مرغ الربه آواز بلند میکردند
همراه من یا معشر الخلان قولوا لمعانی اسم مفعول است از عفی

باب پنجم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و آن شخصیکه خدا تعالی او را از اسقام و آلام بعافیت محفوظ و مصئون
داشته باشد بدانکه بحسب تقطیع انقطاع این مصرع تا بلفظ معاست
و فی داخل مصرع دوم میشود یعنی ای گروه دوستان بگوئید بشخصی
که آفت عشق آزموده نیست لَسْتَ تَدْرِی مَا بِقَلْبِ مُرْجِعِ
نیست تو هرگز نبنده چیز یکه در دل دردناک منست **نظم** تندرستان را
نباشد دردریش ای درد شخصیکه جراحت داشته باشد خبر بمجروحی
بیای وحدت نگویم درد خویش گفتن از زنبور ای اویت نیش زنبور
بیان کردن بی حاصل بود با یکی در عمر خود نا خورده نیش ای نیش
زنبور نخورده است تا ترا حالی نباشد همچو ما که حال ما باشد ترا افسانه پیش
حکایت قاضی همدان الفتحیین شهریست نزدیک کرمان شاهان
که معربش همدان است بدال معجمه یا حکایت کنند که با نعلبند پسری سرخوش
کنایه از کسی است که از شراب و حسن خوشحال باشد بود و نعل دلش
بر آتش ای مضطرب و مطیع او بود که نعل در آتش کنایه از اضطرار

بیقراری باشد چه هر گاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را
بر نعل سپی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسونی چند که مناسب آنست
بخوانند آنشخص مضطرب گردد و رام شود روزگاری در طلبش متلهف
بروزن و معنی متاسف بود و پویان ای متردد و متر صد و جویان
و بر حسب واقع گویان **رباعی** در چشم من آمد آن سهی بروزن صفی
راست و درست را گویند سرو بلند را بر بود دلم ز دست و در پای فگند
ای پامال و زبون کرد این دیده شوخ می برد دل بلند را خواهی که بس
دل ندهی دیده به بند را شنیدم که در گذری ای در راسته پیش قاضی
باز آمد طرفی از ین معامله ای از عاشق شدن قاضی برو بگوش
رسیده بود و زاید الوصف بعید و نهایت رنجیده بود دستنام
بی تحاشی داد ان گرفت و سقط گفتن و سنگ برداشت که هیچ از بیخ مستی
فرو نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که همعنان ای همراه
او بود بیت آن شاهدی یای مصدر است و خشم گرفتن بیشی را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وآن عقده برابروی ترش شیرینش ای عقده ترش برابروی شیرین
او یا بگویند که به بین آن عقده را برابروی او که بظاهر ترش است اما بحقیقت
شیرین عرب گوید ضَرَبْتُ الحَبِیبَ زَبِیبًا بالفتح مویز و انجیر خشک کرده
یعنی زدو کوب دوست بمنزله زبیب است **بیت** از دست تو مشت بر دهان
خوردن به خوشتر که بدست خویش نان خوردن همانا که از وقاحت بالفتح
سخت رو و بی شرم شدن او بوی سماحت بالفتح بجای همه جوانمردی
می آید که پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند
بیت انکور نو آورده ترش طعم بالفتح مزه طعام شراب بود همه روزی
دو سه صبر کن که شیرین گردد همچنان این پسر هنوز اجنبیت دارد بعد دو
روز موافقت و مرافقت پیدا خواهد کرد این بگفت بوسند قضا باز آمد
تنی چند از عدول بالضم جمع عادل که ملازم او بودند زمین خدمت ببوسید
که باجازت سخنی در خدمت بگوئیم اگرچه ترک ادب است و بزرگان گفته اند
بیت نه در هر سخن بحث کردن روا است نه خطا بر بزرگان گرفتن خطا است

باب پنجم

ولیکن بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم روزگار بندگانست ای عاید
حال ما است مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد طریق
صواب آنست که باین پسر گرد طمع نکردی و فرش و لغ بالفتحتین حریص شدن
در نوردی ای آن فرش را به هیچ وطی کنی که منصب قضا پایگاهی است منیع
است تا بمعنی هرگز بگناه تشنیع ملوث بالضم و بفتح واو مشدد بمعنی
آلوده نکردی بفتح کاف فارسی بمعنی نشنوی حریف این است که دیدی و
سخن اینکه شنیدی مثنوی یکی کرده بی آبروی بس است یعنی شخص خود را
بی آبرو است چه غم دارد آبروی کسی که بسا نام نیکوی بخاه سال که
که کاف مفاجات است بمعنی ناگاه یک نام زشتش کند پایمال همه
قاضی النصیحت یاران یکدل پسند آمد بر حسن رای و حفظ و وفای ای
و وفاداری ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت من عین
صواب است و مسئله بی جواب و لیکن شعر **وَلَوْ اَنَّ حُبًّا بِالْمَلَامِ یَزُولُ**
یعنی اگر ثابت میشد که دوستی بسبب ملامت کردن زایل میگردد لَسُمِعَتْ

باب پنجم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

افگار یفتر نه عذول هر آنیه مسموع میکردم و مقبول میداشتم کذبی را
که افترا میکنند آنرا ملامت کنندگان و عذول بفتح عین مهمله و ضم ذال
معجمه صیغهٔ مبالغه است از عذل که بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه بکوشش و
ملامت کردن باشد **بیت** ملامت کن مرا چندانکه خواهی لاکن سودی
ندهد چرا که نتوان شستن از زنگی سیاهی **بیت** از یاد تو غافل نتوان
گردید همای بسبب هیچ چیز سر کوفته مارم نتوانم که هیچم ها این بگفت و کسانرا
به تفحص حال او ای پسر نعلبند برانگیخت و نعمت بسیکران بر بخیت که گفته اند
هر که را زر در ترازوست زور در بازوست و آنکه بر دنیا دسترس ندارد یعنی
مال و زر ندارد در همه دنیا کس ندارد **فرد** هر که زر دید سر فرود آورد زورے
اگر چه در ترازوی آهنین دوش است فی الجمله شبی در خلوتی میسر شد با آن
پسر نعلبند و هم دران شب شحنه بالکسر مردیکه برای ضبط کارها و سیاست
مردم در شهرها پادشاه نصب کند را خبر شد که قاضی همه شب شراب در سر
دشاهد در بر از تنعم نخفته و بر ترنم نگفتی **مثنوی** امشب مگر بوقت نمیخواند

این خروس نه عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس یکدم که چشم فتنه
بخفت است زینهار بمعنی آگاه باش چه زنهار بمعنی آگاهی نیز آمده
بیدار باش تا نزود عمر برفسوس تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح یا از در
سرای اتابک غریو کوس نه لب از لبی چو چشم خروس دانه باشد سرخ رنگ
شبیه بچشم خروس و کنایه از شراب انگوری هم است ابلهی بیای مصدری بود
بر داشتن بگفتن بیهوده خروش یعنی تا آنگه اذان صبح یا آواز نقاره
شاه نشنوی بر بانگ این خروس بیهوده لب خموش در ازلبی که چون چشم
خروس سرخ رنگ است یا مانند شراب انگوری می گون است بر داشتن
موجب حماقت خواهد بود قاضی درین حالت بود که یکی از متعلقان در آمد
و گفت چه نشینی خیز و تا پای داری کریز که حسودان بر تو دقی بپای وحدت
و دق بفتح دال مهمله و تشدید قاف کوفتن ای کوفتی بغضبی گرفته اند بلکه
حقے گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است بآب تدبیر فرو نشانیم مبادا
که فردا چون بالا گیرد عالمی را فرا گیرد یعنی بسوزاند قاضی به تبسم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در و نظر کرد و گفت قطعه پنجه در صید برده منیغم بالفتح شیر درنده
را چه تفاوت بهر سه حرکت دور شدن از یکدیگر گند که کاف
وقتیه است بمعنی وقتیکه سگ لایدهم بروزن شاید یعنی ناله کند
وهزره گوید یعنی ناله کردن سگ شیر را از صید کجا دور نگند روی
در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید تهم ملک را
همدران شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری بیای وحدت و
بفتح کاف تازی یعنی نا شایسته حادث شده است چه فرمای
گفت من او را از فضلای عصر و یگانه دهر میدانم باشد که ای شاید
که معاندان در حق وی خوضی بیای وحدت و خوض بالفتح بسخن
در آمدن کرده اند این سخن و سمع قبول من نیاید مگر آنکه معاینه گردد
که حکما گفته اند بلیت به تندی سبک دست بردن به تیغ تهم
بدندان برد پشت دست دریغ تهم شنیدم که پادشاه سحرگاه
باتنی چند از خاصان ببالین قاضی رسید شمع را دید ایستاده

باب پنجم

و شاه بنشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی
بیخبر از ملک تهم ملک بلطفش بیدار کرد و گفت برخیز که آفتاب
برآمد قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب برآمد
سلطان را عجب آمد گفت از جانب مشرق چنانکه مهود است گفت
الحمد لله که هنوز در توبه باز است بحکم حدیث لا یغلق باب التوبة
علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها یعنی
بسته نمیشود دروازه توبه بر بندگان تا طلوع کند آفتاب از مغرب
خود و گفت استغفر الله و اتوب الیه یعنی طلب مغفرت
میکنم از خدا و رجوع می آرم بسوی او قطعه این دو چیزم
بر گناه انگیختند تهم بخت نافرجام و عقل ناتمام تهم گر گرفتارم کنی
مستوجبم تهم ور ببخشی بغایت اولی چرا که عفو تهم بهتر کانتقام تهم
ای از انتقام ملک گفت درین حالت که بر هلاک اطلاع یافتی
سودی ندارد بحکم این آیه کریمه لم یک ینفعهم ایمانهم

باب پنجم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لئلا دعوا باستیا یعنی نفع ندهد انها را ایمان شان هرگاه که
ببینند عذاب مرا **قطعه** چه سود از زردی انگه توبه کردن که
که نتوانی نکند انداخت بر کاخ که بلند از میوه کوای بکو بلند قامت را
که از میوه کوتاه کن دست که کوته ای کوته قدخود ندارد دست بر شاخ
ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد سبیل خلاص صورت نه بندد
این بگفت و موکلان عقوبت در وی ای در قاضی در اویختند
گفت مرا در خدمت سلطان یک سخن باقی است ملک بشنید و
گفت آن چیست گفت **قطعه** با آستین ملالی که بر من
افشانی که طمع مدار که از دامنت بدارم دست که اگر خلاص محال
است ازین گنه که مرا است بدان کرم که تو داری امیدواری هست
ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی ولیکن
محال عقل است و خلاف نقل ای خلاف کتاب و شرع که ترا فضل
و بلاغت امروز از چنگ عقوبت من برهاند مصلحت آن بینم که ترا از قله

باب پنجم

بالضم و تشدید لام سرکوه به شیب بکسر اول و ثانی مجهول مقابل بالا باشد
اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ایخداوند جهان پرورده نعمت
این خاندانم و این جرم تنها در جهان نه من کرده ام دیگران را ببینند از
تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و بعفو از خطای او در گذشت و متغیبان
صیغه جمع اسم فاعل است از تغلت بمعنی خطا و گناه کسی جستن را که اشارت
بکشتن او همی کردند گفت بلیت همه حال عیب خوشتنید که طعنه بر
عیب دیگران مزنید **حکایت** منظومه جوانی پاکباز عاشقی که نظر
پاک بمعشوق نگرد و پاک روای پاکیزه رو به بود که با پاکیزه روئی در
گرو بکسر کاف عربی و فتح ثانی کشتی و جهاز کوچک گویند مولوی
ریاض علی نوشته که در گرو بود یعنی عاشق بود و صباشرح عربی
نوشته که گرو بکاف فارسی است بمعنی مرهون بوده هر دو کویا اصل
مطلب این حکایت فوت کرده اند بود که چنین خواندام از کتب تواریخ
که در دریای اعظم که بگردابی در افتادند آن عاشق و معشوق باهم چو ملاح

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آمدش تا دست گیرد مبادا کاندران حالت بمیرد همیگفت از
میان موج تشویر خجالت و شرمساری کشیدن یعنی در حالت خجالت
که او رحال شده بسبب گرفتن ملاح او را و گذاشتن یار را مرا بگذارد و
دست یار من گیر در دین گفتن جهانی بروی آشفت ای بجنبید
و جمع آمد بوی بمعنی جلش فرا رسید هم تواند شد شنیدندش که جان میداد
و میگفت حدیث عشق ازان لطال بالفتح و تشدید طا بغایت بیکار می کوشش
که در سختی کند یاری فراموش چنین کردند یاران زندگانی خوز کار افتاده
ای شخص با تجربه بنشنو تا بدانی که سعدی راه و رسم عشق بازی
داوند در بغداد تازی ای زبان تازی را اهل بغداد چنانکه بفصاحت
میداند همچنان سعدی راه و رسم عشقبازی کماهی میداند دل آرامی که آرامی کنایه
از معشوق حقیقی است دل در بند و گر خشم از همه عالم فرو بند اگر مجنون لیلی و زنده شد بحق
حدیث عشق ازین جمع فتر کنایه از کتاب مستطاب گلستان باشد یا اراده ازین باب پنجم
که انواع عشقبازیها و اقسام وفاداریها دران مبین است نوشته

باب پنجم

ای بیخبر

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت باطایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم
که جوانی در آمد و گفت درین میان کسی هست که زبان فارسی داند غالب
ای اکثر قوم اشارت بمن کردند گفتمش خیرست گفت پیری سپید و نجاوه
ساله در حالت نزع است و بزبان عجم چیزی همیگوید و مفهوم نمیگردد
اگر بکرم رنجه شوی و بالضم و سکون زای عربی اجرت کار کردن باشد
یابی باشد که بمعنی شاید که وصیتی همی کند چون بیالینش فرا آمدم
این همیگفت قطعه دمی چند گفتم برآرم بکام ای در دل گفته بودم
و آرزو کرده بودم که حسب مقصود دمی چند برآرم و زندگانی کنم دریغا که
بگرفت ای بند شد و مسدود گردید راه نفس دریغا که برخوان الوان عمر
دمی چند خوردیم و گفتند بس معانی این سخن بزبان عربی با شتا میان
همی گفتم و تعجب همی کردند از عمر دراز و تاسف او همچنان بمعنی هنوز بر حیات

باب ششم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دنیا گفتمش ای گفتم آن بیمار را چگونه ای چگونه هستی در این حالت گفت چگونم

قطعه ندیده که چه سختی همی رسد بکسی ☐ که از دهانش بدر میکنند دندانی ☐
قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت ☐ که از وجود عزیزش بدر رود جانی ☐
گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی اسم فاعل است از
استیلا بمعنی دست یافتن ای غلبه کردن مگردان که فیلسوفان
یونان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد بقا را نشاید و مرض اگرچه هایل
ای مهلک بود دلالت کلی ای تام بر هلاک نکند اگر فرمانی طبیبی را بخوانم
تا معالجت کند دیده برگرد بکاف عربی بمعنی بکشاد و بکاف فارسی
بمعنی برگردانید هر دو رست می آید و بخندید و بگفت **قطعه** دست بر هم زند
طبیب ظریف ☐ چون خرف بفتح خا و کسر را مرد کلان سال بنید افتاده
حریف ☐ خواجه در بند ای فکر و تردد نقش ایوان است ☐ خانه از پای بست
بمعنی بیکاری یعنی از بیکاری و عدم آبادانی ویران است ☐ در اینجا اکثر نشان چین
پای بست بمعنی اساس و بنیاد نوشته اند معلوم نیست که از کدام لغت تحقیق کرده اند

منظومه پیر مردی به نزع می نالید ☐ پیرزن صندلش همی مالید ☐ چون
مخبط اسم مفعول است از تخبط بمعنی بی راه رفتن شد اعتدال مزاج ☐
ای هرگاه که اعتدال مزاج فاسد و تباه شد نه عزیمت افسون و آیت
قرآن که برای شفا بر بیمار خوانند اثر کند نه علاج **حکایت** پیری را
حکایت کنند که دختری خواسته ای به ازدواج آورده بود و حجره بگل
بضم کاف فارسی آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در روی بسته
شبهای دراز تحفتی و بذلها و لطیفها گفتی باشد که بمعنی شاید که
مونست پذیرد و وحشت نورزد و از جمله شبی میگفت ای مخاطب بوجه
خود که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که به صحبت پیری فتادی
پخته پرورده جهان دیده آرمیده سرد و گرم کشیده نیک و بد از موده که
حقوق صحبت بداند و شرط مروت بجای آورد مشفق مهربان خویش طبع
شیرین زبان **مثنوی** تا تو ایم دولت بدست آرم ☐ و ببازاریم ای اگر
بیازاری و انیازارم ☐ ای نه آزار دیدم تراد بمعنی عجز و نیاز بسیارم

tarikhema.org

ہم میتوان شد در چو طوطی شکر بود خورشت مہ ای خورش و خوراک تو

جان شیرین فدای پرورشت مہ نہ گرفتار آمدی بدست جوانی معجب بالضم

و کسر جیم در عجب و خودی اندازنده ای مغز و ذخیره رای سرتیزی بیای وحدت

کنایه از مرد تیز و تند سبک پای هرزه کرد که هر دم هوسی پرد و هر لحظه رایی بندد

و هر شب جایی خسپد و هر روز بیای بیای وحدت گیرد **قطعه** جوانان خرم اندو

خوب خسار مہ ولیکن در وفا با کس نپایند مہ ی قایم نمی باشند و فاداری

مدار از بلبلان چشم مہ ای توقع که هر دم بر گل دیگر سرایند مہ خلاف پیران

که بعقل و ادب زندگانی کنند مہ بمقتضای جهل و جوانی **بیت** زخود بهتر

بیای وحدت جوی و فرصت شمار مہ ای فرصت و وقت غنیمت دان

برای تلاش شخصے بهتر از خود که با چون خودی ای با شخصے که مانند

تست و از تو بهتر نیست اگر صحبت داری کم کنی روزگار مہ ای ضایع کنی

گفت آن پیر پیش دوستان خود که چندان برین نمط بگفتم و گمان بردم

که دلش در قید من آمد و صید من شد ناگاه نفسے سرد از دل پر درد

باب ششم

آن زن برآورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن

آن یک سخن ندارد که وقتی از قبیله خویش شنیده ام که زن جوان را پیری

در پهلو نشیند مہ که پیری در پهلویش نشیند **شعر** لَمَا رَأَتْ بَيْنَ

يَدَيْهَا شَيْخًا كَأَرْنَبٍ شَقَّهَا الصَّائِمُ یعنی هر گاه که

دید آن زن پیش روی خود چیزی که مثل سست لبهای روزه دار است

افتاده است **تقول** هٰذَا مَعَهُ مَيِّتٌ وَإِنَّمَا الرَّقِيَّةُ لِلنَّائِمِ میگوید

آن زن که این چیز با آن مرد مرده است یعنے هر دو کالمیت و جماد اند و نیست

افسون برای مرده بلکه برای خفته است و افسون در نیجا کنایه از حرکاتیست

که باعث انبعاث شهوت گردد **نظم** زن کز پے مرد بی رضا برخیزد مہ

ای از هم آغوش او راضی نباشد بس فتنه و جنگ ازان سر برخیزد مہ

پیری کز جای خویش نتواند خواست مہ الا بعصا گیش نفختین و سکون

شین ضمیر که راجع است به پیر عصا برخیزد مہ فی الجمله امکان موافقت

ای موافقت آن زن مشوی نه بود بمفارقت انجا میدای تفریق

باب ششم

tarikhema.org

فیما بین شد چون مدت عدت بکسر اول و تشدید ثانی در لغت بمعنی
شمار باشد و در عرف مدت عدت زن مطلقه را که حیض یا سه ماه باشد
و زن شوهر مرده را چهار ماه و ده روز برآمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و تیز
روی تهی دست و بدخوی پس آن زن در صحبت آن جوان جور و جفا
کشیدی و رنج و عنا بالفتح رنج و مشقت دیدی و شکر نعمت حق همچنان
گفتی الحمد لله که ازان عذاب الیم کنایه از صحبت پیر است و الیم بالفتح اول
و کسر ثانی دردناک برسیدم و بدین نعیم دست یافتم و نیکی و ناز مقیم ای اقامت
کننده و دایم مانند برسیدم **بیت** با این همه جور و تندخوئی مهناز
بگشم که خوبروئی یای خطاب بمعنی هستی **قطعه** با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن باد گری در بهشت نه بوی پیاز از دهن خوبروی نه بوئیدن
و شمیدن به تحقیقت که گل از دست زشت **قطعه** روی زیبا و جامه دیبا
عرق ای عرق گل مراد گلاب و عطر و عود بالضم چوبی است خوشبو که
بهندی آنرا اگر گویند و خوشبوئی است که بدان کنند و رنگ و بوی و هوش

بفتحتین عشق مفرط داشتن این همه نیست زنان باشد نه مقرر اگر خایه
زنیست بس **حکایت** مهمان پیری بودم در دیار بکر بالفتح نام
قبیله است که مال فراوان داشت و فرزند خوبروی شبی حکایت کرد
که در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است درختی درین وادی زیارتگاه
است که مردمان بحاجت خواستن ابخار و نذر شتابند در پای آن درخت
بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است شنیدم که پسر بادبقیان
آهسته میگفت چه بودی اگر من آن درخت را بدانستمی که کجاست
تا دعا کردمی پدرم بمردی خواجه شادی کنان که فرزندم عاقل است
و پسر طعنه زنان که پدرم فروت است **قطعه** سالها بر تو بگذرد که گذر
نکنی سوی تربت پدرت نه تو بجای پدر چه کردی خیر نه تا همان
چشم داری امید داری از پسرت **حکایت** روزی بغور و جوانی
سخت رانده بودم ای تیز رفته بودم و شبانگه بپای کریوه بفتح کاف
فارسی کوه پست و پشته بلند سست ماندهٔ ای کوفته و مند بوده شده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واماندم پیر مردی ضعیف از پس کاروان همی آمد گفت چه خسبی که بجای
خفتن است گفتم چون رزم که نه پای رفتن است گفت نشنیدی که گفته اند
رفتن و نشستن بهر که دویدن و سستن ای منقطع از رفتار شدن **قطعه**
ای که مشتاق منزلی یای خطاب بمعنی هستی یعنی ای انکه مشتاق
رسیدن منزل فرودگاه خود هستی مشتاب مکن پند من ای پسر مرا
کار بند ای عمل کن صبر آموز که ای آهسته رو دوشتاب زدگی مکن سیب تازی
دو تگ دو دلشتاب که اشتر آهسته میرود شب و روز **حکایت**
جوانی چست ای چالاک لطیف خندان شیرین زبان در حلقه عشرت
ما بود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم نیامدی
ای پند نکردی روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد بعد ازان
دیدش زن خواسته و فرزند خاسته ای زن و فرزند پیدا کرده و هیچ اشناش
بریده و گل رویش پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن دل بریده یعنی پژمرده
است که بر وزن دل برده یعنی پژمان و افسرده است پرسیدش چگونه

باب ششم

بهمزه خطاب یعنی هستی وچه حالت است گفت تا کودکان بیاورم
دیگر کودکی بیای مصدری نکردم **شعر** مَا ذَا التَّصَابِی وَالشَّیْبُ غَیَّرَ مَا بِیَ یعنی
چیست کودکی که پیری متغیر کرده است گیسوی مرا وکفی بِتَغَیُّرِ الزَّمَانِ
نَفْیًا کافیست تغیر زمان برای بیم کردن از موت **بیت** چون پیر
شدی ز کودکی بیای مصدری دست بدار بازی و ظرافت بالفتح
زیرک شدن و در عرف بمعنی خوش طبعی مستعمل شده بجوانان بگذار
مثنوی طرب نوجوان زپیر مجوی که دگر ناید آب رفته بجوی
زرع راچون رسید وقت درو بلبسر اول و فتح ثانی بریدن غله و کشت زار
نخرامدای زیب نمید هد چنانکه سبزهٔ نو **قطعه** در جوانی نشد از دست
من که آه و دریغ آن زمن بفتحتین روزگار و وقت و نفور که قوت پنجه
شیری بیای مصدری برفت که اصیم اکنون به پیری چو لوز بضم اول
جانور یست شکاری کوچک از پلنگ بهندی چیتا گویند صاحب شرح
عربی نوشته است که یوز چون کلان سال شود قطعات پنجه او

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

میدهند و بعضے گویند که یوز نوآورده از صحرا را برای رام کردن
پنیر میخورانند و در اینجا مراد از پنیر پیاز است که همرنگ پنیر شود یعنی
راضی هستم بسپیدی پیری **قطعه** پیرزنی موی سیه کرده بود
گفتمش ای مامک[1] کاف تصغیر است و مام بمعنی مادر آمده دیر نپنداری روزگار
ای کهن سال موی تلبیس نهچنان داشتن مکر و عیب از کسی سیه
کرده که[2] بکسر کاف فارسی بمعنے فرض کن راست نخواهد شدن
این پشت کوز **حکایت**[3] روزی بجهل جوانی بانگ بر مادر
زدم ای خطاب بسختی کردم دل آزرده بگوشه نشست و گریان همگفت
مگر خردی بیای مصدر فراموش کردی ای عالم خردی و زمان
طفلے فراموش کردی که در آن زمان چسان بیچاره بودی اکنون
تن درست شدی که درشتی میکنے **قطعه** چه خوش گفت زالی بفرزند
خویش که چون دیدش پلنگ افگن و پیل تن که گر از عهد خردیت بسکون
یای تحتانی و تای خطاب بمعنی ترا یاد آمدی که یای استمرار که بیچاره بودی

بیای خطاب در آغوش من که نکردی درین روز بر من جفا که تو شیر مردی
یای خطاب بمعنی هستے و من پیرزن **حکایت**[4] تو نگری بخیل را
پسری رنجور بود نیکخواهان گفتندش مصلحت آنست که ختم قرآن کنی از بهر وی
یا بذل قربانی[5] نکنی باندیشه فرو رفت و گفت ختم مصحف اولی تر است که کله
بفتح کاف فارسی و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده و مه گویند دوست را
صاحبدلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است
و زر در میان جان **مثنوی** در[6] لغا کردن بفتح کاف فارسی طاعت
نهادن که گرش شین ضمیر راجع بطاعت است همراه بودی و ست دادن
یعنے افسوس است بر آن طاعت که سخاوت همراه آن نیست و گرنه
چه خوش بودی اگر همراه طاعت سخاوت هم میبود بدیناری چو خر
در گل بماند که ای برای سخاوت یک دینار پا بگل میماند و را لحمدی
نخواهی صد نخواند **حکایت**[7] پیر مردی را گفتند چرا زن نمی
کنی گفت با پیرزنام عیشے نباشد گفتند جوانی بخواه چون نکنت بالضم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قدرت و تونگری داری گفت مرا که پیرم با پیر زنا نم الفت نیست
پس ورا که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد

قطعه

پیر هفتاد سله جنی مکنه عشع متقری بخوابنی چش
روش

شارحی نوشته که این شعر بزبان دهقانان ایران است
که بکلام خود حذف و اختصار روا می دارند پس هفتاد مختصر هفتاد است
وسله بفتحتین مختصر ساله و جنی بفتح جیم و کسر نون مختصر جوانی و مکنه مختصر
میکند عشع نابینا و متقری بکسر اول مادر زاد بخوا مختصر بخواب بنی مختصر
نه بیند چش مختصر چشم روش مختصر روش یعنی پیر هفتاد ساله هر چند
جوانی میکند مگر حمله نمیتواند چنانکه نابینای مادر زاد بخواب هم نه بیند
چشم روشن بلکه این الفاظ نا موضوع را ربط واضح بدین معنی
توان گفت که پیر هفتاد ساله جوانی میکند ای حملهای جوانی میخواهد
حالانکه او بمنزله کور مادر زاد است در خواب هم چشم روشن بر مراد
خود نتوان دید زور باید نه زر که بانو را که گزینی بیای وحدت

وگر بفتح کاف فارسی و زای معجمه زرد ک را گویند و اینجا
مراد از ذکر باشد دوست ترکه صد من گوشت مختصر گوشت است

حکایت منظومه

شنیده ام که درین روزها کهن پیری ۴ خیال بست به پیرانه سر که گیرد
جفت ۴ های تزویج کند بخواست دختر کی بیای وحدت و کاف
تصغیر خوبروی گوهر نام ۴ چو درج گوهرش از چشم مردمان
به نهفت ۴ یعنی چون درج گوهر ان دختر از مردمان پوشیده
میداشت چنانکه رسم عروسی بود تماشا نظر کردن بچیزی باشد
از روی خط بود ۴ یعنی حسن و جمال که آئین عروس است آنرا می دید
اما بوقت زفاف ولی بجمله اول عصای شیخ بگفت ۴ کمان شیخ
ای مستعد شد و نزد بر هدف ای کاری نکرد که تیری نداشت که نتوان
دوخت ۴ مگر بسوزن فولاد جامه ۴ بهنگفت ۴ بالفتح و بکاف فارسی
بروزن انگشت کنده وسط بر و ضخیم باشد و آن پیرسوزن فولادینی ذکر سخت بداشت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لهذا سفتن آن شی کنده نتوانست بدوستان گله آغاز کرد
آن پیر مرد و حجت ساخت ای دلیل گرفت برای طلاق
و تفریق زن این معنی را که خانمان ای اسباب خانه داری چه
مان بمعنی اسباب است من این شوخ دیده پاک برفت به بضم
رای مهمله بمعنی جاروب کرد یعنی چون از اله بکارت او نتوانست
گله کردن گرفت و برای طلاق دادن دلیل آورد که این زن شوخ
اسباب خانه مرا برباد ساخته و باهل خود دسپرده از من خلاف
مرضی و بی اطاعتی میکند لهذا او را طلاق میدهم میان شوهر و زن
جنگ و فتنه خاست چنان به که سر شسته و قاضی گشید و سعدی گفت به

بس از جلافت بفتح جیم جفا کردن چه جلف بالفتح بمعنی جفا کننده آمده
و شنعت یعنی ای پیر بس کن ازین جفا مفون و زشتی کردن چرا که
درین باب بهیچ وجه گناه دختر نیست به ترا که دست بلرزد که هر چه دانی سفت

باب ششم باتمام رسید و باب هفتم آغاز شد

بقلم نثار احمد بانجام رسید

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یکی را از وزرا پسری کودن بود پیش دانشمندی فرستاد
که مرا این را تربیتی کن مگر بمعنی شاید عاقل شود پس او ستاد او را روزگاری
تعلیم کرد موثر نبود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا
دیوانه کرد از رنج برداشتن تربیت قطعه چون بود اصل جوهری
بیای وحدت معرب گوهر است که بمعنی نژاد و ذات آمده قابل تربیت
را در و اثر نباشد به هیچ صیقل نکو نداند کرد به آهنی را که بد گهر ای بد اصل
و بد ذات باشد به سگ را مقدر است بدریای هفتگانه ای بدریای
هفت چرا که کانه بر وزن خانه بلفظی است از الفاظ زایده که در آخر
هر یک عدد آرند و معنی همان عدد بی که و زیاده مفهوم گردد مشوی به
که چو تر شد پلید بفتح اول مردار و نجس تر باشد به خر عیسی اگرش بمکه برند
چون بیاید هنوز خر باشد حکایت حکیمی پسران را همی پند داد که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ای جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و
زر در سفر محل خطر است یا دزد بیک بار ببرد و یا خواجه بتفاریق بخورد
ای بتدریج بخورد اما هنر خیمه زائیده است و دولت پاینده اگر
هنرمند از دولت نیفتد غم نباشد که هنر در نفس ای در ذات او خود دولت
است هر کجا که رود قدر بیند و صدر بالفتح بالای هر جا نشیند و بی هنر
لقمه چیند و سختی بیند بیت سخت است پس از جاه تحکم حکومت کردن
بر کسی بردن نه یعنی زشت است دل و میر تبه بودن و بعد از ان
بسبب افلاس حکومت دیگری بر خود ربودن و مطیع و محکوم او بودن
خو کرده بناز در عالم فراغت جور مردم در عالم افلاس بردن قطعه
وقتی افتاده فتنه در شام نه هر کس از گوشه فرا رفتند نه روستازادگان
دانشمند نه بوزیری ای برای تلاش خدمت زیری پادشاه رفتند نه
پسران وزیر ناقص عقل نه بگدائی بر روستا رفتند نه ای بسوی ده رفتند
بیت میراث پدر خواهی علم پدر آموز نه کین مال پدر خرج توان کرد بده روز

باب هفتم

حکایت یکی از فضلا تعلیم پادشاه زاده کردی و ضربت بی محابا زدی
وزجر بیقیاس کردی باری پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد
و جامه از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواند و گفت
بر پسران رعیت چندین جفا و توبیخ روا نمیداری که کاف تمثیل است
بمعنی چنانکه فرزند من سلب جیست پس استاد گفت سخن اندیشیده
باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه خلق را علی العموم لابد و ضرور
است و پادشاهان را علی الخصوص پرضرورست چرا که بزرگ
ایشان هر چه رود در آید بافواه بگویند ای مشهور کنند و قول دال
عوام را چندان اعتبار نباشد قطعه اگر نا پسند آید در شهر ما نیست
رفیقانش یکی از خردمندان نشنود نه و گر یک بنده گوید پادشاهی نه ز فرمانی
باقلیمی رسانند نه پس واجب آمد علم پادشاه زاده را در تهذیب اخلاق
خداوندزادگان ابتهم الله نباتا حسنا و یاد آنها را
الله تعالی ارزانی دیدن نیک اجتناب از ان بیش کردن که در حق رعایای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ای اولاد عوام میگند **قطعه** هر که در خردیش ادب نکنی ‌ای پسر
در بزرگی فلاح بالفتح ماندن در خیر و نیکی از و برست ‌ای چوب تر را چنانکه
خواهی هیچ ‌ای مراست از پیچیدن نشود خشک جز به آتش راست ‌ای
ای چوب خشک راست نمیشود مگر بآتش ملک را حسن تدبیر ادیب و
و تقریر جواب او موافق آمد خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب بلند گردانید
حکایت معلم کتاب بیای وحدت و کتاب بالضم و تشدید
تا مکتب و دبیرستان یعنی میانجی و آخون مکتب خانه را دیدم در دیار
مغرب ترش روی و تلخ گفتار و بدخوی و مردم آزار و گدا طبع
و ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش
دل مردم سیاه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه
بر وزن پوشیده دختر بکر را گویند بدست جفای او گرفتار نه
زهره خندن و نه یارای گفتار گاه عارض سیمین یکی را طپانچه
زدی و گاه ساق بلورین دیگر را شلنجه کردی القصه شنیدم

باب هفتم

که طرفی از خباثت او معلوم کردند و رشای آن کودکان بزدند
و براندند و مکتب وی بمصلحی بیای وحدت اسم فاعل است بمعنی اصلاح
دهنده دادند پارسای سلیمی نیکمردی حکیمی که سخن جز بحکم ضرورت
نگفتی و موجب آزار کس بزبانش نرفتی کودکان را هیبت استاد
نخستین از سر بدرفت معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند دلیر گشتند
باعتماد حلم او علم فراموش کردند و در غلبه او قات ببازیچه فراهم
نشستندی و لوح درست ناکرده ای مشق نه نموده بر سر هم شکستندی
ای بطور بازی بر سر یکدیگر میزدند **بیت** استاد معلم چو بود
بی آزار ‌ای خرسک بکسر اول و فتح ثالث و کاف عربی نوعی از بازی
است و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط
بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود بجانب ایشان
افشاند هر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط بجای خود آورد —
و احمد علی نوشته که خرس حیوانیست مشهور و معنی انکه کودکان در بازار

باب هفتم

tarikhema.org

درآیند و یکی را از خود ها خرس نام نهند و مثل خرس من در گلو بسته
بآن بازی کنند حیف که شارحی نامیرد از غفلت بینی چه قدر غفلت
نموده بازندگو دکان در بازار بعد از دو هفته بران مسجد گذر کردم
معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بود ندای وارثان آن کودکان
باز همان معلم اول را بحال کرده بودند و بمقام خویش باز آورده بر بخیدم
ولاحول گفتم که ابلیس را اگر بارهٔ معلم ملایک چه کار کردند پیر مردی جهان دیده
بشنید بخندید و گفت نشنیده که گفته اند **مثنوی** پادشاهی پسر بکتب داد
داد تا لوح و دفترش نهاد بر سر لوح او نوشت بزر جور استاد
که مهر پرحکایت پارسازاده را نعمت بیکران از ترکه فتح
تا و کسره اچیزی باز مانده از مال مرده و بالفتح مال میراث عثمان
جمع عم که برادر پدر باشد بدست افتاد و فسق و فجور آغاز کرد و مبذر
بیای مصدری اسم فاعل است از تبذیر بمعنی خرج بیهوده کردن بیشتر
گرفت فی الجمله نماند از سائر معاصی منکری که نکرد و مسکری صنعه

اسم فاعل است بمعنی نشاء آور که نخورد بساری بصحتش گفتم ای فرزند
دخل ای آمدنی بمثابه آب و نست و خرج مقابل دخل آسیای گردان
آسیائیکه بنایش بر آب نهند که بهندی آنرا پن چکی گویند گردش آن
موقوف بر آب است همچنان خرچ موقوف بر دخل است یعنی خرج
فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد ای معین بمقدار خرچ
دارد **قطعه** چو دخلت نیست خرچ آهسته تر کن که میگویند ملاحان
سرودی که مضمون سرودشان مضمون همین بیت ثانیست بکوهستان
اگر باران نبارد به بسالی دجله گردد خشک رودی که عقل و ادب
پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری چو پشیمانی
خوری پس از لذت نائی بمعنی ساز و نوش معنی نوشیدن آشامیدن
این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل
را ای راحت حاضر و بالفعل را به آسایش محنت آجل را ای بخیال سختی آینده
منغص کردن خلاف رای خردمندان است **مثنوی** خداوندان کام

tarikhema.org

فرنشنیختی که چرا سختی برند بالفعل از بیم سختی نهای سختی آینده بروشادی
کنای بادل افروز غم فردا نشاید خوردن امروز که تکلیف مرا که در صدد
مروت ستدام و عقد فتوت بسته ای سلوک و مروت لازم دانسته ام
و ذکر انعام در افواه عوام افتاده ای کرم پیشگی من مشهور خلایق شده
پس چگونه از زاد و دهش خود باز آیم و دست خود از این حرکت چه سان
کوته کنم **مثنوی** هر که علم شدای مشهور گشت بسخا و کرم نه بند نشاید
که نهد بر درم نه نام نکوئی چو برون شد بکوی نه بفتح کاف عربی ای کو
برزن در ستوانی که به بندی بروی نه دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم
کرم من در آهن سرد وی اثر نمیکند ترک مناصحت و نصیحت کردن کردم
و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته اند نه
بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ ای برسان و بگوی
انچه لازم بر تست از پند و نصیحت و امر بالمعروف پس اگر انها بگوش قبول
نشنوند پس الزامی نیست بر تو **قطعه** گر چه دانی که نشنوند پند و نصیحت تو

باب هفتم

تا هم بگوی نه هر چه دانی ز نیک خواهی پند نه زود باشد که خیره سر اثر مند
ای زود باشد که مرد مغرور و نصیحت ناشنود را بینی نه بدو پا افتاده اند پند نه
پس بهمان حالت گرفتاری او را بینی که دست بر دست می زند که دریغ نه
نشنیدم حدیث دانشمند نه تا پس از بدتی انچه اندیشه من بود از نکبت
بالفتح خواری و خستگی حالش بصورت بدیدم ای بظاهر دیدم که پاره
پاره بر هم میدوخت دلقمه لقمه همی اندوخت و لم از ضعف حالش بهم برآمد
و مروت ندیدم در چنان حالت بر پیش درویش بملامت خرده گرفتن
و نمک پاشیدن بر ریش خود گفتم **مثنوی** حریف سفله در پایان مستی نه
نیندیشد ز روز تنگدستی نه درخت اندر بهاران برفشاند نه ای تمر نیز
زمستان ای دریغ موسم زمستان لاجرم بی برگ ماند **حکایت**
پادشاهی پسری را بادیبی داد و گفت این فرزند تست تربیتش
کن همچنانکه یکی از فرزندان خویش را تربیت خواهی کرد سالی چند
برین برآمد سعی کرد بجای نرسید یعنی آن پسر تربیتی نه پذیرفت و پسران

باب هفتم

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ادیب و فضل و بلاغت منتهی نشدند ملک و انشمند را مواخذت کرد و معاتبت
فرمود که وعده خلاف کردی و وفا بجا نیاوردی گفت ای ملک
تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف است **قطعه** گرچه سیم و زر
ز سنگ آید همی نه در همه سنگی بنا شد زر و سیم نه بر همه عالم همی تابد سهیل
بالضم نام ستاره است معروف اگر آن کوکب جنوبی است در بعض
آفاق شمالی الغرض طلوع نمیکند تاهم باعتبار اکثر مبالغه و مجازا
فرموده اند که در همه عالم می تابد جایی ابنای یوستی باشند و باغت
گرده که درست از گوسفند برمی آرند میگویند جایی او دیم نه مراد از ادیم
طایف است که آنرا بلغار گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و موجدار و
رنگین یعنی تاثیر سهیل یکسان است تاهم تاثیر همان سهیل در طایف ادیم
[illegible] بجای دیگر ابنای میفرماید **حکایت** یکی را شنیدم
از پیران که ترتیب کننده که مربیرا همیگفت چندانکه تعلق خاطر
آدمی زاد است بروزی بیای معروف رزق اگر بروزه یعنی رزاق بودی

باب هفتم

بمقام از ملایکه درگذشتی **قطعه** فراموشت مکرد ایزد در آن حال که بودی نطفه
مدفون ای مدفون بر حم مادر و مدهوش نه ای بیهوش روانت بفتح
رای مهمله یعنی جان و تا ضمیر مفعول معنی ترا ای ترا جان داد و طبع و عقل
و ادراک نه جمال و نطق و رای و فکرت و هوش نه وه انگشت مرتب کرده
بر کف نه دو بازو دیت مرتب بساخت بر دوش نه کنون بنداری ای
ناچیز همت نه که خواند کردنت روزی فراموش **حکایت** اعرابی را دیدم که پسر را همیگفت یا بنی انک مسئول یوم القیامة
ماذا اکتسبت و لا یقال بمن انتسبت یعنی ترا خواهند پرسید
در روز قیامت که هنرت چیست نگویند پدرت کیست **قطعه**
جامه کعبه را که می پوشند بیای عربی و سین مهمله و مولوی یاض علی
می پوشند بیای فارسی و سین معجمه نوشته معلوم نیست که پوشیدن
را چه وجه موجب فخر و ناموری قرار داده علاوه اینکه غلاف کعبه را
کسی نمی پوشد او نه از کرم پیله نامی شده نه بلکه وجه نامی شدن آن است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که با عزیزی نشست روزی چند همراز عزیز همان کعبه است لاجرم
همچو او ای همچو آن کعبه گرامی شد حکایت در تصانیف حکما
آورده اند که کرم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را
یعنی از شکم مادر بطریق ولادت دیگر حیوانات متولد نمیشود بلکه
احشای بالفتح انچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز جمع حشا مادر
بخورند و شکمش را بدرند و راصحر اگیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینید
اثر آنست باری این نکته پیش بزرگی همیگفتم گفت دل من بر صدق
این حدیث گواهی میدهد که خبر چنین نتوان بودن چون در حالت
خردی با مادر چنین معاملت کرده اند لاجرم در بزرگی چنین مقبول
و محبوب اند که هر کس آنها را می بیند بجز کفش کاری کاری ندارد

قطعه

پسر پدر را پند و نصیحت کرد که ای جوانمرد یاد گیر این پند که هر که با
اصل خود وفا نکند که نشود دوست روی دولتمند

مثل

گفتم از کجا چرا بزمستان بدر نمی آئی گفت بتابستانم چه حرمت است

که بزمستان نیز بیرون آیم

حکایت فقیره یعنی زوجه درویشی
بیماری وحدت حامله بود مدت حمل بسر آورده ای ایام معهود حمل
منقضی شد و نوبت ولادت قریب رسید درویش را همه عمر فرزند
نیامده بود ای متولد نشده گفت اگر خدای عزوجل مرا پسری دهد
جز این خرقه که پوشیده ام هر چه ملک منست ایثار درویشان کنم
اتفاقا پسر آورد شادمانی کرد و سفره درویشان بموجب شرط بنهاد
پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم بمجلت آن درویش برگذشتم و
از کیفیت حالش پرسیدم گفتند مردمان محله که او بزندان شحنه در است
گفتم سبب چیست گفتند پسرش خمر خورده و عربده کرده و خون ناحق ریخته
و از میان گریخته پدر را العلت آن سلسله در پای ای طوق بگلو است
و بند گران بر پای گفتم این بلا را ای فرزند راوی بجا جت ای بالتجا
و دعا از خدای عزوجل خواسته است

قطعه

حامله ای مرد هشیار نه اگر وقت ولادت مار زاید نه از ان بهتر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبرد یک خردمند که فرزندان ناهموار ای ناشایسته زایند که

حکایت طفل بودم بزرگی را پرسیدم از بلوغ ای از آثار و علامات

بلوغ گفت در مسطوری در کتب آمده است که سه نشان دارد یکی پانزده

سالگی و دوم احتلام جماع کردن در خواب یا انزال منی در خواب و سیوم

برآمدن موی زهار بالکسر بر فرزن از شرمگاه را گویند که موضع فرج

و ذکر باشد اما در حقیقت یک نشان دارد و بس و آن یک نشان آنکه در

رضای خدای عزوجل بیش ازان باشی که در بند حظ نفس خویش

میباشی و هر که در و این صفت موجود نیست به نزد محققان بالغ

نشمارندش **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب که کنایه از منی است

که چل روزش قرار اندر رحم ماند که قاعده مقرر است که قطره منی

در رحم چون تا بچهل روز مستقر ماند نگاه صورت انسانی میگیرد

اگر چل ساله را ای مرد چهل ساله را عقل و ادب نیست که بتحقیقش نشاید

آدمی خواند **قطعه** جوانمردی لطف است آدمیت که یعنی آدمیت

باب هفتم

عبارتست از مروت و مهربانی همین نقش میولانی مپندار که یعنی فقط

پیکر انسانی را آدمی مشمار هنر باید که صورت میتوان کرد که بابویها نهاد از

شنگرف و زنگار که یعنی آدمی را هنر لابد است نه فقط صورت چرا که صورت

محض از شنگرف و غیره بابویها هم میکشند حالانکه آدمی نیست همچنین

چو انسان را نباشد فضل و احسان که چه فرق از آدمی تا نقش دیوار که

حالا به هنر اطلاع میدهند و میفرمایند که بدست آوردن دنیا هنر نیست

یکی را گر توانی دل بدست آر که هنر علی همین است چرا که دل بدست

آوردن بجز مروت و آدمیت صورت نمی بندد و مروت و آدمیت

همین هنر مطلوب است **حکایت** سالی نزاعی در میان

پیادگان حاج افتاده بود و داعی ای خواهنده حج مرا دار نفس خود

است در آن سفر هم پیاده بود انصاف ای نظر انصاف است که

در سر رودی هم ای همدیگر افتادیم و داد فسوق و جدال دادیم ای

جدال بسیار کردیم کجا وه نشینی را دیدم که با عدیل ای همسر و یار و رفیق

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خویش میگفت یا للعجب اسی بسیار عجب که پیاده عاج دندان فیل
عرصهٔ شطرنج را بسر می برد یعنی خانهائیکه ازان پیاده تا خانهٔ فرزین
دیگر درمیان است آنها را طی کند و بخانهٔ فرزین برسد همان پیاده
فرزین میشود یعنی بهازان میشود که بود و پیادگان حاج بادیه را بسر برند
و تبر شدند ای بادیه کعبة الله در نوردیدند و فایز بدان کرامت شدند
تا هم همه روم ازاری باقیست و هیچ بزرگی و تجمل بدست نیاورده **قطعه**
از من ای از طرف من بگوی حاجی عمر قدم گزای را که ای گزنده مرم
وایذا دهندهٔ آن کوپوستین خلق بازار می درد که حاجی تو نیستی
بلکه حاجی محلی باخلاق حاج شتر است زیرا که آنکه بیچاره خار میخورد
و بار میبرد **حکایت** هندوی بیائی صدت لفظ معرب نفت
است بروزن هفت و آن روغنی باشد سیاه و سفید هر دو سیاه را
سوزند و سفید را در دوا بکار برند و صاحب منتخب نوشته که لفظ بالکسر فصیح
تر است از فتح اندازی همی آموخت ای لفظ را بطریق بازی سوختن

باب هفتم

می آموخت حکیمی گفتش ترا که خانه نئین بالفتح بروزن نگین ای منسوب
بنی یعنی نی لبست است بازی نه این است چرا که مباد آتش آن بالا گیرد
خانه او بسوزد **بیت** تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی نه دانچه دانی
که نه نیکوش جواب است مگوی که یعنی جواب سوالیکه بخوبی گفته نمیشود ازان
جواب احتراز کن **حکایت** مردکی بکاف تحقیر و یای وحدت را
چشم درد خواست پیش بیطاری بیای وحدت و بیطار و بیطیر بالفتح
علاج کننده چهارپایان رفت تا دوا کند بیطار را انچه ازان ادویه
و آلات که در چشم چهارپایان میکرد در دیده او کشید کور شد حکومت
داوری که جنگ و دعوی و قضیه باشد پیش داوری حاکم برد نگفت برو ای
بر بیطار هیچ تاوان جرم و خیانت نیست اگر این بیمار خر نبودی پیش
بیطار نرفتی مقصود ازین سخن آنست تا بدانی که هر که نا ازموده را کار
بزرگ فرماید با انکه ای باوجود آنکه ندامت برد به نزدیک خردمندان
بخفت رای منسوب گردد **قطعه** نه هشیمندرفتن ای نه بفرمایه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کارهای خطیر ای کلان و عظیم لو یا باف اگرچه بافنده است نه
برندش بکارگاه حریر **حکایت** یکی از بزرگان پسری شایسته داشت
وفات یافت پرسیدندش که بر صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده ترتیبش
چه نویسیم گفت آیات کتاب مجید را عزت پیش از آنست که روا باشد
بر چنین جایگاه نوشتن که بروزگار سوده گردد و خلایق بر وگذرند و سگان
بر و شاشند اگر بصورت چیزی نویسید این بیت کفایت است
قطعه وه که گر که نبزه در بستان بدمیدی چه خوش بدی دل من
بگذاید دست تا بوقت بهار نبزه بینی دمیده از گل من **حکایت**
پارسای بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پای نبسته
عقوبت همیکرد گفت ای پسر همچو تو مخلوقی را خدائی عزوجل سیر حکم تو
گردانیده است و ترا بر وی فضیلت داده شکر نعمت بارتعالی بجای آر
و چندین جفا بر وی روا مدار نباید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمسار
بری **مثنوی** بر بنده مگیر خشم بسیار نبزه جورش مکن و دلش میازار نبزه

باب هفتم

اورا تو بنده بفتح دال درم خریدی نه آخر نه بقدرت آفریدی نه این حکم غرور
و خشم تا چند نه هست از تو بزرگ تر خداوند نه و آن خدای آفریننده است
ای خواجه اسکندر سلان بروزن پهلوان نام یکی از غلامان سامانیان بود که
شیر را بیک مشت بکشت و کنایه از غلام هم است و آغوش بروزن
خاموش پرستار و بنده فرمان ده خود را مقدرست یعنی خدایرا مکن
فراموش نه در خبرست از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بزرگ ترین حسرتی
در روز قیامت آن بود که بنده صالح را مقدرست به بهشت برند و
خداوند گار فاسق بدوزخ رود **قطعه** بر غلامی که بیاید حدت که طوع
بالفتح فرمانبری خدمت تست را خشم بیحد مران و طیره بالفتح خفت و سبکی
مگیر نه که فصیحت نبود بروز شمار نه ای در روز قیامت بنده آزاد و خواجه
در زنجیر **حکایت** سالی از بلخ بامیان نم سفر بود بلخ بفتح اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار نام شهریست مشهور از خراسان و لقب آن بامی است
و بامیان بروزن شامیان نام ولایتی است در کوهستان ما بین بلخ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وغزنین و بلخ بامیان قلب اضافت است ای بامیان بلخ و راه از
حرامیان ای از دزدان پرخطر جوانی بدرقه همراه ما شد سپهر باز چرخ
انداز بروزن دست انداز کمانداز را گویند سلحشور بیش زورکه ده مرد کمان
او را زه نکردندی و زور آوران وی زمین بشست او بزمین نیاوردندی
از کشتی وغیره اما متعلم بود و سایه پرورده بخمان دیده و سفر کرده رعد کوس
دلاوران بگوشش نرسیده و برق شمشیر سواران ندیده **بیت**
بیفتاده در دست دشمن اسیر ۵ بگردش بنالیده باران تیر ۵ اتفاقا من و
این جوان هر دو در پی هم دوان هر ان دیوار قد بمعنی شین ضمیر مفعولیست
ای هر دیوار کهنه که آن جوان را که پیش آمدی بقوت بازو بیفکندی و هر درخت
عظیم که دیدی به نیروی سرپنجه برکندی و تفاخر کنان گفتی **بیت** پیل کو
بمعنی کجا تا کتف و بازوی گردان بضم کاف فارسی جمع گرد بمعنی پهلوانان
بیند شیر کو تا کف و سرپنجه مردان بیند ۵ ما درین حالت که دو هندو از پس
سنگی بیاوردی حدت سر بر آوردند و آهنگ قتال ما کردند بدست یکی چوبی

باب هفتم

و در بغل یکی دیگر کلوخ کوبی بیاوردی حدت آلتی که کشاورزان بدان کلوخ
کلان را بشکنند جوان آگفتم چه پائی ای چرا توقف میکنی **بیت** بیار آنچه
داری زمردی و زور نه که دشمن بپای خود آمد بگور ۵ تیر و کمان را دیدم از دست
جوان افتاده و دراز بر بستخوان **بیت** نه هر که موی شگافد بتیر چوشن خائی ۵
ای جوشن شگاف بروز حملهٔ جنگ اوران بدار دپای نه چاره جران
ندیدم که رخت ۵ و سلاح و جامه ۵ ما کردیم و جان بسلامت بدر آوردیم
قطعه بگاه ۵ های گران مرد کار دیده را مقدر است فروست نه که شیر شرزه ۵
را مقدر است در آرد بزیر خم ۵ بالفتح کجی چیزی و اینجا مراد از حلقه کمند باشد
کمند نه جوان اگرچه قوی یال بپای تحتانی بروزن بال بمعنی کردن باشد
و بمعنی بازو هم آمده و پیل تن باشد بجنگ دشمنش از هول بگسلد ۵ میفوتد نه
یعنی به سبب خوف مفاصلش از هم متلاشی شوند نبرد پیش مصاف ۵
آزموده معلوم است نه چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند **حکایت** ۵
تو نگرزاده را مقدر است دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه

tarikhema.org

مناظره در پیوسته که صندوق تربت پدرم سنگین است و کتابه
بکسر اول و فتح بای ابجد خطی که آنرا بالقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه باریک
نوشته باشند و اینجا مراد تحریر و نقوش کتبه باشد رنگین و فرش رخام
بضم رای مهمله سنگ سفید و نرم انداخته و خشت پیروزه بروزن و معنی
فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشاپوری آن بهتر است
گویند نگه کردن بر آن روشنائی چشم آورد در روساخته بگوریدرت چه ماند
ای چه مشابهت دارد که خشتی دو فراهم نهاده و مشت خاک بر آن
پاشیده درویش بسر این شنید و گفت تا بمعنی کاف بیان است پدرت
در زیر سنگهای گران برخود بخنبید پدرم بهشت رسیده بود صنیعه مضارع
است ای رسیده باشد بسبب سبکی حال و فراغت بال **بیت** خر که کمتر
نهند بر وی بار به بیشک سبوه تر کند رفتار **قطعه** مرد درویش که بار ستم
فاقه کشد به بدر مرگ همانا که سبک بار آید به وانکه در دولت و نعمت آسایش
زیست به مرد نیش زین همه شک نیست که دشوار آید همه حال اسیری

بیای وحدت که زبندی بیای وحدت بر هد خوشتر ش و ان زامیری
بیای وحدت که گرفتار آید **حکایت** بزرگی را پرسیدم از معنی
این حدیث ای پرسیدم و جه این معنی که چر نفس ادشمن ترین دشمنان
فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و یعنی دشمن ترین
دشمنان تو نفس اماره است که میان هر دو پهلوی تو میباشد گفت بحکم
آنکه ای دشمن ترین دشمنان نفس را قرار دادن ازین و جه است هر آن دشمن
که باوی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندان که مدارا پیش کنی
مخالفت زیادت کند **قطعه** فربه شده خوی شود آدمی بکم خوردن
و گر خورد چو بهایم بیوفتد چو جماد به بالفتح چیزیکه او را نشود نما نباشد مراد
سنگ مراد هر که بزاری مطیع امر نگشت به خلاف نفس ای بر خلاف
نفس که فرمان هدای حاکم شود و ترا محکوم خود نماید چو یافت مراد
حکایت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن سعدی با مدعی در
بیان تو نگری و درویشی این هر دو ای مصدر است یکی را تقدر است

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در صورت درویشان نه بر سیرت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شیخی بپای
وحدت در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و دم از نگران آغاز نهاده
سخن بدینجا رسانیده که درویشی را دست قدرت بسته است و تونگران را
پای ارادت شکسته **بیت** کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان
نعمت را کرم نیست ۴ مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم
ای یار تونگران دخل مسکینان و ذخیره کوشه نشینان و مقصد
زایران و کهف مسافران و متحمل بار گران از بهر راحت دیگران دست
تناول بطعام نکنند که برندگان متعلقان و زیردستان بخورند و فضله مکارم ایشان
یار اهل جمع ارمل بمعنی بی توشگان و مسکینان و پیران و اقارب و فجیران
بالکسر جمع جار است بمعنی همسایگان رسیده **قطعه** تونگر انرا وقف است
و نذر و مهمانی بهذر کوته و فطره و اعتاق بالکسر آزاد کردن بنده و هدی بالفتح
چارپای قربانی که بمکه فرستند و قربانی ۴ یعنی تونگران را زادای این امور
اجری و ثوابی حاصل مینمایند تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی ۴ جز این

باب هفتم

دو رکعت و آن هم بصد پریشانی ۴ اگر قدرت جود است و اگر قوت سجود
تو انگر انرا بهتر میسر شود که مال مزکی ای مطهر از ادای زکوة دارند و جامه پاک
و عرض بالکسر بمعنی جسد و نفس باشد مصون ای محفوظ از نجاسات
وغیره و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت
در کسوت نظیف پیداست که از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی
چه مروت و از پای بسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیر **قطعه** شب پراگنده
خسپد آنکه پدید ۴ بفتح باء پارسی بمعنی موجود و ظاهر نبود وجه ای خرج
و معاش بامداد اش مور گرد آورد تا بستان ۴ تا فراغت بود زمستان
فراغت با فاقه نه پیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نه بندد یکی تحریمه
عشا بالکسر نماز وقت خفتن بسته و دیگری منتظر عشا بالفتح طعام
وقت خفتن و میر نورالله نوشته است که عشا بالفتح طعامیکه بعد دو پهر
روز خورند معلوم نیست که این معنی از کدام لغت تحقیق نموده نشسته
دل هرگز این کی ماند **بیت** خداوند مکنت بسی شغل ۴ پراگنده روزی پراگنده

tarikhema.org

یعنی هر که رویش پراگنده است دلش هم پراگنده پس اشتغال بحق چه میتواند
کرد پس عبادت ایشان ای تونگران بقبول نزدیک تر است که جمع اند
و حاضر ای خاطر جمع اند و حاضر القلب نه پریشان و پراگنده خاطر اسباب
معیشت ساخته ای مهیا و وراد بالفتح جمع ورد بالکسر بمعنی وظیفه
عبادت پرداخته عرب گوید آعوذ بالله من الفقر الملکب وجوار من لا
احب یعنی پناه میخواهم از خدا از فقر سرنگون اندازنده و از همسایگی کسی که
دوست نمیدارم او را و در خبر است که الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی که
گدائی موجب سیه روئی دو جهان است گفت آن درویش که این ای
این حدیث شنیدی و آن نشنیدی که فرمود مخبر صادق صلی الله علیه
و آله وسلم الفقر فخری یعنی گدائی باعث بزرگی منست گفتم خاموش که
اشارت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم نه فقر طایفه ایست که مرد میدان
رضا اند و تسلیم تیر قضا نه آنیان که خرقهٔ ابرار بالفتح نیکوکاران مراد
درویشان پوشند و لقمهٔ ادرار روزینه فروشند رباعی

ای طبل بلند بانگ و در باطن هیچ کای ناچیز و تهی بی توشه چه تدبیر کنی
وقت تسبیح بکسر اول بفتح باء موحده و تحتانی مجهول کارسازی سفر و بمعنی قصد و
ارادهٔ هم هست و بکسر اول تیر آمده روی طمع از خلق هیچ ار مردی مدبر تسبیح
هزار دانه در دست میچ مدبر تسبیح درویش بمعرفت صفت موصوف ست نیارامد تا فقر
بکفر انجامد که کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی قریب است که گدائی نوبت
بکفر رساند که نشاید جز بوجود نعمت بر منه را پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری
کوشیدن و ابنای جنس ما را ای درویشان را مرتبهٔ ایشان ای غنیا که
رساند و ید علیا بالفتح هر چیز که بلند باشد مراد دست غنیا است ید سفلی
بالضم پست تر مراد دست فقر است چه مانای کجا مشابهت دارد ببینی
که حق جل و علا در محکم بالضم استوار کرده نشده تنزیل مراد قرآن مجید است
از نعیم اهل بهشت خبر میدهد اولئک لهم رزق معلوم یعنی برای
اهل بهشت رزقی است مقرر بر وقت تا بدانی که مشغول کفاف از ذلت
عفاف بالفتح پارسائی محروم است و ملک فراغت نیز گین رزق معلوم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیت تشنه نگاهش انما یداند ز خواب ☆ همه عالم بچشم چشمه آب ☆ هر کجا تشنی دیده

و تلخی کشیده هر دو همزه بمعنی یا می حدت است یعنی خود را تشنه ای

بطمع و حرص در کارهای مخوف مینداز و از توابع آن نه پرهیز دای از لوازمات

آن اما اگرچه معاصی باشند نمی پرهیز دو از عقوبت ایزد منزه اسد و حلال از

حرام نشناسد **قطعه** سگی را گر گلوخی بر سر آید ☆ ز شادی بر جهد کین استخوان

است ☆ و گر نعشی دو کس بر دوش گیرند ☆ لئیم الطبع پندارد که خوان است

اما صاحب دنیا ای مالدار دنیا بالعین ای بچشم عنایت حق ملحوظ است و

بحلال از حرام محفوظ یعنی صاحب ثروت بسبب مهنیا بودن مال حلال از

حرام خواری محفوظ میباشد بخلاف فقیر که از جهت بی تیسری طالب مال

است اگرچه حرام باشد من همان انکار بالفتح بکاف فارسی ای همان

پندار که من که تقریر این سخن نگفتم و بیان در میان نیاوردم بلکه انصاف از تو

توقع دارم که هرگز دیدی که دست دغائی بیای وحدت ای دغاباری

برکتف بسته یای نوائی بزندان و نشسته یا پرده معصومی بیای مصدری

یای وحدت و دو غا سخن مزخرفات و غلاهر آرا است که مطابق با من نباشد ۱۲ گذرانی شرح السروری

باب هفتم

دریده ای عصمت خود بر باد داده یا کفی از معصم بالکسر جای دست بر بخن

از دست یعنی بند دست بریده الا لعلت درویشی بیای مصدری یعنی

وقوع این امور را سببی نیست مگر درویشی بخلاف آنانکه از ثروت دنیا بهره

دارند گرفتار چنین امور نمیشوند مگر بسبب ضرورت مثل معرکه کارزار یا مجاصر

ره زنان در راههای کوه گرفته میشوند و شتالنگها سفته شوند چنانچه

میفرمایند شیر مرد آنرا بحکم ضرورت در نقبها بالفتح راه در کوه کوه گرفته اند

و کعبها بالفتح شتالنگ که آنرا قاب پای گویند سفته متحمل است که درویشی را

نفس اماره بالفتح و تشدید میم یعنی امر کننده به بدی مطالبت کند چون قوت

احصانش شین ضمیر است و احصان بالکسر زن خواستن و پارسا شدن نباشد

بعصیان مبتلا گردد که بطن بالفتح شکم و فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص

زن و مرد توام اند یعنی این دو فرزند یک شکم اند مادام بمعنی تا آن که این

یکی ای شکم بر جای است ی اسیر است آن دیگر بر پای یعنی تا آنکه شکم

سیر است فرج هم در حرکت قضای شهوت مبتلا شنیده ام که درویشی را

باب هفتم

tarikhema.org

باصدق بیائی حدت و حدت بفتحتین پیدا کردن بر چیزی بیائی حدت وجبت
بالضم بلیدی و در اینجا مراد از زناست چرا که لفظ سنگساری قرینه بر این معنی
تواند بود که حد زنا همین است و آنچه میرزا باضل علی نوشته که مراد لواطت است
خلاف قرینه مینماید زیرا که سنگساری تعزیر لواطت نیست کما لا یخفی
بدیدند با آنکه شه مساری بر و هم سنگساری بود گفت ای مسلمانان قوت
ندارم که زن کنم و طاقت نه که صبر چه کنم بیچز آنکه زنا کنم چرا که لا رهبانیة
فی الاسلام یعنی نیست رهبانیت در اسلام و رهبان بالضم عابدان
قوم کفار که ترک اکل و شرب و جماع و غیره نموده بپرستش باطل خود مشغول
میباشند همچنان کسب در ریاضت نامعقول در دین اسلام سمت جوازی
ندارد و از جمله موجب سکون و جمعیت درون که تو انکر انرا میسر میشود یکی
آنکه هر شب صنمی در بر گیرند و هر روز بدوای لبسبب آن صنم جوانی از سر
گیرند که کاف صفت است یعنی چنان محبوب صبح تابان را دست از
صباحت اوای از صباحت آفتاب بر دل و سر خرامان را پای از خجالت او در گل

باب هفتم

بیت بخون غیر آن فرو برده چنگ ۱۲ ای از چنگ خود قتل عاشقان
کرده باز همان خون سر انگشت ما کرده عناب رنگ همچنان است که با حسن طلعت
او کرد مناهی کرد و یا رای تباهی زند یعنی با وجود دست دادن چنین محبوب
محال است که تو نگران از دیگری خیال زنا کاری کنند بیت ولی که حور
بهشتی ربود آن دل را و یغما بروزن سرما تاخت و تاراج و نام شهریست از
ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان کز دلکی التفات کند آن دل
بر تبان یغمائی ۱۲ ای تبانیکه منسوب به یغما اند یعنی باشنده آن شهر اند آنها هم
التفاتی نکند شعر من کان بین یدیه ما اشتهی رطب یعنیه عوای تمر
خرلك عن رنجیم العناقید یعنی تخصیص که باشد و بروی او چیزیکه خواهش
اوست از قسم خرمای تر غنی گرداند آن شخص الا بودن خرمای تر از سنگ
اندازی بر خوشه های انگور اغلب تهی دستان از من عصمت بمعصیت آلایند
ای آلوده کنند و گرسنگان نان را بایند بیت چون سگ در مرده گوشت
یافت پیر سهل گفت کین تست صالح کنایه از صالح پیغمبر علیه السلام است که ناقه

باب هفتم

tarikhema.org

کش بود نه است یا خرد جال بالفتح و تشدید جیم لقب کذاب مشهور که در آخر
زمان پیدا خواهد شد چه مایه ای بسیار مستور آن ای پرهیزگاران چه بهتر
بمعنی پوشیده شده و پرهیزگار آمده بعلت درویشی بیای مصدری درعین
فساد افتاده اند و عرض بالکسر ناموس گرامی را بباد زشت نامی برداده بیت
باگرسنگی قوت پرهیز نماند ۱۲ افلاس عنان از کف تقوی بستاند ۱۲ حالی که
من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت تیغ زبان
برکشید و اسپ فصاحت تیز زبانی و در سخنه که تبدیس مولوی محمد باقر آگاه
مرحوم است اشتهار پذیرفته فصاحت ایضا معجمه است بمعنی رسوائی
واز زبان حضرت محمد جعفر صاحب قبله همچنین مسموع شده پس بالفظ و قاحت
پس انسب است در میدان و قاحت بالفتح بیحیائی جهانید و گفت چندان
مبالغه در وصف ایشان کردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند
که طایفه اغنیا بمثابه تریاق اند زهر فاقه را و یا کلید خانه ارزاق امادر
حقیقت حقیقت اغنیا آنیست مشتی بالضم بیای حدت گروهی اندک

اندک متکبر و مغرور و معجب و نفور ای نفرت کننده از غربا مشتغل مال و نعمت
مقتنین اسم مفعول است از اقتنان بمعنی مفتون جاه و ثروت که سخن نگویند
الا بسفاهت بالفتح بیخردی و بسکی نمودن و نظر نکنند الا بکراهت علمارا
بگدائی یای مصدری منسوب کنند و فقرا را بی سر و پائی طعنه زنند بعلت مالی
بیای حدت که دارند و عزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را
بهتر از همه بینند نه آن در سر دارند که سر به کسی بردارند ای آنچنان غرور
در سر ندارند که بکسی ملتفت شوند بخبر از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران
کمتر است و بنعمت بیش بصورت تونگر است بمعنی درویش بیت
گر بی هنر مال کند کبر بالکسر بزرگی بر حکیم کون خرش شین ضمیر است راجع
به بی هنر و کون خر بضم کاف تازی و کسر نون و فتح خای نقطه دار کنایه از
مردم درشت ناهموار و بی تمیز و نادان و احمق باشد شمار و گر گاو عنبر است
ای گاوی که عنبر از ان بهم رسد یعنی اگر آن صاحب فایده و منفعت بهم باشد او را
اعتباری نکن بدانکه عنبر خوشبوی است معروف و گویند آن سرگین جانور

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بحری است بعضی گویند چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی است
خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو
میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برند
و نتوانند که هضم کنند آنرا بیندازند از نهایت لعبی گمان برده اند که عنبر گین
آن جانور است همچنین است و منتخب اللغات گفته مذمت ایشان را و امدار که خداوندان
کرم اند گفت غلط گفتی که بمعنی بلکه نبوده در هم اند چه فایده که چون ابر آذار مشهور
بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم آن تصحیح نموده که ماه
اوسط است از سه ماه بهار اند و نمی بارند و چشمه آفتاب اند و برکس نمی تابند
و بر مرکب استطاعت سوار اند و نمی رانند و قدمی بر خانه نهند و دمی بی من
بفتح اول و تشدید ثانی منت نهادن و اذی بفتحتین رنجه کردن ندهند مالی به مشقت
فراهم آرند و بخست بکسر اول و تشدید ثانی بخل نگهدارند و بحسرت بگذارند
در وقت مرگ چنانکه بزرگان گفته اند سیم بخیل از خاک و قتی برآید که وی
در خاک رود **بیت** بمرنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد که آخر بمیرد و آن مال را

واگذارد پس دگر کس آید و بی رنج و سعی برخوردار گردد آن مال را گفتم بر بخیل خداوندان
نعمت موقوف نیافته همزه خطاب الا بعلت گدائی و گرنه هر که طمع نمیورزند
کریم و بخیلش یکسان نماید محکت بالکسر و فتح حای مهمله سنگی که بران زر و سیم
عیار کنند و داند که زر چیست و گداد اند که ممسک کیست گفتا به تجربت آن
میگویم که متعلقان ای چاکران و دربانان بر در بدارند و علیخان ای
سخت گیرند گان و بی رحمان شدید را بر گمارند ای بر آن در تا بار عزیزان
ندهند ای آن نگهبانان عزیزان را در خلی اندرون خانه نمیدهند
و دست جفا بر سینه صالحان و اهل تمیز نهند و گویند کس اینجا نیست و
بحقیقت راست گفته باشند چرا که بی همت گویا کس نیست بلکه او ناکس است
بیت آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست نه خوش گفت پرده دار
ای حاجت و دربان که کس در سرای نیست نه گفتم بعد از انکه ای دربانان
شان بعد افتادن اینحال است که از دست متوقعان بجان آمده اند
واز رقعه گدایان بفغان و محال عقل است که اگر ریگ بیابان در بالضم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شود چشم گدایان پر شود بیت دیدهٔ اهل طمع نعمت دنیا پر نشود همچنان

که چاه به نشنبم و حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر نشنیده باشی از جوتس گدایان

بیچاره شنیدی و جامه بر تن او پاره کردی چنانکه در طیبات بالکسر جمع

طیبه یعنی خوش طبعیها آمده است بیت در من منگر ای دربن منگر

از لوقع حاجتی تا دگران چشم ندارند بدیدهٔ متوقع نشوند کز دست گدایان

نتوان کرد لوائی چه اگر برای تحصیل ثواب اگر کسی را چیزی بدهند دیگران

نوبت بجان کنند لی میه سانند گفتا که من بر حال ایشان رحمت میبرم

ای برآنها رحمت میکنیم گفتم نه که بر حال ایشان حسرت میخوری ماوزین گفتار

وهر دو بهم گرفتار هر بیندقی بالفتح وبدال معجمه معرب پیاده و یا برای

وحدت است که بر اندی بدفع آن بکوشیدی و هر شاهی بیاری حدث بمعنی

گشت که بادشاه متطرح واقع شود که بخواندی بفرزین بکوشیدی

تا لقد کیسه همت در باخت و تیر جعبه بالفتح ترکش و کیش تیر حجت همه ببندا

قطعه هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح یعنی آگاه باش که هرگز عاجز نیائی

باب هفتم

از جنگ مرد تیز زبان چیرا که کور آجز آنبا لغه مستعار نیست یعنی غلوی

که میکنند آنهم امر مستعار است در دین بالکسر خواری و زور و معرفت که سخندان

سجع گوی ای مرد زبان دراز بر در سلاح دار دو کس در حصار نیست

یعنی مرد زبان آور از زبان درازی خود گویا سلاح بر در دارد و در باطنش

هیچ قوت نیست لهذا در مقابله او خواری و رنج بردار و معرفت و هوشیاری

اختیار کن و هر اسان مشو آخر علبه خواهی کرد عاقبة الامر لیشش نمانند لبلیش

کردم دست تا بعد می دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز و سنت بضم اول و تشدید

ثانی طریقه جاهلان است که چون بدلیل از خصم فرومانند سلسله خصومت

بجنبانند چون آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام است بعضی گویند نام عم

شانست بت تراش که بحجت بالسپر بر نیامد یعنی اثبات عبادت بتها

بدلیل نتوانست ناچار بجنگ برخاست لئن لم تنته لارجمنک یعنی

یا ابراهیم اگر باز نمی آئی از بدگوئی بتان هر آئینه سنگسارت خواهم کرد تا

دشنام داد سقطش گفتم گریبانم دریدز نخدانش گرفتم قطعه

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ودر رمن وی سن فتاده که خلق از پی ما دوان و خندان انگشت تعجب جانی که
از گفت و شنید ما بدندان گزند القصه رافعه سخن نزد حاکم برد حاکم این سخن پیش
قاضی برد یم و بحکومت عدل ای بر حکم کردن مردمان عادل راضی تسلیم
تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان تو نگران و درویشان فرقی بگوید
قاضی چون حالت ما بدید و منطق ما شنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تامل
بسیار بر آورد و گفت ایکه تو انگر از ما شکایتی کردی و بر درویشان جفا روا داشتی
بدانکه هر جا که گل است خار هم هست و با خم خمار با الضم بقیه مستی که در سر ماند
است و بر سر گنج مار هست و الحاکه در شهوار است نهنگ مردم خوار است
لذت عیش دنیا را لذعه با الفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زبان اجل در پی
است و نعیم بهشت را دیو و مار کاره جمع مکروه در پیش بیت جور دشمن
چه کند گر نکشد بفتح کاف عربی طالب دوست کنج دارد گل و خار و غم و
شادی بهم اند نظر تلمی در ستانکه مید مشک است و چوب خشک و
همچنین در زمره تو نگران شاکر اند و کفور با الفتح بسیار ناسپاس

باب هفتم

و در حلقه درویشان صابر اند و صبور بفتح ضاد معجمه دل تنگ بلیت
اگر ژاله بروزن لاله تگرگ را گوید و سبب آن چنانست که چون نجار هوا
رود و سرد و اثر کند غلیظ شود قطره باران گردد و هر قطره در شدی که چو
خربزه بضم ثالث سفید مهره باشد کم قیمت باز ارزوای ازان در پرسندی
مقربان حضرت جل و علا تو نگران اند درویش سیرت و درویشان اند
تو نگر همت و مهین تو نگران آنست که غم درویشان خورد و بهین درویشان
انکه کم بضم کاف فارسی تو نگران گیرد ای احتیاج خود نزد تو نگران نبرد
بلکه متوکل علی الله باشد بحکم انکه من یتوکل علی الله فهو حسبه
یعنی شخصی که توکل بر خدا کرد پس همان خدای عز و جل کافی مهمات اوست
پس روی عتاب از من بدرویش کرد و گفت ایکه گفتی تو نگران مشتغل مناهی اند
و مست لاهی ای باز بها النعم بفتحتین بمعنی آری طایفه هستند بدین صفت
که بیان کردی حاضر همت کار است ای ناشکر گذار که نبرد ای مال
فراهم آرند و بنهند ای محافظت میکنند و نخورند بیند اگر مثل بفتحتین بمعنی

tarikhema.org

مثلث مثلاً باران ببارد یا طوفان جهان بگیرد باعتماد مکنت خویش

از محنت درویش نپرسند و از خدای نترسند و گویند بیت

دیگری شد هلاک تمر ما هست و بط ز طوفان چه باک نهای مر ما را مال و متاع

دنیا است اگر قحط افتد چه باک چنانچه بط شناوری میداند از طوفانش

چه هراس شعر وَكَذَلِكَ يَبْقَى قَافِي هَوَادِجِهَا یعنی آن زمانیکه

سوارستران اندر هودج های خود لم یلتفتن الی من غاص فی الکتب

التفات نمیکند بر شخصیکه درمانده است در تودهای ریگ بیت دو نان

چو گلیم خویش بیرون برند نه گویند چه غم گر همه عالم مرند نه قومی بر بن نمط

نه تنیدی و قومی دیگر بر بن نهج که میگوید و طایفه خوان نعمت نهاده

و دست کرم گشاده طالب نامند و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت

چون بندگان حضرت پادشاه عالم مؤید منصور تائید داده شده از خدا

و فتح یا بها عدا ما لك آزمة آنام مالک زمام خلایق حامی ثغور

اسلام حامی سریر اسلام وارث ملک سلیمان اعدل عادل تر ملوک زمان

باب هفتم

مظفر الدنیا والدین ابا بکر بن سعد زنگی ادام الله ایامه ای همیشه

دارد الله تعالی زمانه او را و نصر اعلامه و یاری دهد رایات او را که

قطعه پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند نه که دست جود تو با خاندان

آدم کرد نه خدای خواست که بر عالمی ببخشاید نه تر ابر حمت خود پادشاه

عالم کرد نه قاضی چون سخن بدین غایت برساند واز حد قیاس ما بسیب

مبالغه در گذراند بمقتضای حکم قضا رضا دادیم واز ماضی درگذشتیم وبعد از

مجاورة مخفف مجارات است بالفتح بمعنی گذشته ها و ماجرها و مجادله

وستیزه طریق مدارا بالضم آشتی کردن گرفتیم و بر تبدار کای برای بدله

بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر روی هم دیگر دادیم و ختم سخن بر بن

دو بیت کردیم قطعه مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش نه

که تیره بختی بیای خطاب بمعنی تست اگر هم بر بن نسق ای بر بن روش

شکایت کردن اگر مردی نه تو نگر اچو دل و دست کامرانت هست نه

بخور بر بخش که دنیا و آخرت بردی نه از بن خوردن و دادن

باب هفتم

tarikhema.org

باب هشتم در آداب صحبت

حکمت مال از بهر اسالیش نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیک بخت کیست و بد بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت یعنی نزاد و دهش مزرعی برای آخرت کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت ماضی است از هشتن ای بگذاشت آن مال و متاع را **بیت**

لکن نماز بران هیچ کس ای شخص ناچیز و ناکس که هیچ نکرد مه از اعمال حسنه

و این کلام بطریق مبالغه و تهدید است که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که **أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ**

ای نیکی کن چنانکه خدا تعالی با تو نیکی کرده نشنید عاقبتش شنیدی

ای انجام کارش معلوم کردی که بچه کفر و ضلالت باز ماند **قطعه**

انکس که بدینار و درم خیر نبیند دخت مه سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد مه خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا مه با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

باب هشتم

با کو کرم کرد مه عرب گوید جُدْ وَلَا تَمْنُنْ وَإِنَّ الْفَائِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ یعنی به بخش و منت منه که نفع آن تو باز میگردد **قطعه**

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او مه گر امیدواری که روزی خوری مه بمنت منه ارّه بر پای او مه یعنی چنانکه آره درخت را ضایع میکند منت نهی کرم را بر باد میدهد **قطعه**

شکر خدا کن که موفق بکار مفعول است از توفیق شدی بخیر مه ز انعام و فضل او نه معطل گذاشته است مه ترا بلکه توفیق انعام و فضل تو باز زانی داشته منت منه که خدمت سلطان همی کنی را منت شناس از و که بخدمت بداشته است مه یعنی اگر خدمت سلطانی میکنی منت بر و منه بلکه منت او شناس که ترا بخدمت گذاری خود بار داده همچنان اگر بذل و عطای میتوانی منت آن بر خلایق منه و نازان مشو بلکه منت از خداوندان که ترا طاقت این امر خیر عطا کرده **حکمت** دو کس رنج بیهوده برند و سعی بیفایده کردند یکی آنکه اندوخت ای مال اندوخت و نخورد و دیگر انکه آموخت و نکرد ای علم آموخت و عمل نکرد **مثنوی** علم چندانکه

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیشتر خوانی ۵ چون عمل در تو نیست نادانی ۵ یای خطاب بمعنی ہستی

نه محقق بود نه دانشمند ۵ چارپایی بر و کتابی چند ۵ آن تهی مغز را چه علم

و خبر ۵ که بر و هیزم است یا دفتر ۵ یعنی اگر کتابی چند بر چارپای بار کنی بدان

سبب آن چارپا محقق و دانشمند نمیشود بلکه آن تهی مغز را خبر نیست ۵ از نیکه

بر خود هیزم بار است یا کتب همچنین عالمی که بار علم بر دارد و عمل نکند نادانست

نه دانشمند **حکمت** ۳۳ علم از بهر دین پرور دن است نه از بهر دنیا خورد ن

بیت هر که پرهیز و علم و زهد فروخت ۵ جهت تحصیل خطوط دنیا گویا

خرمن کرد کرد و پاک بسوخت **حکمت** ۳۴ عالم ناپرهیزگار کوری بیا ۵ حدت

است مشعله بالفتح که آنرا مشعل نیز گویند دار آهیزی به ۵ هو لا یهتدی ۵ یعنی

خلق ۵ را یت یابند از و و وی گمراه است **بیت** ۳۵ فایده ۵ هر که عمر

در باخت ۵ های عمل نکرد پس آنشخص بدان مثابه است که گویا کسی چیزی نخرید

و زر بنیداخت ۵ **حکمت** ۳۶ ملک بضم اول از خردمندان جمال گیر و دین

از پرهیزگاران کمال یابد ۳۷ پادشاهان بنصیحت خردمندان ازان محتاج ترانند

که خردمندان بقربت پادشاهان **قطعه** ۳۸ پندی اگر شنوی ای پادشاه

در همه فقهای کتب به ازین پند نیست ۵ و بیان پند همین بیت ثانی است

خر بخر دمند مفرما عمل ۵ گرچه ۳۹ عمل کار خردمند نیست ۵ چرا که خردمند کامل

آنست که بکارهای ملکی تن در ندهد چنانکه در صدر مذکور شد **حکمت** ۴۰

سه چیز پایدار نماند مال بی تجارت و علم بی نجابت و ملک بی سیاست ۴۱ **قطعه**

وقتی به لطف کوش مدارا و مردمی ۵ یای مصدری بمعنی مروت باشد

که در کمند قبول آوری دلی ۵ یای وحدت وقتی بقهر کوی که صد کوزه نبات ۴۲

گه گه چنان بکار نیاید که خنطل ۴۳ ۵ یای چنانکه خنطل وقتی بکار آید نبات

در آن وقت بکار نیاید حاصل این قطعه همان مصرع است که درشتی و نرمی

بهم در به است مگر به یک را بر وقت او ملحوظ باید داشت **حکمت** ۴۴ رحم آوردن

بر بدان ستم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان

بیت خبیث را ۴۵ چو لعنه ۴۶ تیمار داشتن ۴۷ تازه کردن کنی و نبوازی ۵ به دولت

تو نگه میکند با نبازی ۵ ای متحمل است که رفته رفته بغاوت و رزیده بدولت

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مساهمت و مزاحمت نماید و باحتمال بعید هم توان گفت یعنی هرگناهی که
از و صادر شود تو شریک آن باشی **پند** بر دوستی پادشاه اعتماد نتوان
کرد و بر آواز خوش کودکان که آن ای دوستی پادشاه بخیالی مبدل شود
و این ای آواز کودکان بخوابی ای از خوابیکه احتلام آرد یعنی بهنگام جوانی
رساند متغیر گردد **بیت** معشوق هزار دوست دارد ای معشوق را که دوستش
هزار اندل ندهی و در میدهی آن دل بجدائی نهی چرا که با فتراق دیگری
آن معشوق از تو مفارقت خواهد کرد **پند** هران سری بیای وحدت
بمعنی راز که داری با دوست درمیان منه ای ظاهر مکن چه دانی که وقتی
دشمن گردد در انوقت از تو فاش کند و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان
باشد که روزی دوست گردد در انوقت از بدی کردن سابق خود منفعل
شوی **پند** رازی که خواهی نهان ماند با کس درمیان منه اگرچه
معتمد بود که هیچ کس بر سر تو از تو مشفق تر نباشد تا از شفقت بحال
تو آن راز را نگهدارد **قطعه** خامشی به کای خاموش ماندن و راز دل خود

باب هشتم

با کسی نگفتن بهتر است ازین که ضمیری مضمر مرکوز دل خویش نه با کسی گفتن
و گفتن که مگوی نه رو بروی دیگران ای **تسلیم** یعنی سلیم الطبع آب ز سرچشمه
به بند نه ای سر چشمه را بند کن تا آب طغیانی نکند و چشمه بر نشود چه اگر
چو پر شد جوی میگردد در انوقت نتوان بستن جوی را پس چرا که جوی
بندش نپذیرد نیست همچنان راز را پیش خود نگهدار که هرگاه با دیگران
گفتی حفاظت آن ممکن نیست **بیت** سخنی در نهان بباید گفت
کان سخن بر ملا نشاید گفت **حکمت** دشمن ضعیف که در طاعت آید و
دوستی نماید مقصودی و جز این نیست که دشمن قوی گردد و گفته اند بر دوستی
دوستان اعتماد نیست پس قیاس کن که تا بتملق دشمنان چه رسد
و بر آن چگونه اعتماد کرده آید **پند** هر که دشمن کوچک را حقیر شمارد
بدان ماند که آتش اندک را مهمل میگذارد و بآبش فرو نه نشاند **قطعه**
امروز بکش آتش را چو میتوان کشت نه کآتش چو بلند شد جهان سوخت
مگذار که زه کند بخمار نه دشمن که کاف بیان است ای ان دشمن که پیش از

کمان کشیدن نیش تو او را به تیر نتوانی دوخت ۞ پند سخن در میان دو دشمن
چنان گوی که اگر آن هر دو دوست شوند تو از گفته خود شرم زده نباشی
مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است ۞ سخن چین بدبخت
میان هر دو متخاصمین بمنزله هیزم کش است که آتش را مشتعل میسازد
کنند این و آن ای هر دو متخاصمین خوش دگر باره دل وی ای آن
سخن چین که فیما بین آتش افروزی میکرد اندر میان کور بخت و خجل ۞
میان دو تن آتش افروختن ۞ نه عقل است خود در میان سوختن ۞
قطعه در سخن با دوستان آهسته باش ای آهسته و مخفی بگو تا ندارد
دشمن خونخوار گوش ۞ پیش دیوار آنچه گوئی هوش دار ۞ تا نباشد در پس
دیوار گوش پند هر که با دشمنان دوستان خود صلح میکند سر ایذای
آزار دوستان دارد بیت بشوی ای خردمند از آن دوست دست
که با دشمنانت بود هم نشست ۞ پند چون در امضای بالکسر روان
کردن کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزار تو بر آید

بیت با مردم سهل گوی ای آن کسان که سهل گوئی از آنها مناسب
است دشوار مگوی ۞ با آنکه در صلح زند جنگ مجوی ۞ پند تا کار بزر
برمی آید جان در خطر افگندن نشاید بیت چو دست از همه حیلتی
در گسست ۞ حلال است بردن به شمشیر دست ۞ پند بر عجز دشمن رحمت مکن
که اگر آن دشمن قادر شود بر تو نه بخشاید بیت دشمن چو بینی ناتوان لاف
از بروت بالضم بعربی آنرا شارب گویند خود مزن ۞ مغزی است در هر استخوان
مردی بیای وحدت است در هر پیرهن حکمت هر که بدی بیای وحدت را
بکشد خلق را از بلائی بی برهاند و ورا از عذاب خدای برهاند چرا که وی از
بدکاری خود ماخوذ خدا بیشد قطعه پسندیده است بخشایش و لیکن ۞
منه بر ریش خلق آزار ای کسیکه ایذا دهنده خلق است مرهم ۞ ندانست
آنکه رحمت کرد بر مار ۞ که آن ظلم است بر فرزند آدم حکمت نصیحت از دشمن
پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن روا است تا بخلاف آن کار کنی که عین
صواب است مثنوی حذر کن ز انچه دشمن گوید آن کن ۞ چرا که اگر

tarikhema.org

باب هشتم

خدنگی و برگفته او عمل نمائی که برزانوزنی دست تغابن بسر پرگت اهی نماید
راست چون تیر ازان برگرد بفتح کاف فارسی راه دست چپ گیرند
خشم پیش از حد وحشت آرد بنیند کانرا و لطف بی وقت هیبت برد بحکم
آن مصرع کرمهای تو مارا کرد گستاخ بچندان درشتی کن که از تو سیر گردند
بفتح کاف فارسی ای از تو بزدل شوند خادمان لو و بچندان نرمی که
بر تو دلیر شوند **مثنوی** درشتی نرمی بهم در به است ۱۲ چو فاصدای
فصد کننده که جراح و مرهم نه است ۱۲ درشتی نگیر خردمند پیش ۱۲
ای زیاده از حد سستی که نازل کند ای کم کند و ناقص گرداند قدر
خویش ۱۲ خشم خویشتن را فزونی نهد که یکبارتن در مذلت دهد **مثنوی**
جوانی با پدر گفت ای خردمند ۱۲ مرا تعلیم ده پیرانه یک پند ۱۲ بگفتا نیکمردی
بیای مصدری کن بچندان که گردد چیره بر وزن خیره بمعنی مستولی
شدن باشد گرگ تیز دندان کنایه از دشمنان **حکمت** دوگس دشمن
ملک و دین اند بادشاه بی حلم و زاهد بی علم **بلیت** بر سر ملک مباد آن ملک فرماند

باب هشتم

که خدا را نبود بنده فرمان بردار **پند** پادشاه باید که تا حدی خشم
بر بندگان نراند که دوستان را اعتماد نماند بر استقلال مزاج او آتش خشم
اول در خود افروزد پس انگه زبانه ای شعله آن بخصم رسد یا نرسد
مثنوی نشاید بنی آدم خاک زاد ۱۲ که در سر کند کبر و تندی و باد ۱۲ بر وزان
شادنخوت و غرور و خودبینی را گوید ترا باچنین گرمی و سرکشی نه پیدارم
از خاکی یای خطاب بمعنی هستی ای نه پندارم که از خاک سرشته هستی بلکه
سرشته از آتشی یای خطاب بمعنی هستی **قطعه** در خاک بیلقان
بفتح اول بر وزن نهروان شهریست از ولایت اران ما بین شروان
و آذربایجان برسیدم بعابدی ۱۲ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ۱۲
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ۱۲ هر چه خواندهٔ همه در زیر خاک کن ۱۲
یعنی اگر تحمل اختیار میکنی جهل خود بر پای میداری پس برو و همه علم
و فضل خود را بخاک انداز **حکمت** بدخوی بدست دشمنی بپای حدت
گرفتار است که هر جا که رود از چنگ عقوبت او ای آن خوی بد خلاص نیابد

چنابان

tarikhema.org

بیت اگر زدست بلا گریزکرده بر فلک رود بدخوی نه دست خوی

بدخویش در بلا باشد **نیذ** چو بینی که در سیاه دشمن تفرقه اے

پراگندگی افتاد لو جمع باش ای خاطر جمع باش و اگر جمع شوند از پریشانی

اندیشه کن ای از پریشانی خود ترسان باش **قطعه** برو باد دستان

آسوده بنشین نه چو بینی در میان دشمنان جنگ نه و گر بینی که با هم یکدیگر باشند

کمان تازه کن و بر باره بپای موحده بروزن پاره حصار قلعه بر سنگ نه

ای تهیه جنگ کن و مستعد و آماده باش **حکمت** دشمن چو از همه حیلتی بپای

وحدت فرو ماند سلسله دوستی بپای مصدر به جنباند آنگاه بدوستی

کارهائی کند که هیچ دشمن نتواند **نیذ** سر بر بدست دشمن بکوب که از

احدی الحسنیین یکی از دو خوبی خالی نباشد اگر این غالب آمد

مار کشتی و اگر آن ای اگر مار غالب آید دشمن تو بمیرد پس تو از دشمن رستی

بیت بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف نه که مغز شیر برآرد چو دل

زجان برست دشمن **نصیحت** خبر نگیه دانی که دلی بیازارد یعنی خبر بد باشد

باب هشتم

توخاموش باش تا دیگری بیازارد آن خبر را **بیت** بلبلا مژده آورد بهار بیارد

خبر بد میوم باز گذار **تحذیر** با دشناه را بر جیانت کسی واقف مگردان مگر آنگاه

که بر قبول کلی ای بر قبول تمام سخن تو واثق باشی وگرنه در بلاک خود هی کوشی

مثنوی پیش سخن گفتن آنگاه کن نه که بینی که در کار گیرد ای تاتیر کند

سخن نه کمال است در نفس انسان سخن نه تو خود را بگفتار ناقص مکن نه

حکمت هر که نصیحت خود رای میکند او به نصیحت کری محتاج است یعنی

هر که مرد خود رای را نصیحت دهد آن ناصح خود نادان است بلکه او را

دیگری نصیحت دهد تا ازین نادانی باز آید چرا که خود رای نصیحت کسے کجا پذیرد

نیذ غریب دشمن مخور و غرور مداح مخرای از قول مداح بر حسن خوبی

خود مغرور مشو که آن دشمن دانم زرق نهاده است و این مداح کام معنی حلق

طمع کشاده **حکمت** احمق راستایش چون تشنه آب و خر

زبون و مژه جمیع حیوانات که در کعبه دمی بپای معروف بمعنی نفخ کنی فربه نماید

یعنی حیوانی مرده را اگر در شتالنگ آن نفخی زنی البته فربه نماید چنانچه قصابان

tarikhema.org

که جمیع مهمات بسبب افراد بشر ستمال جمیع کرده و حیوان بیگانه و حق انیست که الفاظ مسلمان خالی ازین تکلفات فارسی بحث باشد که بلفظ عربی مشتبه افتاده ۱۲ منه

باب هشتم

قطعه بینمانید الا تا نشنوی مدح سخن گوی که اندک مایه نفعی زو توداری
ای نفع اندک از تو نیاید اگر روزی بیابی حدت مراد تش برنیاری
دو صد چندان عیوبت برشمارد **حکمت** متکلم را تا کسی عیب نگیرد
سخنش صلاح نپذیرد **بیت** مشو غره بکسر غین معجمه و تشدید رای مهمله
فریفته گر برحسن گفتار خویش که تحسین نادان بود پندار خویش

حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال **نظم**

یکی جهود و دیگر مسلمان مناظره کردند چنانچه خنده گرفت از نزاع ایشان
به طیره گفت مسلمان گر این قباله من که درست نیست خدایا جهود میرم
صیغه امر است از میراندن و میم ضمیر مفعولی یعنی مرگ ده مرا جهود گفت بتو بیت
میخورم سوگند که قباله تو درست نیست گر خلاف بود درین قول من هیچ
تو مسلمانی همیتم متکلم بمعنی هستم گر از بسیط زمین عقل متعدم اسم فاعل
است از العدام بمعنی معدوم شونده گردد که بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

حکمت ده آدمی برسفره بخورند و دو سگ برمرداری هم بسر نبرند

باب هشتم

حریص بسیاری گرسنه است و قانع نانی سیر حکما گفته اند درویشی بلای مصدری
به قناعت به از توانگری به بضاعت **بیت** روده تنگ یعنی معده تنگ
بیک نان تهی ای نان بی نان خورش پر گرده بعیت روی زمین پر نکند دیده
تنگ را مقدرست **مثنوی** پر چون دور عمرش منقضی گشت همراین
یک نصیحت کرد و بگذشت که شهوت آتش است ازوی به پرهیز بخود در زیانه
آتش دوزخ مکن تیز گر آتش نداری طاقت سوزای سوختن صبر بر آتش
برین آتش ای آتش شهوت زن امروز **پند** هر که در حال توانائی
نیکوی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند **بیت** بداختر تر از مردم آزار نیست
که روز مصیبت کسش یار نیست **حکمت** جان و حیات ای دوست
حیات تن و زندگانی نکبدم است و دنیا وجودی میان دو عدم یکی عدم سابق
و دیگر لاحق دین به دنیا فروشان خرمنای آنانکه دین را برای دنیا میفروشند
خرسند چرا که یوسف را فروشند تا چه خرمنای یوسف را بفروشند
تا که چیزی خرید کنند **آلم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا**

tarikhema.org

الشیطان یعنی آیا امر نکردم بسوی شما ای فرزندان آدم که عبادت
شیطان نکنید **بیت** بالقول دشمن پیمان دوست شکستی ۱۲ ای برادر
شیطان از خدا غافل شدی ببین که از که بریدی و با که پیوستی ۱۲
حکمت شیطان با مخلصان ای مخلصان خدا برنیاید ای غلبه نکند
و سلطان با مفلسان ابر نیاید **بیت** و دانش مرده آنکه بی نماز است
و ز خود دهنش زرفاقه باز است ۱۲ گو فرض خدا نمیگذارد ۱۲ از فرض تو نیز غم
ندارد ۱۲ انشاء سخن بطریق تهدید است
حکمت هر چه زود برآید دیر نپاید **قطعه**
خاک مشرق را مقدر است شنیده ام که کنند ۱۲ بچهل سال کاسه چینی ۱۲
صد بروز یعنی در یک روز صد کاسه چینی میسازند در بغداد کنند در بغداد
لاجرم قیمتش همین بینی **قطعه** مرغک کاف تصغیر است از بیضه برون آید
روزی طلبد ۱۲ و آدمی زاده ندارد جز از عقل و تمیز ۱۲ انکه ناگاه کسی گشت
بچیزی نرسید یعنی آن مرغ دفعه تشخص گردیده است لهذا بر تبه نرسیده

و این ای این انسان که تبدریج تشخصیت پیدا کرده از نیجهت به تمکین
و فضیلت بگذشت از همه چیز ۱۲ اگینه همه جا هست از ان قدرتش نیست ۱۲
لعل و شوار بدست آید از آنست عزیز **حکمت** کارها بصبر برآید و مستعجل
بسر در آید ای شتاب کننده بکارها فرو ماند **مثنوی** بچشم خویش دیدم در بیابان
که آهسته سبق برد از نشتابان ۱۲ سمند باد پا از تک فرو ماند ۱۲ شتربان
همچنان آهسته میرانند **حکمت** نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت
بدانستی نادان نبودی **قطعه** چون نداری کمال فضل آن به ۱۲ که
که زبان در دهان نگهداری ۱۲ آدمی را زبان فضیحه کند ۱۲ جوز بیمغز را
سبک ساری ۱۲ ای بیقداری چار مغز موجب فضیحت آن بیشتر **قطعه**
خری را ابلهی تعلیم میداد ۱۲ بر و بر صرف کرده سعی دایم ۱۲ چکمی گفتش ای نادان
چگوئی ۱۲ در عین سهو دا تبرس از لوم ۱۲ بالفتح سرزنش کردن لائم ۱۲ سرزنش کننده
نیاموزد بهایم از تو گفتار ۱۲ تو خاموشی بیاموز از بهائم ۱۲ **مثنوی**
هر که تامل نکند در جواب ۱۲ پیشتر آید سخنش ناصواب ۱۲ یا سخن آرای یعنی یا سخن را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آرایش ده چو مردم هوش کم یا بنشین همچو بهائم خموش مکن پند

هر که بادانا تر از خود جدل کند تا بداند که دانا است بداند که نادان بحث

کننده نادان است بیت چون درآید به معنی بهتر از تو نی بیای وحدت بسنج

یعنی شخصیکه بهتر از تست اگر با تو بحث کند گرچه به دانی اعتراض مکن بر سنجد

حکمت هر که با بدان نشیند نیکی نه بیند بیت گر نشیند فرشته با دیو

وحشت آموزد و خیانت و دیو ثانی مجهول یعنی مکر و حیله از بد آن

جز بدی نیاموزی نه کند گرگ پوستین دوزی نه بلکه آن پوستین

درنده گوسپندان است همچنین بدان بدی آموزند نه نیکی آموزند پند

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن ای فاش مگردان که مر ایشان را رسوائی

و خود رائی و اعتماد گرانی حکمت هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که

گاو راند و تخم نیفشاند حکمت از تن بیدل ای آنکه دلش حاضر و متوجه

بنا شد طاعت نیاید و پوست بمغز لصناعت ما نشاید نه هر که در محاجله

چست در معامله درست بیت بس قامت خوش که زیر چادر باشد

باب هشتم

ای زیر چادر خوش قامت مینماید اما چون بازگنی آن چادر را مادر باشد

ای چنان اکبر السن باشد که بکاری در نیاید حکمت اگر شبها همه شب

قدر بودی شب قدر بیقدر بودی بیت گر سنگ همه لعل بدخشان بودی

پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی حکمت نه هر که بصورت نیکوست

سیرت زیبا در دوست کار اندرون دارد نه پوست یعنی خواص در باطن

میدارد نه در ظاهر قطعه توان شناخت بیکروز از شمایل مردم که تا کجاست

رسیده است پایگاه علوم هر ولی را باطنش امین مباش و فریفته مشو بدین

ثانی ناآزمودگی و غفلت یعنی غافل مشو نه که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

تحذیر هر که با بزرگان ستیز د خون خود ریزد قطعه خویشتن را بزرگ

می بینی نه راست گفتند یک ای یک شی را دو بینند لوچ نه بضم اول و ثانی

مجهول و جیم فارسی کج را گویند که بعربی آنرا احول خوانند زود بینی شکسته

پیشانی نه تو که بازی بسر کنی با قوچ نه بروز کوچ کوسپند شاخدار

جنگی را گویند حکمت پنجه با شیر انداختن و مشت با شمشیر زدن کار مجردان

tarikhema.org

نیست بیت جنگ و زور آوری مکن با مست که پیش سرنجه کنایه از مردم
پر قوت و زبردست باشد و بغل نه دست تحذیر ضعیفی که با قوی
دلاوری کند یار شمن است در هلاک خویش قطعه سایه پرورده را چه طاقت آن
که رود با مبارزان بقتال نه نشست باز و بچهل منیگذند پنجه با مرد
آهنین چنگال حکمت هر که نصیحت نشنود سر بلامت نشنیدن دارد بیت
چون نیاید نصیحت در گوش نه اگرت سر زنش کنم خاموش لطیف
بی هنران هنرمندان را نتوانند دید همچنان که سگان بازاری سگ شکاری را
بینند مشغله بالفتح و عین معجمه فریاد و فغان برآرند و پیش آمدن نیارند یعنی
چون سفله بهنر بالکسر نیاید بخشش در پیش افتد ای عیب گوئی آن هنرمند
میکند بیت کند هر آینه رغبت حسود کوته دست نه که در مقابله
ای روبروی محسود کنکش بود در زبان مقال نه ای زبان گویائی آن حاسد
روبروی محسود کنک لال میشود و هیچ گفتن نمیتواند حکمت اگر چه شکم
نیستی ای اگر نمیبود و هیچ مرغی در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام نهادی

حکمت حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق ای
بآن مقدار که جان باقی ماند و جوانان تا طبق بر گیرند ای تا آنگه خدمت
گاران سفره بردارند و پیران تا عرق بلکنند یا قلندران تا ان چندانکه
در معده جای نفس نماند و بر سفره فرزی کس بیت اسیر بند شکم را
دو شب بگیر و خواب پشبی ز معده سنگی یا ای نسبت است ای سنگی و ممتلی از
طعام تسبی ز دلتنگی نه ای دل تنگی از گرسنگی و فاقه کشی حکمت مشورت
باز نان تباه است و صحابت با مفسدان گناه بیت ترحم بر پلنگ
تیز دندان نه ستمگاری بود بر گوسفندان پند هر کرا دشمن بلیش
است اگر نکشد آن دشمن را گو یا دشمن خویش است بیت سنگ در دست
دمار بر سر سنگ خیره ای یای مصدری است بود قیاس و در نگ
ای اندازه و تامل کردن در آنوقت بخیره ی است و گرو بهی بخلاف
این مصلحت دیده اند و گفته اند که در گشتن بندیان تامل اولی تر است بحکم
آنکه اختیار با قیست توان کشت بالنصم و توان هشت بالکسر اگر بی تامل

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گشته شود محتمل است که بصلحتی فوت شود و تدارک مثل آن ممتنع باشد

مثنوی نیک سهل است ای بسیار سحل است زنده را مقدر است

بیجان کردن ماضی بمعنی مصدر تعمل شده کشته را باز زنده نتوان کرد

شرط عقل است صبر تیرانداز که چو فرصت از کمان نیاید باز — آن تیر **حکمت**

حکیمی که باجهال در اقتدای مناظره و مقابله کند باید که توقع غرت ندارد

و اگر جاهلی بزبان آوری یای مصدر ربحکیمی غالب آید عجب نیست که

سنگی است که گوهر را می شکند **ابیات** چه عجب کر فرورود نفشش

عندلیبی غراب هم قفسش یعنی عجب نیست اگر دم بند شود آن

عندلیب را که زاغش هم قفس است گر هنرمند را و باش جفائی بیند تا

بمعنی هر گز دل خویش نیازارد و در هم نشود ای هنرمند ازین معنی منغص

نگردد چرا که سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

حکمت خردمند پیرا که در زمره اجلاف سخن به بیهده ای از گفتگو فرو ماند

شگفت بمعنی تعجب مدار که آواز بربط با غلبه اهل الضجیتین نقاره بر نیاید و بوی عنبر از گند

بفتح کاف فارسی بر وزن بندبوی بدگو گویند سیر بانانی معروف مشهور

که برادر پیاز باشد بعربی ثوم خوانند **مثنوی** بلند آواز نادان

گردن افراخت که دانا را بی شرمی بینداخت نمیداند که آهنگ

حجاز یک نام مقام است از دوازده مقام موسیقی فرو ماند ز بانگ طبل

غازی ای طبل جنگ و غازی رسن باز را هم گفته اند **حکمت** جوهر اگر

در خلاب بر وزن سراب بمعنی کل ناکی را گویند که پای آدمی و چارپایان در

بماند افتد همان نفیس است و غبار گر بفلک رسد همان خسیس است **ابیات** استعداد

ای آمادگی و صلاحیت طبع بی تربیت دریغ است ای کسیکه طبیعتش صالح

باشد و او را تربیت نکنند این محل دریغ است و تربیت نا مستعدای

کسیکه طبیعت او صلاحیت تربیت ندارد ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد

که آتش جوهر علوی است لیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابر است

قیمت شکر نه از نی است که بمعنی بلکه از آن ای آن شیرینی خود خاصیت وی

است **مثنوی** چو کنعان بر وزن مرجان نام پسر نوح علیه السلام است

tarikhema.org

که کافر بوده را طبیعت بی هنر بود ۵۰ پیمبرزادگی قدرش نیفزود ۵۱ یعنی کنعان
حالانکه زاده پیمبر بود دیگر بسبب عدم جوهر ذاتی بهیچ رتبه نرسید هنر بنمای
اگر داری نه گوهر یعنی اظهار نسب مکن که آن امر لایعنی است چه از عالی نسب
بدگهر نیز زاید چنانچه پسر نوح ۵۲ واز بدگهر والا چه پیدا میشود چنانچه ابراهیم ۵۳
علیه السّلام از آزر پیدا شده و گل از خار بر آمده لهذا نسب را اعتبار نیست باید
که اظهار حسب کنی گل ز خار است و ابراهیم ۵۴ از آزر حکمت ۵۵ مشک آنست که خود ببوید
نه آنکه عطار بگوید دانا چون طبله عطار است خاموش و هنر نمائی نادان
چون طبل ۵۶ غازی یعنی رسن باز بلند آواز و میان تهی و یافه درای قطعه
عالم اندر میان جاهل ۵۷ مثلی گفته اند صدیقان ۵۸ جمع صدیق است
بالکسر و تشدید دال یعنی بسیار راست گو یعنی عالمی که نزد مرد جاهلان در آید
برای او بزرگان مثالی گفته اند و آن مثالی نیست که آن عالم بمنزله
شاهدی در میان کوران است مصحفی ۵۹ در میان زندیقان ۶۰ حکمت ۶۱
دوستی بیای و صدرت را که العمری فراچنگ آرند شاید که بیکدم بیازارند

باب هشتم

سنگی بچند سال شود لعل پاره ۶۲ نه زنهار تا معنی کاف بیان است بیک
نفسش تشکنی بسنگ حکمت ۶۳ عقل در دست نفس چنان گرفتار است
که مرد عاجز در دست زن گربز ۶۴ بضم کاف فارسی و بای موحده بر وزن هزبر
مکار محیل را گویند بیت در خرمی ۶۵ بر سرای بهند ای خری راد ران
سرا دخل نیست که بانگ زن ازوی برآید بلند حکمت ۶۶ رای بی قوت ۶۷ مکر
و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون بیت تمیز باید و تدبیر و عقل
وانکه ملک نه که ملک و دولت و نادان سلیح کمسر اول و ثانی یعنی سلح شور که
مستعد قتال و جدال باشد و شخص سلاح بسته و آماله سلاح جنگ خود است
حکمت ۶۸ جوانمرد یکه بخورد و بدهد به از عابدی که بهر و بنهدای مال گرد آرد
و نگهدارد و نخورد و ندهد حکمت ۶۹ هر که ترک ۷۰ شهوت از بهر قبول خلق داده است
از شهوت حلال در شهوت حرام کنایه از ریاکار یست افتاده است بیت
عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند ۷۱ بیچاره در آئینه تاریک چه بیند ۷۲ چرا که دلش از
ریاکاری سیاه شده در آن سیاه دلی نور خدا چه بیند حکمت ۷۳ اندک اندک

باب هشتم

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خیلے شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی اگر بدست قدرت ندارد سنگ خورده
ای سنگ سیده و زخم کرده یعنی هر که از کسی رنجی بیند بوقت فرصت تدارک
آن فرو نگذارد نگاه میدارد تا بوقت فرصت دمار از دماغ خصم برآرد **شعر**
قطرة علی قطرة اذا الفقت نهرا یعنی قطره بر قطره و قطیکه متفق گردد نهر میشود
و نهرا الی نهر اذا اجتمعت بحرا یعنی نهر بسوی نهر و قطیکه مجتمع آید
بمنزله بحر گردد **بیت** اندک اندک بهم شود بسیار که دانه دانه است غله در انبار
حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عامی بحلم در گذراند یعنی از جاهل
اگر بکدو هی بیند عالم را نشاید که نظر انداز کند بلکه تغابی نماید که هر دو طرف را
زیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم **بیت** چو با سفله گوئی بلطف و
خوشی که فرون کردش کبر و گردن کشی **حکمت** معصیت از هر که
صادر شود ناپسندیده است و از علما ناپسندیده تر که علم سلاح جنگ
شیطان است باید که از شیطان عاری نیاید و با غولی گرفتار نشود
و خداوند سلاح را چون با سیری یا می مصدری است بر ندای بقید برند

باب هشتم

شر مساری بیش برد همچنان علم با وجود علم از شیطان فریب خورد حیف است
مثنوی عامی نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
بنا بینائی از راه اوفتاد به ز بینا چشمش بود در چاه اوفتاد **حکمت**
هر که در زندگانی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور میوه زن بی شوهر
و معنی غریب و تنها نیز آمده داند نخداوند میوه یوسف صدیق علیه السلام
درخت سال مصر سیر نخورد می تا گرسنگان را فراموش نکند **مثنوی**
اند در راحت و تنعم زیست نه او حال گرسنه چیست نه حال درماندگان
کسی داند که با جوال خویش درماند **قطعه** ای که بر مرکب تازنده سوار است
مخفف هوش است دار نه که خر خاکش مسکین در آب و گل است نه اتش از خانه
همسایه درویش مخواه نه کانچه بر روزن او میکند دود دل است نه دود خان
اتش نیست که بدان علامت آتش طلبیدن میخواهی **نیک** درویش
ضعیف حال را در تنگی خشک سال مپرس که چونی ای چگونه هستی الا بشرط انکه
مرهمی بر ریش نهی و معلومی بای حال معین پیش **قطعه** خری که بینی و باری بگل

باب هشتم

tarikhema.org

در افتاده بدل بر شفقت کن ولی مرد بسر شش نکنو نکر رفتی و پرسیدیش که
چون افتاد میان به بندد و چو مردان بگیرد م خرشش **حکمت** و چیز مخالف
عقل است خوردن بیش بیای موحده یعنی زیاده و میر نورالله نوشته است که بای پارسی
است شاید بقره دیگر نظر کرده از زیستن مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم
قطعه قضا گر نشود ای متعیر نگرد دو در بزار ناله و آه نکنی فریاد بشکایت برآید
از دهنی نه فرشته که وکیل است بر خزاین باد یعنی اسرافیل علیه السلام چه غم
خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی **بیت** ای طالب روزی بنشین ای قانع باش
که بخوری از خوان لطف الهی و ای مطلوب اجل مروای از مرگ گریزان مشو
که جان نبری **قطعه** چند ز رق ار کنی و گر نکنی نه برساند خدای عزوجل نه
در روی در دهان شیر و پلنگ نه بخورندت مگر بروز اجل **حکمت** بنا نهاده
دست نرسد ای چیز یکه در نصیبت بهدست نشود و نهاده هر جا که هست برسد
بحکم النصیب ولو کان تحت الجبلین **بیت** شنیده که سکندر بر تا ظلمات
بچند محنت و انکه نخورد آب حیات نه چرا که نصیبش مقتضی آن نبود لهذا پیش از

رسیدن او حضرت خضر علیه السلام بحکم الهی آن چشمه ازاصاف نوشیدند **حکمت**
تو نگر فاسق کلوخ زراندود است و درویش صالح شاهد خاک الودا این ای درویش
صالح دلق موسی است مرقع ای پارا دوخته و آن ای تو نگر فاسق ارژنش
فرعون است مرصع که فرعون هم در ارش خود جواهر میکشید و لیکن تبدرت نیکان
روی در فرح دارد و دولت بدان سر در نشیب **قطعه** هر کرا جاه و دولت است و بدان
ای با آبخاه و دولت خاطر خسته در نخواهد یافت ای خاطر داری خسته خاطران نمیکنند
خبرش ده که هیچ دولت و جاه نه بسرای دگر نخواهد یافت نه ای در آخرت چنین
دولت نخواهی یافت بلکه در انجا محتاج خواهی ماند **حکمت** حسود از نعمت
حق بخیل است ای نعمتیکه از جانب حق تعالی میرسد حسود میخواهد که آن نعمت باو
نرسد همین است بخل او و بنده بیگناه را دشمن میدارد یعنی محسود که هیچ گناه
حاسد نکرده باوی دشمنی دارد که زوال نعمت او میخواهد **قطعه** مردکی خشک مغز
یعنی سفله و حاسد را دیدم نه رفته در پوستین صاحب جاه نه ای مذمت او میکرد
گفتم ای خواجه گر تو بدبختی نه مردم نیکبخت را چه گناه **قطعه** الا تا ای آگاه باش

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هرگز نخواهی بلا بر جسد و نه که آن بخت برگشته خود در بلا است ۱۲ از ذمیمه حسد

خود چه حاجت که بادی کنی دشمنی نه که ویرا چنان دشمن مثل حسد او اندر قفا است

حکمت تلمیذ بالکسر شاگرد بی ارادت عاشق بی زر است ای شاگرد یکه

ارادت صادق از استاد ندارد فایز بمنصب شدن نتواند چنانچه عاشق

بی زر را قدرت بوصل محبوب نماند رونده بی معرفت بمنزل مقصود مدغ

بی پر و عالم بی عمل درخت بی برز و زاهد بی علم خانه بی در که تمیز نیک و بد ندارد

هر چه خواهد بکند و هر چه آید بخورد همچنین خانه بی در را هر که خواهد اندرون در آید

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل هموار خواندن سورة

مکتوب عامی متعبد پیاده رفته است که از ماندگی رفتن بمنزل نمیتواند همچنان

عامی از عبادت خود بهره تر یابد و عالم متهاون سوار خفته که به سستی

خواب از منزل وا مانده است همچنین عالمی که از عمل سستی میکند بتقرب خدا

رسیدن نتواند عاصی که دست برداشت برای تضرع و التجا بخدا به از عابد

که در سر دارد کبر و غرور و پندار اوج **بیت** سر هنگ لطیف خوی دلدار

سر هنگ مخفف سر اهنگ است که نغز نوازی و خوانندگی و دو بیت

خوانی را گویند بتر فقیه مردم آزار **قول** یکی را گفتند عالم بی عمل بچه ماند

گفت بزنبور بی عسل **بیت** زنبور درشت بیمروت را گوئی باری چو عسل

نمیدهی نیش مزن **حکمت** مرد بی مروت زن است و عابد با طمع

ره زن **قطعه** ای بناموس جامه کرده سفید نه بهر پندار خلق ولیکن هستی

بحسب اعمال نامه سیاه نه دست کوتاه باید از دنیا نه آستین خواه دراز

خواه کوتاه **حکمت** دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از تو کل بر نیاید

تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندران نشسته ای ارتیکه مال میراث یافته خود

به صحبت قلندران تلف نماید مفلس گردد **قطعه** پیش درویشان بود خوت

مباح نه گر نباشد درمیان ای درمیان فقر مالت سبیل بالفتح راه و

فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند یا مر با یا رازرق بالفتح تبقیم

زای معجمه بر وزن جعفر نام کبود یا ازرق پیرهن کنایه از قلندران است

پیرهن نه یا مکش سر خامان انگشت نیل کشیدن کنایه از فقر

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وترکه دادن کاری باشد یعنی با قلندران منشین یا خود ترک خانمان
کرده قلندر شو یا مکن با پیل بانان دوستی یا بنا کن خانه در خور با داد
معدله بر وزن شب کرد یعنی در خور است که لایق و سزاوار باشد پیل یعنی
خانه بنا کن که لایق پیل باشد تا پیلبانان که دوستان تواند با پیلان
خود آمد و شد کردن توانند **حکمت** خلعت سلطان اگرچه عزیز است
جامه خلقان بالضم جمع خلق بالفتحتین یعنی کهنه خود ازان بغرت ترای جامه
کهنه خود از خلعت سلطان بغرت برتر است پس برای ان خلعت اختیار
خدمت سلطان نباید کرد و خوان بزرگان اگرچه لذیذ خرده انبان هر خرطه
که دران چیزها کنند خود ازان بلذت تر یعنی خشک پاره های نان کیسه خود
بلذت ازان بهتر است **بیت** سر که از دست رنج یعنی محنت و فرودری
و کسب خویش و تره هر سبزیکه باطعام خورند عموما و گندنا را گویند خصوصا
بهتر از نان ده خدا صاحب ده مراد از حاکم و بادشاه است و بره یعنی نان
و بره که از خدمت گذاری سلطان حاصل آید ازان بهتر است که بزر دوی خود

باب هشتم

سر که و تره بهم دست شود **حکمت** خلاف رای صواب است عکس رای
الوالالباب دارد بگمان خوردن ای هنوز مرضی مشکوک است یقینی بران
نیست با این همه رای آن خوردن خلاف رای صواب است و راه نادیده
بی کاروان فتن امام مرشد محمد غزالی را رحمة الله علیه بدانکه غزال بفتح عین معجمه
و به تخفیف زای نقطه دار قریه ایست از اعمال طوس از انجا است حجت الاسلام
ابو حامد محمد غزالی پرسیدند که چه گونه رسیدی بدین منزلت در علوم گفت
بدانکه هر چه ندانستم از پرسیدن ننگ نداشتم **قطعه** امیدیست ای امید
انکه بود موافق عقل نکه نبض را بطبیعت شناس نهانی نه بپرس هر چه ندانی
که ذل بضم و تشدید لام خواری پرسیدن دلیل راه تو باشد بغر دانائی نه
ای لبوی عزت دانائی ترا نهاشوان ذلت پرسیدن **بیت**
هر انچه دانی که بر آینه معلوم تو خواهد شد بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت
سلطنت رازیان دارد **قطعه** چو لقمان دید کاندر دست داود نه
همه آهن بمعجز موم کرد نه یعنی معجزه داود علیه السلام بود که آهن در دست ایشان

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

موم میکرد یدو از همان آهن زره میساخت چنانچه مشهور است زره داؤدی
از امام محمد غزالی رحمة الله علیه منقول است که لقمان علیه الرحمه روزی بر داؤد
علیه السلام گذشت دید که زره میبافند متعجب شد که تا کنون ندیده بود و خواست که
بپرسد اما حکمتش رضا نداد ناچار ساکت ماند وقتیکه داؤد علیه السلام بعد
فراغت کار خود ملتفت بلقمان شد و حال خویش باظهار آورد آنگاه
لقمان اطلاع دست داد و تعجب او مرتفع شد و این قطعه تلمیح بهمان قصه است

باب هشتم

نپرسیدش چه میسازی که دانست که بی پرسیدنش معلوم گردد **حکمت** ۸۲
از لوازم صحبت یکی آنست که خانه بپردازی و یا خانه خدا در سازی یعنی بخانه
هر که میروی بصاحب خانه موافق باش یا خانه او را ترک کن و مرو همین توجیه
مناسب مضمون قطعه هم مینماید اما آنچه مولوی یاس علی نوشته که خانه را برای
او خالی کنی بعد ازان بصاحب خانه موافقت کنی هیچ محصل این عبارت بخاطرم
نرسیده **قطعه** حکایت برمزاج ای موافق مزاج مستمع کوی نه اگر دانی که
دارد با تو میلی نه بیای وحدت همران عاقل که با مجنون نشیند نه نگوید خیر حدیث

عشق لیلی نه بیای مجهول که استعمال این لفظ بیای معروف و مجهول هر دو آمده
حکمت ۸۳ هر که با بدان نشیند اگر نه بطبیعت ایشان در و اثر نکند لفعل ایشان
متهم گردد تا بحدیکه اگر بخرابات رود و بنماز کردن منسوب گردد نخم خوردن ملنوی
رقم بر خود بنادانی نکشیدی نه که نادان را بصحبت گزیدی نه طلب کردم
ز دانایان یکی پندم گرفتند با نادان مپیوند نه که گر دانای دهری یای
خطاب بمعنی هستی خربا شی نه از تاثیر صحبت ان نادان و گر نادانی یای
خطاب بمعنی هستی ابله تر باشی **حکمت** ۸۴ حلم شتر چنانکه معلوم است اگر
طفلی مهارش شین ضمیر راجع است بشتر و مهار بالفتح اول بروزن بهار چوبی
که در بینی شتر کنند و ریسمان بر آن بندند همچنین است در مردمان قاطع مگر صاحب
منتخب اللغات این لفظ را بمعنی بالکسر نوشته که دو صد فرسنگ ببر دگردن
از متابعتش برنه پیچد اما اگر در ۵ بالفتح اول و تشدید ثانی کشادگی میان دو کوه
هولناک پیش آید که موجب هلاک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن پس
در الوقت آن شتر زمام از گفش در گسلاند و دیگر مطاوعت ای تبعیت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آن طفل نکند که هنگام درشتی ملاطفت ای نرمی مذموم است و گفته اند دشمن
بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیادت کند **قطعه** کسیکه لطف کند
با تو خاکپاش باشد و گر خلاف کند در و خشتپش آگر بفتح کاف فارسی
بروزن دامن یعنی پر کن خاک و سخن بلطف و کرم با درشت خوی مگوئی
که زنگ خورده نگردد به نرم سوهان پاک **حکمت** هر در میان سخن دیگران
افتد تا مایه فضلش بدانند بر عکس آن از چنین حرکت او مردمان پایه جهلش
بشناسند **قطعه** ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنگه کز و سوال کنند و گر چه
بر حق بود مزاج سخن ای اگر چه طبیعت و ترکیب سخن او برحق باشد اما محال
دعویش بر محال کند یعنی دعوی آن سخن در میان سخن گوینده را حمل بر محال
کنند و مهمل دانند **حکمت** مرا یکی در دون جامه دشتم ای زخمی بر بدن در تبه
جامه میدشتم و شیخ کنایه از مرشد خود است هر زر پرسیدی که چون است
آن زخم نپرسیدی که بر کجا است و الشتم که اختیار از ان میکند که ذکر هر غضوی
روا نباشد و خردمندان گفته اند هر که سخن نسنجد ای بنیران تامل نسنجد

و سخن ناسنجیده بلا تامل گوید البته از جواب بخند **قطعه** تا نیک ندانی که
سخن عین صواب است مگو باید که گفتن دهن از هم نگشائی مگر راست سخن گوی و
در بندای بقید خانه بمانی مگو زانکه دروغت دهد از بند رهائی مضمون این
شعر از انچه در صدر کتاب ندکور شده مخالفتی میدارد و آن اینست دروغ
مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز اما توفیق بینما اینست که در اینجا تجویز دروغ
برای مخلصی غیر است و اینجا منع از دروغ کوئی برای نفس خود است قطع نظر
ازین بحسب مقام انچه مناسب دید بفرمود تا قص را چه دخل **حکمت** دروغ
گفتن بضربت لازب بروزن و معنی لازم و ثابت مانند ای مشابهت دارد
و در محاوره عرب ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد فرا آمدن
زخم هم باقی ماند همچنین سخن دروغ بسر آید و اثر و مضرت آن همیشه بماند که
اگر نیز جراحت درست شود نشان بماند نه بینی که برادران یوسف علیه السلام
بدروغی که سوسوم شدند در قضیه که یوسف علیه السلام را در چاه افکندند بر راست گفتن
ایشان اعتماد نماند **قال** بل سولت لکم انفسکم امرا قضیه یوسف علیه السلام

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بحیلهٔ زردی کیل برادر خرد را نزد خود بدست آورد دیگر برادران پیش پدر آمده اظهار
حال کردند اگرچه حق بود اما بی اعتباری شان به نبوت رسیده بود لهذا
درین بار هم یعقوب علیه السلام فرمودند که آرستهٔ است برای شما نفس شما مری را یعنی
گفتهٔ شما دروغ است **قطعه** یکی را که عادت بود درستی نه خطائی رود در گذارند
ازو نه وگرنا مورش بقول ای بگفتن دروغ نه دگر راست باور ندارند از **حکمت**
اجل کائنات ای بزرگ تر از جملهٔ موجودات اندروی ظاهر آدمی است و اذل
ای دلیل تر موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس تر از
آدمی ناسپاس **قطعه** سگی را لقمه هرگز فراموش نه نگردد دور زنی صد نوبتش
سنگ نه وگر عمری نوازی سفله را نه بگذرد چیزی آید با تو در جنگ **حکمت**
از نفس پروای کاهل طبع و مخنث شیمن هنروری بیای مصدری نیاید و بی هنر
سر مری را نشاید **بلیت** مکن رحم بر گاو بسیار خوار نه ای بسیار خراب
که بسیار خسپ است بسیار خسپنده و خواب کننده است بسیار خوار نه ای بسیار
خورنده چوگاو ازهمی باید فرهی نه بیای مصدری چو خر تن بجو کسان در دهی

چرا که بسبب تن آسانی از هنر معرا شده پیش ازین نیست که بمثابه خری شوی
وجو کسان بری **حکمت** در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر تو نگری
و همت مشتغل شوی بمال از من و اگر درویش گمنت تنگدل نشینی پس حلاوت
ذکر من کجا دریابی و بعبادت من کجا شتابی **قطعه** که بکاف فارسی معنی گاهی
اندر نعتی یای خطاب بمعنی هستی مغرور و غافل که اندر تنگدستی خسته و ریش چو در سر آ
بالفتح و تشدید یدر انفع خلاف ضرا و ضرّ حالت این است یا ندانم کی بجی پردازی
ای مشغول شوی از خویش **حکمت** ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود
آرد اراده ازابراهیم ادهم تواند بود دیگر برادر تسلم ماهی نگهدار داستانه به یونس
علیه السلام است **بلیت** وقت است خوش تر اگر که بود ذکر تو مونس نه در خور بود
اندر شکم حوت چو یونس نه بالفتح النون و کسر ها و ضمها نام پیغامبر است من صراح و بنجا
بکسر نون باید خواند تا از لفظ مونس قافیه درست شود **حکمت** اگر تیغ قهر برکشد
نبی و ولی سر در کشد ای بسنجی بماند چه سر کشیدن بمعنی سرسختی نمودن آمده اگر غمزه
لطف بجنباند بدانرا نه بکان در رساند **قطعه** گر بمنبر خطاب قهر کند نه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

انبیا را چه جای معذرت است که پرده از روی لطف گوهر دارد کاشتیقارا
امید مغفرت است **حکمت** هر که بتادیب نیاراه صواب نگیرد ای هر که از تنبیه و
تادیب پیغمبران و ائمه خود در دنیا و براه صواب نیاید بتعذیب عقبی گرفتار آید
وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَىٰ دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ
بدانکه عذاب ادنی عبارتست از عذاب دنیا و عذاب اکبر کنایه از عذاب آخرت
است خدا تعالی در حق کافران میفرماید که میچشانم آنهارا عذاب ادنی در دنیا
از قتل و وضع جزیه و بند کردن و برده ساختن تا از معاینه اینحال از کفر خود باز آیند
و چون باز نیایند در آخرت عذاب اکبر میکند **بیت** پند است خطاب
مهتران آنگاه بکاف فارسی بندهٔ چون پند دهند و نشنوی بند نهند **حکمت**
نیکبختان بحکایت و امثال پیشینیان گذشتگان پند گیرند از ان پیش که پسینیان
ای متاخران بر واقعه ایشان ای بقصهای پیشینیان مثل زنند و ایشانرا
آگاه کنند **قطعه** نرود مرغ سوی دانه فراز چون گرمرغ بیند اندر بند
پند گیر از مصایب دگران تا بگیرند دیگران ز تو پند **حکمت**

آنرا که گوش ارادت گران آفریده اند چون کند که نشنود ای هر که اصم القلب
است کلام الهی و عظ و نصایح چگونه شنود و چه سان براه آرد و آنرا که کمند
سعادت می بر دولبوی معارج نیکبختی چون کند که نرود **قطعه** تب تاریک
دوستان خدای را می بتابد چو در رخشنده روین سعادت بزور باز نیست
تا نه بخشد خدای بخشنده ره **رباعی** از تو بکه نالم که دگر داور نیست ۴ در دست
تو هیچ دست بالاتر نیست ۴ آنرا که تو ره ندهی ای هدایت میکنی کسی گم نکند ۴
ای کسی او را گمراه کردن نمیتواند و آنرا که تو گم کنی کسی رهبر نیست **حکمت**
گدای نیک انجام به از بادشاه بد فرجام بر روزن معنی انجام است که بمعنی انتهما
و آخر باشد **بیت** غمی کز پیش ای دل آن غم شادمانی بری ۴ به از شادی
کز پیش غم خوری ۴ **حکمت** زمین را از آسمان نثار بالضم انچه ریزد از هر چیزی
است ای آسمان بر زمین انواع رحمت نثار میکند و آسمان را از زمین غبار
کُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ یعنی هر ظرف میچکاند چیزیرا که در وست **بیت**
گرت خوی من آمد ناسزاوار ۴ تو خوی نیک خویش از دست مگذار **حکمت**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حق تعالی می بیند عیوب خلق را و میپوشد که ساتر العیوب است و همسایه نمی بیند
و میخروشد بیت نعوذ بالله ای پناه میخواهم از خدا تعالی اگر خلق عیب دان کنان
بودی نه کسی بچال خود از دست کس بناسودی حکمت زر از معدن
بکان کندن بدر آید و از دست بخیل بجان کندن ای بلبل از مردن او قطعه
دو نان نخورند و کوشد از بند ای نگه میدار از بندان مال را گویند امید به که خورده
ای امید دار خوردن آن مال بعیون از به خوردن و تلف کردن و زری بینی بکام
دشمن نه ای و زری بینی حسب نخواه دشمنان آن بخیل که مرگ او میخواهند
زر بانده و خاکسار مرده ای آن بخیل در حالت خاکساری مرده و آن زر
و مانده حکمت هر که بزیر دستان آن بخشاید بجور بر دستان گرفتار آید
مثنوی نه هر بازو که در وی قوتی هست نه هر قوتی عاجز انر الشکند دست نه
ضعیفان را مکن بر دل گزندی که بیماری حدت که درمانی بجور زورمندی نه
حکمت عاقل چو خلاف در میان آمد بجهد صینه مضارع است از جهیدن
یعنی کناره کش شود از ان خلاف و چون صلح بیند لشکر نه بهدای قایم ماند که انجا

ای در صورت خلاف سلامت بر کنار است و اینجا ای در صورت صلح حلاوت
در میان حکمت مقام بضم اول و کسر چهارم حریف قمار باز و قمار با الکسر نرد
باختن راسته شش آی هجده که انرا در بازی چوسه اشهار اگویند می باید ولیکن شش
یک که آنرا بهمان بازی تین کانه گویند می برآید حاصل اینکه برآمد مدعا حسب دلخواه
بس دشوار است بیت هزار بار چرا گاه خوشتر از میدان نه ولیکن اسپ ندارد
بدست خویش عنان نه و گرنه این میدان تک و دو را و گذاشته بچرا گاه
میفرت و خاطر خواه چرا میکرد حکایت درویشی بمناجات میگفت
یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که ایشان را نیک آفریده
حکمت اول کسیکه علم یعنی نقش و نگار بر جامه کرده و انگشتری در دست
جمشید لوذ گفتندش چرا همه زینت بچپ ادی و فضیلت است راست گفت
راست از نیت راستی تمام است قطعه فریدون گفت نقاشان چین را
که پیر امون خرگاهش بدوزند یعنی نقش کنند و خرگاه بر و زن در گاه جا
و محل وسیع را گویند عموما و خیم بزرگ مدور اخصوصا اگر نقاشان بفاهم خواهند

باب هشتم

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روست که نقش نپذیرد و پشم زدن باشد وجه مناسبت این قطعه همین که
اندرون خیمه را البته بنقش و نگار و نخواه آراسته دارند اما بیرون خیمه که آسیب
باد و باران بدان میرسد بهر گونه که ماند پروای ندارد تا هم فریدون حکم دارد
که آنرا نیز به پنبه و پشم مطرز و منقش سازند تا نیکو نماید که همت نیکان مصروف
به نیک کردن بدان میباشد چنانچه منیر باید بدانرا نیک داری مرد هوشیار
که نیکان خود بزرگ و نیک روزاند **حکایت** بزرگی را پرسیدند با بمعنی
با وجود چندین فضیلت که دست راست دارد خاتم در دست چپ چرا میکنند
گفت ندانی که اهل فضل همیشه محروم باشند **بیت** آنکه حظ بفتح حای مهمله و
تشدید ظای معجمه نصیب آفریده روزی بخت یعنی خدا تعالی که آفریننده
این همه اشیاست یا فضیلت بمیدید یا تخت **حکمت** نصیحت پادشاهان
مسلم کسی راست ای پند دادن بشاهان سزاوار است آنکس را که بیم سر ندارد یا
امید زر **مثنوی** موحده بضم اول و تشدید و کسر حای مهمله بمرتبه یگانگی رسیده
و مشغول بخدا چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش

یعنی این هر دو امر پیش موحد یکسان است امید و هراسش نباشد کس بر بن است
بنیاد توحید و لبس **حکمت** بادشاه از بهر دفع ستمگار است و شحنه برای خونخوار
و قاضی مصلحت جوی طرار الفتح جمع طرار بالفتح و تشدید را یعنی کیسه بر کرده و خصم
بحق راضی پیش قاضی نروند **قطعه** چو حق معاینه بینی که می بباید داد یعنی اگر تو
علانیه می بینی که حق کسی را دنیست پس آن حق را بلطف برای بلطف
که بباید دادنه که بجنگ و دل تنگی آری آن دنی حق را که بجنگ آوری و دل تنگی
خراج اگر نگذاردای مرد هکسی بطبیعت بالکسر خوش طبعی نفس نه بقهر از و بستانند
مرد سر هنگی ای مرد انیکه نسبت بسر هنگ دارند و خدمت گذار او نیند **حکمت**
همه کس را دندان تیز شی کند گرد و مگر قاضیان را که به تیزی ای از تیزی رشوت
و دندان شان کند میشود که هر که رشوت میگیرد بر خلاف او دم زدن نمیتوانند
بیت قاضی که بر شوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر لوده خربزه زار
حکمت قحبه بالفتح زن بدکار پیرا زنا بکاری چه کند که تو نه بکند قحبه معزول
از مردم آزاری چکند که دنه پنجه **بیت** جوان گوشه نشین تیر مرا راه خطاست

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که پیر خود تواند در گوشهٔ برخاست **بیت** جوانی سخت پی ای استوار قوا
باید که از شهوت به پرهیزد که پیرست رغبت را خود آلت برنمی خیزد **حکمت**
حکیمی را پرسیدند که چندین درخت نامور که خدا تعالی آفریده است بلند و
برومند هیچ را آزاد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت
هر یکی را خلقی معین است و قدری معلوم لیکی بوجود آن تازه اند و گاهی
بعدم آن پژمرده و سرو را هیچ ازین نیست و همه وقت خوش است و این است
صفت آزادگان **قطعه** بران چه میکند ای تغیر و زوال می پذیرد دل منه
ای دلبستگی مکن که دجله بسی بپس از خلیفه لقب فرزندان حضرت عباس
که عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و بعد انقضای زمان ظلم و ستم بنی امیه
خلافت به بغداد کردند و خلفای عباسیه شهرت دارند بخواهد گذشت در
بغداد یعنی خلفا با وجود کثرت مال و منال و حشمت و ثروت دنیا
باقی نماندند و محمود العاقبت و مسعود العافیت نخلوتگاه بقا شتافتند اما
دجله که از علایق دنیا چیزی با خود ندارد و بر جاده آزادی گام شمارد بعد خلفا

هم میگذرد و خواهد گذشت پس مال و اسباب دنیا فریفته مشو که آنچه دیر نپاید
دلبستگی را نشاید و بر حال مشرب آزادگی میباید و الله اعلم **حکمت**
برآید چو نخل باش کریم ار ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد **حکمت**
دو کس مرند و تحسر بفتح اول و تشدید و ضم ثالث افسوس خورند بر دو
یکی آنکه داشت و نخورد و دیگر آن که دانست و نکرد ای عالم بی عمل **قطعه**
کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد آن شخص و رکریمی
دو صد گنه دارد هنرش عیبها فرو پوشد **خاتمه الکتاب**
تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان بتوفیق باری عز اسمه
درین جمله چنانکه رسم مولفان است از شعر مقدمان بطریق استعاره
تلمیحی رفت تلفیق بفاوقاف بهم آوردن دو سخن یعنی کلام متقدمین را
در کتاب خود درج نه نمودم بحکم آنکه **بیت** کهن جزوه خویش پیران ستایند
به از جامه عاریت خواستن که غالب گفتار سعدی طرب انگیز است طبیعت
امیدوار که نظران را بدین علت ای بسبب مطایبه آمیزی کلام زبان طعن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

درازگردد و گوئید که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بی فائده خوردن
ای بشبها محنت کردن کار خردمندان نیست و لیکن برای روشن
صاحبدلان که وی سخن در ایشان است پوشیده نماند که در موعظتهای
شافی در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت شهد ظرافت
برآمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماید و الحمد لله
رب العالمین **مثنوی** بالنصیحت بجای خود کردیم
روزگاری درین بسر بردیم گر نیاید بگوشش رغبت کس
بر رسولان بلاغ باشد و بس **شعر** یا ناظرا فیه سل بالله
مرحمة علی المصنف واستغفر لصاحبه یعنی
ای نظر کننده درین کتاب طلب کن از الله تعالی رحمت بر مصنف
و مغفرت بر صاحب کتاب و اطلب لنفسک من خیر تریدها
من بعد ذلک غفرانا لکاتبه و بخواه برای نفس تو خیری که
خواهش آن داری و بعد ازان طلب کن مغفرت برای کاتب این کتاب

خاتمة الکتاب

شعر لو ان لی یوم التلاق ممکنة عند الوقوف لقلت
یا مولنا یعنی اگر ثابت میشد که در روز قیامت برای ما رتبه است
نزد خدای مهربان هر آینه بگوییم که ای خداوند من انا المسیئ و انت
مولی محسن ها قد اسأت و اطلب الاحسانا من گنهگار
هستم و تو صاحب نیکوکار هستی آگاه باش تحقیق که گنه کرده ام و طلب
احسان میدارم **بیت** شکر که این نامه بعنوان بالضم و دیباچه کتاب رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید یعنی شکر خدا که این نامه ابتدا کرده شد و بانتها رسید

خاتمه از جانب شارح

الحمد لله علی آلائه و الشکر له علی نعمائه و الصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین کتسوید این نسخه **چمنستان**
شرح گلستان همیشه بهار بتائید داور دادار بعرصه دو ماه بتاریخ هشتم
جمادی الاخری روز دوشنبه سنه ۱۲۴۷ بوقت ظهر باحسن وجه بزیب اتمام و زینت اختتام یافت

خاتم الطبع

خاتمة الکتاب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتاب گلستان همه زیب باحمد خدادارد	بهار بیخزان داد صفا دارد و وفا دارد	گل نعت محمد مصطفی صل علی هر آن	جمال سرمدی دارد عجائب رنگها دارد

سزاوار حمد ذات وحده لاشریک له است که با مرکن جمله کائنات را از کتم عدم بوجود آورد و سطح خاک را از لاله و گل بهار تازه بخشیده چمستان جهان را همسر فردوس برین کرد و لایق ثنا آن حبیب خدا است که پیش پرتو جمال جهان افروزش آفتاب از سهما کمتر و از لمعه انوار خورشید دیدارش ماه را کلف و جگر صلے الله علیه آله و اصحابه وسلم ابدالآبد عالی فطرتان پاکیزه نظر را بشارت باد که درین هنگام مسرت انجام کتاب نادره جهان اعنی **گلستان** تصنیف فرخنده از نده لوای مضامین عالی مرکز دایره همتالی سرگروه سالکین بدیعه المعانی مستلم صحاقده اهل صفا نغمه سرای گلشن معجز طرازی حضرت شیخ **مصلح الدین سعدی** شیرازی مع شرح موسوم به **چمنستان** تالیف لطیف شمع افروز کاشانه تحقیق مصباح حدیقه مفتی **تاج الدین** صاحب متخلص بهجت و بر حاشیه حواشی ستنده مطبوعه **کلکته** از جناب مولانا مولوی محمد **انور علی** صاحب و جناب مولوی **عبد الغنی** صاحب زیور طبع پوشیده و در آخر کتاب نسخه فرهنگ نادره مسمی **بمفتاح گلستان** مؤلفه فخر عالم مولوی **اویس** عرف آدم برای رفع شکوک که منسلک گردید و تصحیحش بنظر اشتباه جرعه کش شراب معرفت رندخانه طریقت صاحب مذاق درد محبت واقف لذات کرب الفت مولانا مولوی **سراج الحق** ابن قاری نورالحق قدس سره نموده و خامه سحر کار معجز نگارش **نثار احمد** بریلوی نگاشته و هر قدر سعی و کوشش در باب فراهم آوردن نسخجات قدیمه چاپ شده و قبلیه حاوی علم و فن واقف رموز سخن صدر نشین محفل سخن طرازی ملا حسین **علی** بمدارسی صرف کرده بیرون از احاطه تحریر است بحسن اهتمام جناب فیضمآب منبع جود و نوال منهل فیض و افضال مظهر اخلاق کریم مصدر اتفاق عمیم سرخیل تاجران زمان **ملا نور الدین** بن جیو اخان از مطبع صفدری واقع بمبئی بتاریخ غره ذی الحجه سنه ۱۲۹۹ هجری هر هفت شده لایق نذر شایقان گردید ۔ منه و کرمه ۔

تاریخ طبع ریخته کلک گهر سلک جناب حاجی رشید حسن صاحب مدراسی متخلص بطپش سکرٹری انجمن سلامیه بمبئی

چو شد طبع شرح گلستان سعدی	دل عالمی شد قرین مسرت	عجب نسخه نادر آمد بدوران	ز تصنیف مرحوم مغفور بهجت
که عالم همه فیض یاب است هردم	ازین بحر ذخار پر علم و حکمت	مشام جهان شد معطر سراسر	ز گلهای این گلشن رشک جنت
پی گوهر سال تاریخ طبعش ۔	طپش چون شمه غرق دریای فکرت	ندا از سر بهجت آمد زبانها	بگوش دلم نسخه بانفاست
	و له	زیور الطباع چون پوشید	چمنستان نادر بهجت ۔
شاد شد روح بلبل شیراز ۔	بگلستان خرم جنت ۔	الحق این شرح بیدیل که هست	مخزن علم و معدن حکمت
در کمال لطافت معنی ۔	برده ز امثال خویشین سبقت	سال تاریخ او طپش گفتم	شرح بحر معانی بهجت

قطعه تاریخ ماشطه کلک جواهر سلک شیخ محمد یوسف صاحب نوری تخلص یوسف

سپاس و شکر خدا کز نسیم فضلش	به آبیاری سعی جناب نور الدین	کتاب شرح گلستان بنام چمنستان	بهار طبع گرفته چو قابل تحسین
بفرخ خواستش اینکه سال نو بنویسم	شده این نغمه سرا بلبل دل مسکین	که شاد باش و بگو از سر طرب یوسف	نهال گلشن بیخار شد بهار آگین

۵۱۴

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسم الله الرحمن الرحیم

فاتحه مرفتاحی راکه افتتاح کلام خود بفاتحة الکتاب مخصوص گردانیده تاکنون اسرار لاریب اترتق سراد قات غیب مشاهدهٔ
اهل بصائر و رموز غرایب حصول مطلوب خواص و عوام گردد علمی که معدن صفت درسینهٔ بی کینه فاضلان نهاد
باسطیکه تفضل حکمت بگلبید زبان کشاد اِنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ حمد بیحد
و شکر بی نهایت مرخالق ارواح و نور ابصار راکه محل دیدهٔ هر یک بشرست و فکر ده دانایگان و عقل کشائی ازدن یگانگان
نطق ده شارک و طوطی و طوق کش گردن قمرے راو تطق کشاے در دهن طائر آن و قافیه ده در سخن شاعران و
درود نامعدود بر ذات محمود و بر صفات آن مودود خالق الوجود داز هر زبان مسعود مهیا و موجود و صلواة بیحد از نفاس
موجودات و بیعد داز شعار مخلوقات بر صاحب آیات منصب نبوت رایات مسند فتوت خیر سبل نبیا سالار اصفیا
عالم مهتر اولاد آدم سید رسل و هادی سبل نبی رحمت شفیع امت پیر خانقاه شریعت و میر بارگاه حقیقت صدر صفه
صفا و بدر غرفه و فا ماه آسمان جلالت و مهر فلک رسالت و تحف تحیات بیش از تعداد سور آیات و صفات حروف
و کلمات بل مضاعف تفاوت و حرکات یعنی خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات حضرت مجتبی محمد مصطفی خاتم النبیین و
رسول رب العالمین کرا زنا مهاے او طه و یٰسٓ و خطاب او وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ و باختصاص تقرب
ثُمَّ دَنٰی فَتَدَلّٰی فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی محض بود و خرش محبت در میدان لامکان جولان نمود و گوئی حقیقت
و شجاعت از سائر محبوبان و معشوقان و معصومان و مطلوبان و مرحومان بیگانگان طریقت و شفاعت در ربود و بر

آل و اصحاب و اولاد و احباب باد جمیع صحابهٔ مختار از مهاجر و انصار و تا دم تا ابد الآباد مثنوی امام الانبیا آن تاج امت
سراج الاولیا ختم نبوت امین بارگاه ذو الجلالت — حبیب الله فی عین الکمال است بانگشت مبارک ماه بشگافت
فلک از نور رویش روشنی یافت شفیع روز محشر عاصیانرا — شفیع بندگان بر گناه است
تو هستی مفلسانرا عذر خواهی منور شد ز نورش چشم عالم — مبارک شد رخاکش نسل آدم چه داند کنه صفات این گدا گفت

که در قرآن ثنا تو خدا گفت ✤ بعد حمد فراوان که بیان کاملان از تحریر آن عاجز و قلم در وی بی پایان که لسان فاضلان از
تقریر آن قاصر ستایش درگاه عالی و اطاعت بارگاه معالی بر بندگان بحکم اشارت من الله که اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا
الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ کالفرض است بلکه عین فرض حضرت سلطان السلاطین ظل الله تعالی فی العالمین
خداوند جهان قطب دائرهٔ زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان مالک حدود شجاعت و فایض آفاق سخاوت
سپهدار جود مشید سپه سالار جیوش موید سلام پرور و فتوح کنز المنصور بنصر الله الغنی ابو المظفر سلطان محمود شاه بن محمود شاه
الوالی البهیی خلد الله ملکه و سلطانه و ابد علی العالمین رافته و احسانه و شاهزادگان مدالله اعمارهم در سایهٔ همایون
خلافتش و ظلال بارگاه رفیع حمایتش بذات نیک پرورده گردانند و بکمال پیری رسانند نظم خدایا تا جهانرا آب و رنگست
فلک را دور گیتی را درنگست بجانرا خاص این صاحبقران کن ✤ فلک را یار این گیتی ستان کن ✤ تمتع دارش از بخت و جوانی
بهر خیرش فزون ده زندگانی ✤ مبادا دولت از بالین او دور ✤ مبادا تاج را بیفرق او نور ✤ مبادا این سریر دولت را نور
میفتاد اندرین نوش آبگردی ✤ جمالش باد دایم عالم افروز ✤ شبش چون روز باد و روز نوروز ✤ مقیم جاودانی باد جانش
حریم زندگانی آستانش ✤ غمی باد اکه او شادت نخواهد ✤ خراب آنکس که آبادت نخواهد ✤ مظفر باد بر دشمن سپاهت
نیفتد از سر دولت کلاهت ✤ مراد ترا سعادت داه بر باد ✤ ز تو هر روز قبال دگر باد ✤ الله تعالی همران طاعت و ذکر جمیل
و دعاے خیر و شکر نعمتهاے آنحضرت ثابت و راسخ دارد سپاس حمد و صلوة و درود و تحیات و ستایش را داعیهٔ وجهات
میگوید مولف این کتاب و مبین این لغات راجی شفاعت و عون عنایت درگاه خواجهٔ عالم اویس بن علا عرف آدم
که یکی از کبیرترین مریدان و کهترین مسترشدان حضرت شاه عالمیان مرشد جهانیان رهبر عبادد رهنمائی زهاد خورشید سمائی
شریعت و بدر نمائی طریقت قطب یمین حقیقت کوکب در هدایت سهیل فلک حمایت منور قلوب اهل اقتباس الله و خدا
شناس صاحب سجادهٔ و در بدهٔ خانوادهٔ عالم عامل صوفی کامل سید السادات منبع البرکات بهتر کون و کائنات سرور سروران
خاتم مشایخ الله بندگی خواجه ابو الفیض امین الدین حضرت شاه من الله محمد حسینی که بتشریف خطاب اَلَآ
اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ مشرف شده و بتعریف اولیا تحت قبائی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِیْ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معروف قدس الله روحه و نور الله ضریحه که چون خورشید عنایت سبحانی از برج سعادت برین عبید تافت و اثر رحمت رحمانی از منزل کرامت بسوی این بنده بشتافت بارے در انجمن با یاران گزیده و رفیقان پسندیده بودم و لتاب گلستان حضرت باباے عاشقان و آباے عارفان شیخ المشایخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی نور الله قبره و قدس الله روحه که درخت سعادت او بهر طالبین مطلوب و قاصدین مقصود سالک راه و عاشق ماه بهنگام گل گل و دوران بار بار و بموسم بهار بهار و در وقت میوه میوه بخشیده است و می بخشد باسجاع لطیف و الفاظ شریف و ابیات ملیح و لسان فصیح که هر لفظ او مشتمل بر قصه و آیتے و هر مصرع متضمن حدیثی و حکایتے مطالعه می نمودم بفصاحتے که مستعان از نشنیدن ان متحیر و ناظران بدیدن آن متغیر و از هر فائده و از هر خوان الوان بگرفتم و در معانی و کلمات و جدانی آراسته می یافتم و در اشعار و اخبار روضهٔ خوضی میکاشتم و از جمله ایشان بعضی کسان را در حکایتے بمقصود هدایتے و در هر اشارتی دگر گونه بشارتے و هر کلمه پندی و حکمتی و بانواع خطی شامل و نصیحی کامل روے نمیداد ایشان بیک وجه و اتفاق بے هیچ کدورت و نفاق روی سوی این کمینه کردند و گفتند که اگر کتابی از لغات ایچنین برای انفراح دل حزین و انشراح جان اندوهگین بعداد مشکین بر کاغذ کافورین با قلام رنگین و ارقام شیرین سواد شود و بضابطهٔ خوب و رابطهٔ مرغوب مرتب ساخته باشد که فتح ابواب و فتوح امور عظام بسعی تو فائدهٔ تمام بار باب کلام حاصل آید المقصود از سوال اصحاب همین ذکر و ارباب فکر و تافتن این آیه مانع آید وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ بضرورت این تالیف بعد اتمام کتاب حاجات المسلمین پرداختم ازین معروض اغراض نمایم و در مقام مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ درنیایم ولیکن از قول الله تعالی و گفتار یاران همدم و رفیقان همقدم با نتوانستم نمود و این عروس فکر خود را بزیور مختصر و اکتحال منظر متجلی و مکتحلی گردانیدم و مفتاح گلستان نام نهادم و منقسم بدو قسم ساختم **قسم اول** مبوب از حروف مقطعات دوبی در بیان لغات و قسم دوم در تفسیر معانی آیات کلام قدسی و احادیث و اقوال و ادعیات و استعارات تازی که در کتاب گلستان مذکور و مندرج است و مسطور تا بهر طالبی مطلوب و بهر قاصدی مقصود آسان شود توقع از خوانندهٔ کان رسایل و دانندهٔ کان فضائل و پیر آن خردمندان و برنایان هوشمندان آنکه چون محل وجائی سخن بلهو و قلمی بسهو و خطائی بر حکم الانسان مرکب من الخطاء و النسیان رفته باشد عین از عوائب مبتدیان بپوشند و در اظهار جرایم کمتران نکوشند العفو عند الکرام الله‌م وفق یا تمام و یسر لاختتام **قسم اول** مبوب از حروف مقطعات در بیان لغات و آخر را ارباب کرفتیم و حروف اول ضابطه جروف تهجی شمردیم تا آسان گردد **باب اول الف** انبیا پیغمبران الابدان و اگاه باش اتقیا بر میرگاران اعداد شمنان افشا اظهار کردن عضا اندام اقصی مار استقفا نهایت دیکایک

امرا و وزرا دخوانین اقتدا بپیش روی اشتها گرسنگی وآرزو التجا پناه حیا زنده و محلت و کوچه انشا از خود پدید اکردن اتنا میاله استقضا طلب و تفحص و اهتمام نمودن اسما مانند شکل و طریق طلبا طبیبان استا آنکسانے و آن خبر از دها مار بزرگ اما هرچون که باشد و گاه باشد و لیکن اشقیا بدبخت ابا گردن کشی و نافرمانی از حشا انچه در شکم باشد مثل روده اوزانج و مشقت اعضا گشتن و روان کردن و راندن **ب** بقا پایندگی یار سانیک مرد برنا جوان بنیوائی نصیب و نام مراد و فقیر نی محابا بی و رنگ و بی تامل و بی هیبت و بی ترس بها قیمت برابط سرا تنبوره و نو نواز و ساز نوا ساز و رباب کننده بلاریج و اذیت **ت** تعالے برتر تمنا آرزو تقاضا طلب کردن ترسا کافران که در دین داود علیه السلام اند توانا قوی و قادر و صاحب قدرت **ث** ثنا مدح و ستایش ثریا پروین یعنی ستاره هاے که یکجا انبوه شده می تابند **ج** جفا ظلم و سخن سخت جلسا همنشین جزا مزد و سزا لایق **ح** حکما دانایان و استوار کار آن حصا سنگ ریزه حیا شرم حقا بحق خدا حجاب پرده **خ** خطا گناه و کژه و نغرش و بده و غلط و نام و شهرو نام ولایت خفا پنهان خلا خلوت خانه خدا صاحب خانه و مسجد خارا سنگ سخت **د** دیبا کمخواب و واله و نرمینه دعا طلب حاجت و خواهش دوا دارو و دوران بقا آسمان دانا علم کننده و خبردار دارا نام بادشاه **ذ** رضا خوشنودی روستا مزارع و بهر دا پوشانیده رو سا رئیسان یعنی مهتران رعنا خوب و راسته رجا امید ریاکاری نیک برای نمودن خلق کردن **ز** زیبا نیکو و خوب زور آزمایه لوان **س** سما آسمان سزا لایق سخا جوانمردی نیکی و خوب و ابر آسمان سایه خدا باد شاه سیاگوشه رو دنشان سفلی زیرکینه شمه نیاد او سواد خال **ش** شیدا عاشق و دیوانه شتا زمستان شکیبا صبر و طاقت شفا صحت شعرا شاعران **ص** صبا بادی که از سوی مشرق آید صفا پاک و خلاص و خلاصه دل و فراخی دل صلا و صدا آواز صلا نیکردان **ط** طیب الا دا خوش آواز طوعا رغبت طلا زر خالص و مالیدن و زدودن طارم علی عرش اعظم **ع** علی بالا و بلندی علما دانشمندان عبا کلیم عطا بخشش عضا الت مرد و لفظ معروف عشا نماز خفتن عشا طعام شب علیا بالا عنارنج **غ** غلبا انبوه هی غربا غریبان **ف** فرا پیش و بیرون و صحرا فقرا محتاجان فنا نیستی فضلا بزرگان **ق** قضا پس قضا ادا و ناگاه و مرگ و گذاردن و باز گردانیدن و حکم قبا معروف قربا نزدیکان **ک** کد خدا صاحب و بزرگ گرپا کراهیت کالبد را ذا ابدا همچون ماه شب چهار دهم که تمام باشد کند نا مثل درخت سیر و او ربعبری کراس گویند **ل** لقا دیدار **م** مینا فیروزه و بقولی لاجورد و گوهر سبز رنگ ملجا پناه و گریزگاه ماوی جاے بودن مولی خداوند و صاحب مرد خدا درویش مینا شیشه سبز نشا جاے تولد مبتلا حیران مهیا آماده و موجود و روان ماضی انچه گذشته مصلی معروف و نمازگاه ملا آشکا و مسا شبا گاه مقتضا طلب و فرا خور نما مانند محابا بیم و هشت و ترس و هیبت محا کاسیکد گر سخن گفتن مدارا صلح و اخلاصی و نرمی با خویش

۴ باشند و کاهذ یرا نیز گویند و طلا کوبان ورق طلا و نقره را دران پیچیده یا بران چسپانند ۱۲

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ظل و نام علت کہ ازان دیوانہ میشود و ماجرا چیزے کہ رفت و گذشت مرکّبی زکوۃ دادن و پاک **ن** ندما یاران مجلس و همنشین تمام فرونی نوا اواز دسرود **و** وغا جنگ و وفا معروف و ثابت و وداع رخصت **لا** بما جانور ایست کہ سایۂ او بر هر کہ افتد بادشاہ گردد ہوا خواہست و بلندی و ہوس ہیولا اصل و چیزے صورت ہما تاگوئی و گویا **ی** یغما و غارت و نام شہر **باب دوم با لف** ادب فضل و ہنر و خصلت و عادت خوب ادیب دانشمند و ادب کنندہ اصحاب یاران آسیب آفت و پرتو و مشقت اکتساب کار کردن آفتاب معروف اہل ادب علما شوب رنج و موج و فتنہ ابواب و رہا اولاد فرزندان الوالالباب خداوندان عقلها و خردمندان آداب او بہا و خصایل پسندیدہ اسباب سبب ارباب خداوندان و صاحبان اقارب خویشاوندان اضطراب تنگدلی اغلب پیشتر و غالب **ترب** بواب دربان باب دربرف آب سرد و خوش و خنک **ت** تقرب نزدیکی تاب طاقت و تقویت و کرم و تاب کردن تالش شمع و آفتاب و مهتاب و شعاع دندان و سورنش و نور و گرانیدن و تندو غضہ و پیچیدن تنک آب کم حوصلہ تعب رنج و عذاب تادیب ادب کردن تعذیب عتاب کردن و شکنج تہذیب پاکیزہ کی و راہ نمودن و برگرفتن ترتیب دمادم نہادن و ایستادن و یکجا برداشتن و دیگر برانشاندن و داشتن تعجب شفقت و افسوس و عجایب تعصب تقویت و پیروی و غصہ و عداوت تجنب احتراز و پرہیز کردن دوری **ث** ثواب یاد خوبی و یاد کردن خبر **ج** جذب کشیدن جیب گریبان و شیرین و قبول و غرایب جواب پاسخ چشمہ آفتاب شعاع تالش خورشید و نمونہ آفتاب جلاب کشیدن و کشش جذب آزمودن و خلل و ملغ **ح** حلب نام شہرست کہ آبگینۂ آنجا معروف ہست حساب شمار حسب اندازہ و موافق و حساب شمار **خ** خطاب حکم و عتاب کردن و سرزنش و سوال و بازپرس و تہدید و نشدید و عیب کردن و فرمان و سخن بر و بر و گفتن و گناہ و خضیب نام حبشی خضب فرامی خایب ناامید خلاب و خلیش آلودگی خلاف برعکس کاکل **د** دواب چارپایہ و بہایم و چرندگان **ر** رقاب گردن باو مالک و جواب بازپس دادن و گفتہ جواب ریب شک و گمان و جواب بازپس دادن و گفتن آن **ز** زیب مویز زنیب آمنہ و ازستکی **س** سیب میوہ ایست درخراسان سر و نشیب یعنی نہایت الامر شدن و سرنگونی و خواری و مشقت و خجالت سرازیر سیلاب آب روانی کہ بسخت ہمرود **ش** شباب جوانی شکیب صبر و شگفت و دلکش شیرین لب معشوق شغب شور و فریاد و غلغلہ و آشوبہا **ص** صواب کار بانیک و راست و دہست صعب قوی و سخت و دشوار **ض** ضرب زدن **ط** طرب خوشی و شادی و تازہ کی طیب خوشی و خوشبوی طلب تفحص کردن و جست جوے نمودن کشش و جد طالب طلب کنندہ و جویندہ و جهد کنندہ طیب پاکیزہ گی **ع** عالم الغیب حق سبحانہ تعالی عتاب ملامت و سرزنش عقب پس و پاشنہ عیب و عوایب یعنی از پس مردم

عیبها کردن و نقصانیت عذاب سختی و رنج غرب معروف عجب نادر و شگفت عجب کبر و تندی و مغروری عناب میوہ ایست مثل کنار رطب ترطیب دوا کنندہ عذب آبخوش و لطیف عذب مرد فرد عندلیب ہزار دستان **غ** غالب پیشتر و غلبہ کنندہ غریب مسکین و مرد مسافر غرایب عجائب و نادر بها و ناتوان و فقیر غراب زاغ غیب ناپیدا **ف** فریب غرور و پندار دوغا دادن **ق** قطب ستارہ قرب پرداخ و قدرت قریب نزدیکی قصب لیب نام علوے و نی و رشتۂ زرد ستار و مصری کہ سخنهای پسندیدہ و رگهای حلقوم **ك** کروب فرشتۂ مقرب کروبیان نام دو فرشتہ کہ بر پائی و پاشنہ کاذب دروغ گو گرداب جانیکہ آب تیز رود میرود و پیچیدہ فرود رود **م** موجب سبب و واجب کنندہ مواجب جمع سبب ہا و لازم منسوب بسبب کردہ شدہ مناقب بزرگ معیوب عیب کردہ شدہ مرہوب ترس کردہ شدہ محب دوستدار معایب عیبها محجوب حجابها و مستور کردہ شدہ مرکب اسپ و سواری و بارکش و برو کہ سوار شوند محبوب دوست داشتہ شدہ و معشوف مترقب منتظر و چشم داشتن بر ان مطیب خوشنود و پسندیدہ مضطرب بی آرام متعجب شگفت اندوہ و نیت کنندہ مکتسب کسب کنندہ منصب مرتبہ و جائگاہ بلند و بزرگ مستجاب قبولیت و مناجات مقبول درگاہ منجلاب بلید و زشت و پس خوردہ مغلوب غلبہ کردہ شدہ مکتوب کتابت کردہ شدہ و رقعہ و نشستن مکتب جاے خواندن مستوجب واجب کردہ شدہ لایق و سزاوار آن مجتب بیگانہ مرتب تمام کردہ شدہ و آخر رسانیدہ مرکب ترکیب کردہ شدہ و سیاهی واندودن و جمع کردن مطلوب طلب کردہ شدہ مقرب نزدیک شوندہ **ن** نصیب رزق و بہرہ و تقسیم و گماشتہ انصب یعنی استادہ کردن نہیب لشکوہ و قوت و بزرگی و ہیبت و آسیب نقب سوراخ کہ دزدان شب و عمارتے کاوندو دزدی کنند **و** واجب لازم **باب التا** امت گروہ استطاعت قدرت و توانائی و دستگاہی امارت امیری اناابت توبہ یعنی از کار بد باز آمدن اجابت قبول کردن استجابت قبول کردہ شدہ ارادت خواہست و رغبت و صدق و اعتقاد آردی بہشت ماہ صفر ابابت باز گشتہ استعانت یاری التفات نگریستن و میل کردن اجازت اختیار و جائز داشتن الفت دوستی طاعت و اطاعت فرمان برداری افراخت گردن کشی کردن و تکبر اوقات وقتها آخرت یعنی روز قیامت اخراجات بوجه خرج اوقات گذاری اہلیت سزاواری امانت و دیانت داشتن و تصرف نکردن اسباب راست یعنی دارہای مهیب اذیت رنج و زیان و عدو و مکر و سختی الفت دوستی آفت بلا اندوخت جمع کردہ او یخت گماشت و عاشق و چیزے گرفتن بدست آشفت بهم برآمدہ و عاشق شدہ استعارت طلب عاریت یعنی بامانت اعادت باز گرفتن **ب** نبات دختران بلاغت رسیدن و کمالت پرداخت در ساختن و فارغ شدن بقیت باقی چیزیکہ ماندہ باشد بخت طالع و خالص و بی آمیزش اصابت کلات و اسباب و قماشش محبت خالص نظر حق و بی آمیزش بروت سبلت بطالت نادرست و بد و ناچیز بهفت پوشیدہ و ہمستہ بت پتلہ و خوبصورت و معشوق و صورتیکہ از سنگ ساختہ کافران می پرستند بهشت معروف و باغ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ورد فضه بهجت خوب و زیبا و تازگی و شادگی موهبات در وغا البشریت آدمیت لپشت تکیه گاه و پشتی ابصارت بینائی بخشیم
بشارت اوازه و همهٔ خوش و شادی لپشت هموار و برابر و ویران و خراب پذیرفت قبول کردن ت توریت کتاب موسی علیه السلام
تبریت پروش کردن و پاک و ادب ساختن تاخت دوید تجارت سوداگری تافت رد گردانیدن و تالیش شمع و تالیش آفتاب و ماهتاب
تعزیت پرسش غم واندوه و صبر فرمودن تعزیت دشنام دادن و آزردن تهنیت شادی و خوشحالی تقویت قوت کردن و
دلداری تنگدست فقیر و بی نوا و بخرج و درویش تیره بخت بدبخت و بی نصیب و هیچ کاره از دست او برنمی آید تجربت
آزمایش کردن تهمت دروغ و حیله انگیختن بنا درست و برکسے بهتان ث بتات استوار ثروت تونگری ج
جمعیت سکون و آرام دل جبلت طبع قدیم و اصل جهت کار و طرف جست حمله کردن دوید و از جای خود را بیرون افگندن
چست چالاک و درست و مردانه جست جوئیدن و تفحص کردن جماعت یکجا شدن مردم جراحت زخم و ریش حسابت
دلیری ح حیات زندگانی حاجت مقصود و امید حوالت سپارش حرارت گرمی حالت وقت و زمان و مکان و گردش
حکمت دانش حاجت نیاز حیثیت صورت جلبت زرینه و ارایش و صورت حمایت تقویت و پناه و نگاهداشت
حمیت مروت و آدمیت حرکت فعل و شیوه و مکر و حلاوت شیرینی و نرمی حیرت شگفتگی و اوباشی و پریشانی و سرگردانی
حجت معروف و آیات و اخبار و اقوال و غیر آن حیلت حیله و چاره و تدبیر حسرت افسوس و دریغ و پشیمانی حقیقت سزاوار
و راستی حدت تیزی و تندی و سختی حماست نگاه بانی و بمعنی نیزه در نگاه آمده هست حضرت اسم لطیف است بر هر که طلاق
کنند صادق آید و بمعنی درگاه نیز آمده حقارت خواری و ننگی حکومت داوری کردن حوت ماهی حشمت مهتری حکمت
دانائی خ خلعت قباد تشریف و پوشش خجالت شرمندگی خدمت چاکری خشونت درشتی و زشتی خصومت جنگ
و عداوت و کینه خیانت دزدی و شرمندگی خلافت فضیحت و رسوائی و کنگی و پیری خباثت پلیدی و ناپاکی خلوت گوشه
و تنهائی خبرت دانائی خست کینه و بخل خفت سبکساری خلقت صورت خلافت بادشاهی خواست آرزو و سوال خسارت
زیانکاری خرابات میخانه خواب گریبان گرفت یعنی خواب غالب آمد و در گرفت خیر بیمند و خفت یعنی نیکی جمع نکرد خطبت خواندن
د دولت کامرانی و مراد رانی دعوت خواندن و دعا طلب و آرزو کند و کندوری واگاه کردن درایت دریافتن و
دانستن دران دست و دامن آویخت یعنی لازم و واجب شد مر کسانی را که شرط کرده باشند در نوشت در پیچید در جات
مراتب و پایگاه بلند دو جد در کات قعر و دوزخ دشت بیابان و دیانت دین داری درخت سخت و قوی و فربه ذ ذات عین و
اصلیات دولت خواری ذکر یاد کردن ر رحلت رفتن و کوچ کردن رحمت بخشش و مهربانی رقت شفقت و نرمی
ریاست بزرگی و مهتری رعایت سعی یعنی کوشش رفت ای جارو ب کرد رغبت خیال دوانیدن و میل کردن رعیت

رعایا شد رعیت گمان و شک راحت آسایش رآیت علم بادشاه رعیت خلق رفعت بلندی رویت اندیشه ز زشت بدی و پلیدی و
منکری زیادت ملاقات خدمت تشویش و بیماری و رنج زلت لغزش و گناه زکوة مال پاک دادن در راه حق و پاکیزه رعیت زیبائی
س سلطنت بادشاهی و شهریاری و حشمت داری سیاقت راندن و ترتیب کردن و درج نمودن سورت معروف پاره
از قرآن مجید سیرت صفت و خصلت و عادت و خوی سپاه قران سعت فراخی سلامت تندرستی سعادت نیکبختی سمت
طرف سفاهت کراهت و نادانی سخاوت جوانمردی و بخشندگی سلوت خلیه سفت سوراخ کردن مروارید را بالماس سیاحت
سیاحت مسافرت سیر انداخت یعنی عاجز شد سنت طریق و راه سرشت آفرینش و طبع سیاست عدل کردن و قهر و
ترس و هیبت سماحت جوانمردی و درستی و خوشی سخت دشواری و درست و استواری ش شرف فضائل طعنه خنده و دشمنان
بسیار شکایت گله شوکت قوت و دبدبه و بزرگی شات گوسفند شجاعت دلاوری و چالاک شگفت پژمرده و عجایب شعبده بازی
و رشت و گله شدت سختی و مشقت شبعت سپیدی شکوه عظمت و بزرگی شهوت طلب و خواست و آرزو و اشتر
گرسنگی و حرص تفت بافته و کنده و لب شفاعت بخشانیدن و منت و مهربانی شعبت سیری ص وصفت
گزیدگی و پاکی صدمت قوت و حمله صباحت خوبی و روز روشن صوت آواز صیت آوازه و خامل صحبت همراهی و همنشین
و یاری صولت تندی و قوت و حمله صلاحیت نیکوکاری صفت بسنده و مدح و طریق و نوع صلابت مهابت و قوت صنعت
کاریگری و هنر و علم صورت معروف و وهم و خیال و اندیشه و ظاهر و حیله ض ضرورت ناچار ضلالت گمراهی ضیافت مهمانی
ضربت جراحت یعنی زخم ط طاعت بندگی و فرمان برداری طراوت تازگی طلعت دیدار طفولیت خوردگی و کودکی طبیعت
خوئی و عادت طاقت صبر و شکیب و بارکشی طریقت راه و منزل سالکان سلوک طهارت پاکی طبیعت خندیدن
ظ ظرافت لطیفه و خوبی و بذله گو ظلمات مقام تاریکی ع عبادت بندگی و پرستش عزلت گوشه و کنج گرفتن عاقبت انجام کار
و نهایت مقام و تمام و پایان و بستن و آخرین کار علامت نشان عادت خوبی و خصلت و سیرت و چیزی که هر روز از وضائع
میشود عمارت آبادانی و مقام و منزل عبرت باز آمدن و گذشتن عزت بازآمدن و گذشتن عصمت پاکی و پارسائی عزت
بزرگی و بهتائی عنایت چیزیکه نیکی از یاری داده میشود و بخشش عشیرت گروه و قبیله عشرت خوشی و ذوق عقوبت عذاب
عاریت امانت و قرض علت سبب و جهت عزیمت دعا و طلسم و حرز عزت قرابت عمارت معروف و مقام منزل عبارت دیباچه و
سخنی فصیح عافیت تندرستی و سلامت عنکبوت تنیده بزبان هندی مکڑی میگویند عدت شمار زنان غ غرامت تاوان انتقام
و قصاص غیبت سخن چنین و بداندیش غفلت فراموشی و سهو غنیمت بی نهایت و بی بدل و اریکان غم از سر گرفت یعنی
غم از سر رفت غیرت رشک و ننگ و ناموس و انکار غارت تاراج غربت بیکسی و مسکین و بی نوا و عاجز غایت بی نهایت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وجید وانجام **ف** فتوت جوان مردی فصاحت کشادگی وفراخی فصاحت سالم وتیز زبان فسحت کشادگی وفراخی فراست بینائی وتیزبینی وفهم ودریافت فرصت مهلت فوت کم شده فرات آب شیرین وخوشگوار فام خوبی فطرت آفرینش واسلام فضیلت بزرگی وهنر فضیحت رسوائی وملامت وزجر وفرقوت پیرکهنه وسال خورده ودیرینه فورت جوشش فطنت زیرک فراغت جمعیت ووسعت وتنعمی ومجروی وحضور **ق** قامت قدوبالا وایستان قیمت بهاقدرت توانائی وقوت قربت نزدیک وهمراه قناعت بسنده خورسندگی وتونگری وطاعت قیامت رستخیز جای حشر ونشر قوت زوره توانا قابلیت استعداد قلت اندک **ک** کائنات موجودات کرامت وکرامات بخشش وبزرگی واحوال غیب گفتن کنشت بتخانه کیفیت چگونگی کدورت تیره وناخوشی درج وتخصص کراهیت خواری ومکروه کفارت تصدق بدل گناه گیاست زیرکی ودریافت کور بخت شرمنده وسرنگون ومنحوم وعیب جو وبوم کسوت پوشش کوتاه دست یعنی بی طمع ومفلس کخیت شکست کاست گم کرده کوتاه دست یعنی بیطمع ومتدین ولیس وبقولی سفله وبی هنر انیز گویند کربت اندوه وجور رنجی وآزار کفایت تمام کفایت پسندگی ودریافت ولان **ل** لطافت سخن خوب وپاکیزه ونرم لعنت دوری از رحمت ونفرین لطبخت آراسته صورت وزیبا **م** ملاحت نمکداری مراقبت یاری کردن معیشت زندگانی منت شکر وعطا دادن موجودات اماده ها مغفرت زیان وتشویش معرفت شناختن منتات انشکر دیده ومحبت دوستی مراغبت رغبت نمودن مناقشت خصومت ممقوت آب مغض ودشمن دشمنه شده ملاعبت بازی مجانبت دوری از خلق وبیهنر مکالمت بایکدیگر سخن گفتن مجاولت بایکدیگر گفتگو کردن وجهت نمودن وجنگ کردن مروت مردی وآدمیت مجاورت همسایگی ویکدیگر گفتن وسوال کردن وجواب دادن مواصلت پیوستگی منفعت نفع معاشرت یکدیگر زندگانی باخوشی کردن ملت گروه ودین مطالبت طلب وخواهش وتقاضا تملکت ملک وپادشاهی مسرت نیکوئی مصلحت کار صلح وغرض وختیار وهنرکار وفهم معذرت عذرآوردن وپرسش تعزیت یعنی ماتم کردن وخبرناخوشی موالمت ومداومت دوام وهمیشه مزنت آرایش منزلت قدرومرتبه ودرجه مجالست یکدیگرنشستن مقالت گفتار مقاومت برابری وجنگ کردن مهابت هیبت وترس مناسبت نسبت یعنی درخور ولایق مشابهت مانند وشکل ومثل مناسبت جزئیات ودوغ مظاهرت پشتیبان معاقبت عذاب ودرد مقامات مراتب ملکوت مکان درجه فرشتگان مودت ومحبت دوستی مناکحت نکاح مشورت فکرواندیشه مخافت ترس موافقت تسکین رنج وراحت مونت عنایت معالجت دارو ومذلت خواری مجاورت همسایگی ونزدیک مناوحت ندیمی یعنی هم مجالس مخالفت خلاف وعکس وعناد وجنگ مؤنت مشقت ورنج وبارکشی وامانت ومانده وغیراد امفارقت جدائی وپریشانی موافقت اتفاق کردن مشابهت مرتبه وحد طریق مباسطت گستاخی مصارعت منادی دادن ویکدیگر کشتی گرفتن ومسارعت شتابی وزودی مجاهدت کوشیدن ملامت سرزنش مرحمت شفقت موانست انس جستن یعنی الفت مشابهت حد طریق

مواخات محبت مسبب سبب کردن مذمت یعنی نکوهش وبدی مفارقت جدائی مسافت دور مراقبت بردن وبرداشتن خصومت پیش حاکم بکنت توانائی وبزرگی مرجات امید مدت آیا یعنی روزیا موعود وقت معاملات معلمت ومهم وکار ومنصفی وخصلت مصیبت غم واندوه وگرفتاری مونت یاری مراقبت نگاه داشتن منازعت نزاع وجنگ کردن ملاطفت نرمی معظم بزرگی مقالت گفتار ممنوت بدروی مرتبت زیادتی مشیت خواست متابعت پیروی مطاوعت فرمان برداری مناجات خواستن والتجا آوردن مسکنت قدروبی مزاحمت خندیدگی مباشرت انکار کرده واز وبستواری مستورات عورات پوشیده وپوشیدن واندیشیدن موعظت پند معاطبت پرسش وخشم زخم شکنج وسرزنش مجامعت جماع یعنی فراهم آمدن باعورت مهالکت بازداشتن مبارزت بایکدیگر جنگ کردن مصاحبت یکدگر صحبت داشتن وآشتی کردن مخالطت آمیزش مبالغت کمالیت وتمامیت معصیت گناه مخافت خوف وترس مصالحت آشتی یکدگر مسامحت یاری کردن وآشنائی یکدگر وبرگذشتن وسهل مواخذت درگرفتن مردشت نام ولایتی است ازخراسان مواجهت بایکدیگر دیدن مکنت بزرگی معاهدت داروکردن مغفرت آمرزش مکافات برابری **ن** لغت معروف نباتات گیاه زیارت محتاج وارزومندی زشت پلیدی وخرچی نصیحت پند ونیکخواهی نکبت بدی وشومی نیت اندیشه دل نخست اول نصرت یاری دادن نفرت دوری دگرگفتن نبوت پیغمبری نصرت نام بت لعنت صفت ومدح ندامت پشیمانی ناحیت گرداگرد نکوت دماغ وکبر نعمت حرص **و** وسعت فراخی وقت گاه وقاحت شوخی وزشتی وصیت عهد وقول ومیثاق وپیمان واستواری وحشت ترس ونفرت ودوری وزشتی والی نعمت صاحب نعمت وسیلت سبب ودستاویز ولادت زادن **ه** هیبت ترس وعداوت دشمنی گذشت وفات اندازه همت خاطر وجوانمردی وقصد دل هیئت شکل وصورت هوات تحیرت دوری فتن تهمات افسوس ودریغ ودواست هنگفت خفت وبافته هزیمت شکست وترس **باب الثاء ب** بحث گفتگو کردن **ح** حدیث سخن پیغمبر علیه السلام حدث ناپاکی وپلیدی ولوجوان ومرد حادث نوپیدا احراث مزارعات وبهقانیان **خ** خبث وخبیث بد وجنب وناپاکی **ع** عمر لیث نام بادشاه **غ** غیاث فریادرس فرشت سرگین **م** موروث وارثان میراث لغت بزرگان مخمت نام وحیر بلوث آلوده **و** وارث میراث گیرنده **باب الجیم** اوج بلندی وبهوا ازاوج زوجها ورونق کار ازج بزرگی آماج هدف **ب** برج معروف که کبصار میشود ویسیج رنج واندیشه وقصدت تفرج خوشحالی والس جستن وتماشا تاراج غارت وبراگنده **ح** حجاج نام بادشاه حجاج حاجیان حاج حج کننده **خ** خراج محصول ولازمه خرج تصرف **د** درج درهم وبرخیزدان داخل کردن داج شب دیجور رس رواج رونق کار رنج آزار ومشقت وبیماری **س** سراج چراغ **ش** تشلیخ لب بریده وگنده دهن **ع** علاج درمان فیل علاج تدبیر **غ** غوج گوسفند جنگی **ف** فرج معروف **ل** لوج احول وکاژ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وکج بین چشم کنه **م** مزاج طبیعت و آمیزش خاطر محتاج آرزومند حاجت مند **ن** تسبیح زیارت **باب الحاء ا** افتتاح فصیحت اصلاح راست کردن **ت** تسبیح ذکر خدا **ج** جرح زخم جراح زخم کننده **س** سلاح و سلح یعنی تیغ و شمشیر و کمان و تیر و مانند آن **ش** شرح بیان کردن **ص** صریح روبرو صباح و صبح بامداد و سپیده دم صلح نیکی و آشتی صالح نیکمرد و پرهیزگار و تمام مرسل از پیغمبران علیهم السلام صلاح نیکی و راستی و خوب صبوح شرابی که بوقت صبح می نوشند **ط** طرح بنیاد و مطرح دام و جای دام و جائیکه گرد آب آید از کار نیر و مانند آن طالح گناه گار و بد بخت طلاح بگیرنده **ف** فصیح تیز و سالم زبان فرح خوشی و شادی فلاح رستگاری فتح گشایش فتاح داور اے حاکم **ق** قبیح زشت قبیح نادان قدح پیاله قرمز رنگ **ل** لوح تختهٔ الواح تابنده **م** مفرح خوشی کننده و پاک مرشح آراسته مفتاح کلید ممدوح ستوده و شده مستقبح زشت و جاے قباحت مصالح مصلحتها و اعراض و مهم و اندیشیدن کار بار مزاح بازی و مسخری مصلح اصلاح آرنده یعنی آشتی کننده و پاک مفاتیح کلید یا ملاح کشتیبان مجروح زخمی مباح روا ملیح نمکدار مقبح نظرگاه مدح صفت مداح صفت کننده **باب الخاء خ** بیخ بنیاد بیخ درخت بلخ نام شهر باتخ خواب و بلند برخ پاره **ت** توبیخ سرزنش **ج** چرخ فلک و هرچه گرد نده باشد جرخی نام ولایت **س** راسخ استوار **ف** فراخ کشاده فرخ مبارک و خوش **ک** کاخ محل و کوشک **م** ملخ معروف و انبوهی مطبخ جاے طعام پختن **ی** یخ برف و آنچه لبنایت سرد باشد **باب الدال ا** ایزد نام باری تعالی الوند کوه بزرگ اعتماد تکیه اقرار زدن یعنی فراز کندار ستاد راه نمودن امید آرزو خواست امامی فرد و عام و غیره از راه او فتاده یعنی گم کرده و عقصد و مدد انجا مداز راه افتاد یعنی راه گم کرده اجتهاد کوشش اندوزند یعنی جمع کننده و نگاه دارند ابد همیشه ارجمند صاحب بزرگی آلاید بگزد و بپسید و بگیرد او آورد و ها آمدن و طلع استعداد قابلیت و ساختگی اعتقاد بدل بستن و تکیه کردن و قرار دادن بچیزے آوند ظرف زیاده شدن **ب** بیوند خویشی و وارثان برومند صاحب یار بغداد نام شهر بیدار ندای بدانند یا بند گرفتار بسر آید یعنی بیفتد و رمانده بامداد صبح بید درخت است بی بار و جوب نازبرگ بیوند بدرود داے وداع بیالاید یعنی گریزاند و بگیرانند بر دسر ما بهم برآمد درخشم شدند صفت بلاد شهرها و ولایت پایابند استوار بسر شد بهم برآمد یعنی زود درخشم شده بنهایت رفت پدید پیدا و ظاهر بعید دور بر پای دار دیعنی محکم و قوی و استوار **ت** تعبد طاعت و عبادت و بندگی تهمید هموار ساختن کار و قاعده باز نشستن و باز ماندن از چیزے و بقولی ترک دادن ترد دانديشيدن تندترش و سخت ترصد امید تهدید ترسانیدن تعهد تیمار و نگاه داشتن و غمخواری کردن و اندیشه توحید یگانگی یگانه بودن و صفت باریتعالی تائید تقویت و مدد تازه دو تفقد تفحص و تجسس **ج** جاوید همیشه و دایم جبود امت موسی علیه السلام جماد جنگ جاد سنگ جود کرم و بخشش و جوانمردی جلاد پوست کش و گردن زن جهد طلب و کوشش **ح** حاسد بدخواه

حمد ستودن حماید ستوده حداد اندازه و کرانه حسود بدخواه حاجتمند محتاج حداد آهنگر **خ** خداوند صاحب خورشید آفتاب خوید تر و تازه و خام خرشید آزرده و رنج داده خردمند صاحب عقل و دانا خرسند قانع و خوشحال خوشنود راضی مشقت و محنت خرد عقل و آوند ظرف و خورد لایق و کوچک و درخورنده دانشمند دانا و صاحب عقل دست برد مردانگی کرد و نورد اے و پیچید **س** رد بار پس دادن و دور کردن رها شد خلاصی یافت رمید رفت و ترسید روی در هم کشید یعنی روی گرد انید رود جوی و دربار عد معروف و آواز **ز** زمرد گوهر سبز زیبائی درآید یعنی بیفتد زاد توشه زاید پرهیزگار خداترس **س** ساعد بازو سودمند صاحب نفع ستیزه جنگ کند و دراز ستر موکشید سر خود را پیش کس کرد سره مرد نیکمرد و سواد سیاهی سمند اسپ سدار راستی ستوده شد مانده شد و ریزه گشت سرازم رفت بازز یعنی موافقت نکرد سراینده نوازنده سد بستن سرنهداے سر بدیا جاے دیگر رود سر رکشداے سر خود پیش کند **ش** شاید معشوق و خوبصورت و نیز گواهی دهنده شدید و غار مکر شیاد و دغا باز و مکار شود رود شد رفت شدید سخت شمشاد درختی آزاد کوه ازو شاه میسازند و چوبر سرو است **ص** صید شکار صیاد شکار کننده صورت نه بند یعنی بیجا نشود و نگیرد **ض** ضد عکس و ناهمتا و باز گوته که کتاب عضدی کرده است **ع** عهد پیمان و زمانه و عصر و ایام و قول و قرار و میثاق و وصیت و قرار وقت بادشاهی عضد باز و نام دشمند عقد گره عناد عکس و دشمنی عابد عبادت کننده و خدا پرست **ف** فساد تباه کاری فاسد تبه کار فرفر و زیاده باز فرسود شده مسمار و آسود و سر و فولاد آهن اعلی و خالص فصاد و فاصد رگ زن **ق** قاصد پیک و قصد کننده و پیاده قراکند لبانچ و خفش و قنکل قید بند و قفل قصد آهنگ قدر مرتبه **ک** کاهد آفت و رنج و دشواری و زدن و چشم زخم کاهیده علی هذا القیاس گزند آفت گرد پهلوان گزند خائید کاسد کم شد گوگرد گند که گرآیداے نیک کرد و التفات کند گم گیر دا حتراز نماید کتاب مجید کلام الله عزوجل کسانید برید کسلد یعنی ببرد فرو ریزد **ل** لقمه او را نوشند یعنی لقینات بادشاه و زرا میخورند و بفخر و بزرگی پیش عالمیان جلوه کنند و آشکار مینمایند و علم و صلاح و تقوی بلاف کرامت و بکسوت ظاهر خود فروشی کنند و در باطن هیچ علم اثر نکنند و خرقه ابرار پوشند لاجور لاجورد معروف لقمه چیز گدائی کند **م** مزید زیادت مجدد کننده و یاری کننده معهود معین کننده تمر درآمدن شد کننده و اندیشه مند موجود مهیا و آماده مهند گواره منفذ راه گذر موید تقویت یابنده مراد خواست مولود تولد شده مکاید مکر باد بهانه موکد استوار معاند عناد کننده و بدخواه مستمند عاجز و غمگین مساعد موافقت و یاری مترصد منتظر وارزه مند مجرد فارغ و تنها متعبد عبادت کننده و خدا پرست و صاحب خداوند خود ممدود درازی کرده شده مسند صاحب و خداوند مقعد پالهنگ یعنی قود کش و ریسمان و پابند و پس کش و آلت بستن و زمام مقصد جاے قصد یعنی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عزم مرید خواهنده دارا ده دارندهٔ موحد واجب صاحب توحید مراد تا لبستان و دریا بسیار آب و ماه جمادی الاول و گرمی آفتاب
عزفتاب و اجرت مرشد راهنما یندهٔ مستفید فائده گیرنده متعود عادت گیرنده ملحد بی دین مقصود خواست دل آهنگ
کردن منقاد مطیع و فرمان بردار مستعد او کننده یعنی ساختگی کننده مفسد تباه کار و بد روزگار و کینه کار متحد تکیه کرده شده
مشکمبید چوب عود مسند تخت و منصب و تکیه گاه و نشستگاه **ن** نیاید پایدار نباشد نهاد بنیاد و ذات ورسم و دین
نخلبند باغبان نبرد جنگ **و** وزیدرک گلو و رد گل وحید تنها و یگانه وا مانده پس مانده **ه** هند ملک مملکت است
هارون الرشید نام بادشاه مصر هوشمند خرد مند و صاحب عقل و صاحب علم و صاحب دانش **ی** ید دست **باب**
الدال استاذ اموزانیده **ت** تلمیذ نام شاگرد **د** ملاذ پناه مقصود پناه جوینده **ن** ناقدردان و گرفته شده ماخوذ
گرفته شده معاذ جای پناه **باب الراء** امیر بادشاه و بزرگ و مهتر آثار نشانها اختیار برگزیدن و اتفاق و قبول
کردن ابرار نیکان افتخار بزرگی و فخر و نازیدن آثار رنج احرار آزادگان انتظار چشم داشتن ادرار اسباب معاش و کفاف
و عطا و اوان اسیر بجران و گرفتار و بند اژدر مار بزرگ آفرید گار پدید آرنده آزر نام پدر ابراهیم علیه السلام انکار منکر بدان
و بیشمار بسیار بصار فراست و هنر فهمی و بینائی استغفار پناه و پشتی طلبیدن و تکیه استغفار توبه ای باز ماندن از کار
بد و آمرزش خواستن از بر یاد و حفظ و یاد داشتن اغیار بیگانه اختصار مختصر و کوتاه ایثار جوانمردی و بخشش اردشیر نام
پادشاه عجمی اقصار یاران آخر مزدوری آخر نهایت و تمام و پسین اکابر بزرگان افگر شعله و پارهٔ آتش و اخاگر جمع استحقار
حقارت و خواری انوار روشنائی امر فرمان امور فرمایش کار اشعار جمع شعر و شعر موئی و سخن مو زون افطار خوردن افاقت
و افطار کرانها اضیاء نیکان **ب** ببر نوعی شیر بزرگ بهار هنگام بحور دریا بصابر نام کتاب با فر نیک پیلور کرم ابریشم
بخوره فروش باهر و شن و هویدا بزشکی باور سیدن دیده و قبول بار محنت و تمام میوه های درخت را باد ار گویند بادشاهی
پایدار همیشه دایم بجور عود بهرام گور نام پادشاه که گور خر و گوزن را شکار میکرد و حلقه زر بر و نام خود نوشته در گردن او انداخته
رها کردی یورش یزندعذر قبول کردن بور زجمهر نام حکیم نوشیروان پری پیکر خوب شکل پیشه و هنر مند پری رخسار یار صورت
و صاحب جمال بار آخر بدبخت پندار خودی و میدانستن بلور سنگ سفید و رو شن بصر آدمی بکر نام شهر نام آدمی پیکار جنگ لبسر
نهایت و پایان دآخر بهره و رنجبوای نصیب مند و صاحب نصیب ابصر چشم پیغمبر و پیمبر رسول را گویند بصیر بینا بارکنگره و برج
فرش و حصار و بیطار طبیب و رگزن ستور بدرنج پرستار خدمتگار **ت** تقصیر درنگ و کم و کوتاه تحیر سرگردانی و حاجت حضرت
تحسر و رنج خوردن تکرار بار بار تفکر اندیشه تدبیر انگیز و انگیخت و تجسس کردن و راندیشه چیزی دست آوردن تزویر
و روغ تشویر شور و فتنه و برانگیختن و موجبا تصویر و تصور خیال و صورت بستن در خاطر بتار اصل و اهل و خیل خانه تغیر گردانیدن

تر متشغول و چالاک و لشکر پروانه تاتار نام ولایت و هر ولایت تحریر نبشتن و نقش کردن تحاسر و حسر زیان کاری تفاخر بزرگی تقریر
بیان کلام و سخن راندن تعبیر بیان خواب تهور دلیری تقدیر خواست حق تعالی قدیر و نگاه تاجر سود اگر نفر آواز توفیر افزون **ث**
ثمر میوه **ج** جبرئیل جبرآ شکارا جور ستمی جعفر نام بادشاه جبر بر جمجمه هر سر و جسو طبع و دل و ذات و جسم و صل **ح** حقیر خواره
و زشت حذر پرهیز حریر دیبا و والا و نرمینه حضر بارگاه حیر انگشت زنده حیز لیر حصار کوشک حرکرمی حسر دانا و حکیم و
دانشمند حضور نزدیک و فراغ و آسایش و پیغمبر و کشاده و برابری جز سنگ حشر قیامت **خ** خیر نیکی و نکوئی و بهتر
و جوانمردی مال خواهر همشیره خمر شراب خمار شراب فروش خطیر ترس و هول و میل اندیشه و فکر خبر حدیث آگاهش و سخن حکایت و سخن خطیر بزرگ حسر زیان
و بیندزن خاطر خیال و میل اندیشه فکر خوار محل خیار خرزه خیره بیهوده زال خیران و خشک و خلی سرخ زیره زاء حسر زیره و شتی خاطر اندیشه **د**
و هر روزگار روزمانه دلاور چالاک و هر دانه دلیر شوخ و دور مدت و عصر و زمانه دینار نگه زر و پاره زر دیار شهر و ملک و سر انبار و
گوهر کنایه از عقل و روحست دار مقام و دست دار مقام بدار یعنی مرا بگذار مقام در نهاد هوا مر و اربد بزرگ و آبدار لایق با شاه
و فتر کاغذ های حساب دشوار سخی و شخوار بزبان کیلان دشوار را گویند داور حاکم دار و آلت سیان نیک و بد خدا کند و
هوالی کند دار هلاکی و دوری و شکنجگی هندوی شولی و دروازه **ذ** ذکریاد کردن ذخایر ذخیره یاد و الفقار شمشیر حضرت امیر المومنین
شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه رحیم بسیار بخشش کننده رحم بار یعنی بخشش کن بخور بیمار ملول روز شمار ای روز شمار
رهوار تیز رونده و راست رو اسپ رانیز گویند **ز** زنور اسے زرینه و آرایش زجر زدن و ملامت و سرزنش و باز داشتن
زار گشت و زراعت و سختی و آزردن و ملامت کردن زنبور گس عسل زنهار و زینهار امان و هر آینده و اختراز و هر گز زار گریان با
آور صاحب تقریر و سخن دل آوری و تر شاعر را گویند زایر زیارت کننده **س** سرور صاحب بزرگی سیر سفر و گشت
و مشی پائی سزاوار لایق سریر تخت سابر بیمه سحر آخر شب سراسر تمام و همه سرآز و فکرول و خاطر نهانی باشد ستوه جایگاه پایان
سلار مهتر و بزرگ و پیش رو سیر خصلت و سیر تهاو خوی و عادت سنجار نام شهر و نوبت زن سر معروف و نهایت و پایان
یعنی فکر در خاطر چیز یکه پنهانی باشد و نوبت زن ستم ظالم و جور کننده سلحشور سلاحدار و لشکری و آنکه جنگ آزموده و چالاک
باشد سلح ار سیاهی صاحب سبار و پر امان سبکسار نادان و شوخ و بی شرم سکر مستی ساغر پیاله سور گریه **ش**
شعر و سخن موزون شهریار بادشاه شاکر شکر کننده شب قدر بست و هفتم ماه رمضان شاطر چالاک رونده و تیر پرتاب
تیر بدی شکر عطا دادن شور عشق شعایر علامت و نشان شلغران **ص** صدر بالا و سینه صبر آهستگی و سکونت صبر
کنهار که از وی مصبر سازند صابر آهستگی کننده و ساکن **ض** ضریر نابینا ضمیر خاطر و راز و سر ضجور تنگدل و بی صبر **ط**
طیر پرنده طایر جانور پرنده طرار دزد و کره بر و سرکش و شریط ظهر پشت ظهیر پشتی و مار ظفر دست رس یافتن ظاهر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پیدا و آشکارا ع عبیر خوشبو عمر حیات عذار رخسار عروس فکر کتاب گلستان عین القطر چشمه مس عصر وقت وعده و ایام مقامات الامر نهایت کار عیار مکار و زد و دوستی نماینده و مصاحبت و تملق کننده و شوخ و زیان کار عذر بهانه و خواهش کردن و عبرت عطار خوشبو و فروش ع غور نام شهر و در فکر رفتن غفور آمرزنده گناه عذار دنیا غبار گرد غار معروف غرور دعوی و لاف زدن و تکبری عذر و غاد اون ف فاجر گناه گار دیدار فطر صدقه روزهای ماه رمضان فر بزرگی و زیبائی و دبدبه فقیر درویش فجور بدکاری فلز آهن و غیره ق قاهر قهر کننده قدر مرتبه و اندازه قعر تک و زیر دریا ناصر کمک کننده قهر غصه قادر توانا قلندر معروف ک کبیر بزرگ گور و کوه حزر معروف کبر بزرگی و سرکشی و تندی و گردن فراز ملی کبر بزرگتر کبیر کافر بت پرست کشور اقلیم و ملک و ولایت کم عیاری کم بها و ناسزه و قلب آشفته نام شهر گذر راه رد و طرف کفور ناسپاس گریز پاره کارزار جنگ کرد کار حذاقت تعالی گوهر سنگ پاره و مروارید ذات و قابلیت و نقش آهن کریه منظر زشت صورت و بدرو لش گرمی بازار رواج کسر شکستگی و نقصان کفر ناکردنده گی و شریکی و انبازی کیمیا گر سازنده اکسیر زر و نقره کوه سار غار و کوه و بیابان کافر ناکرده و شریک آرنده کامگار عمل کننده و معاون ساننده کافر بت پرست گاو دم بکاف فارسی بفتح رابع و سکون میم معنی لفیر باشد که براه آوچک کرنا ست و بعضی گویند کرنا ست و بعربی بوق خوانند گاف بکاف فارسی بروزن دمعنی لاف است که سخنان دروغ و گزاف و لاطایل و تجاوز کردن اندازه و اندازهٔ خود باشد و بمعنی خنگاف هم منظر آمده کاف بکاف عربی بسکون رای بی نقطه یعنی صعب و سهر دیشه باشد و بمعنی کسب و اعراب هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی نگار و زراعت کن و جنگ و بدال ابجد گویند و بمعنی تخم گفته آید کار بکاف فارسی بروزن چار لفظی ست که افادهٔ فاعلیت کند و قتیکه بلفظی دیگر داخل شود همچو آموزگار و سازگار و لفظ گر دلالت بفاعلیت میکند یعنی خداوند هم منظر آمده است ل لاغر ضعیف ناتوان و زبار ده سنگر نامشروع و زشت و بد مغفر کلاه مغفر جمع منبر با منظر دست رس یابنده مغفر جای فخر و بزرگی مشیر اشارت و مشورت و تدبیر کننده تجربه بسیار دانا مانند دریا مانند حضر آنچه موجود بود و حاضر و همسایه و نزدیک قبر باشنده مستور پوشیده دور مجبور جور کرده شده مسطور نوشته شده مسافر سفر کننده مهار نام شتر تهتر بزرگ مسخر قابض و مطیع و فرمان بردار مالکان تحریر بادشاهان مقرر قرار یافته مهذار اسراف کننده مهجور دردمند و فراق کشنده و دور افتاده مقدر بیگمان رسیدن منظر جای نظر مفخر نگر و بزرگی معتبر صاحب حرمت و اعتبار کرده شده و صاحب قدرت و صاحب منعم مغربل معبر کشتی و برانچه گذرند مصر نام شهر متعرک رونده مدبر بی دولت و پریشان مدبر تدبیر کننده و انشا کننده که و بر باشد سکر مست کننده مسیر آسان متکبر مغرور و تکبر کننده مغرور فریفته مکر حیله و چاره معذور عذر کرده شده و معاف نذکور ذکر کرده شده منتظر انتظار منظر چشم داشتند موراتی موجه مختصر اندک و کم منفقر محتاج و فقیر و آرزومند منصور

بفکر و آمدن منظور نظر کرده شده مقام قرار باز مقابر قبر گاه میر بزرگ و مهتر و بادشاه منکر بد و انکار کرده شده و مقدر خواست حق مهر شفقت و آفتاب مهر حق زنان مهر نشان و سکه مشهور شهرت یافته مستعار طلب امن و امان منصور نصرت یافته شده مشتهر آشکار محشر روز قیامت ن ناصر یاری دهنده نظر دیدن نخچیر شکار ناشتر بر اگینده کننده نگار نقش و محبوب نادر غریب و کم یافت ناقص سره نیک روان ناهموار بی ادب و بی هنر و کم عقل ناگزیر ناچار نزار ضعیف و درهم و عاجز نذر چیزیکه بر خود لازم کرده باشد نوادر نادر و بانظیر مانند نفور رمنده و دوری نیکهر پاک مرد و نیک خصلت نثار باریدن و فدا کردن نامور نامدار و مشهور نابکار بد بخت و بد کردار و افسر بسیار و زیر معروف و دستور و معتمد بادشاه و بقولی یار دراک و قرحرمت و وقار بزرگی ه همو ار برابر و یکسان و عاقل و ادب ناک هنر و هنرمند هور آفتاب هجر فراق و دردمندی ی یار مصاحب و رفیق و صاحب و خانده و مانند آن یار نا پایدار دنیا را گویند **باب الزاء** ا انتراز بر هیز انباز شریک اعزاز حرمت و عزت آز حرص و طمع و آرزو ایجاز مختصر و کم ب پیروز منظفر و دهست یافته بی تمیز کم عقل بهرور نصیب مند پشیز درم بزاز جامه فروش پنبه و زیاره دوز ت تموز گرمی و حرارت تمیز عقل دارنده و ادب ناک تهی مغز نادان و احمق تکمیز شاگرد ج جهاز حصار و کسوت عروس چرخ انداز کماندار ح حجاز نام بادشاه شهر و بریده سیاه رنگ از علم موسیقی حجاز یکبار اول بروزن نیاز نام ولایت است مشهور در عربستان و نام مقامیست از موسیقی خ خرتز نام شهر خریزه میوه و حریر خشک مغز حسد کننده و نادان د دلفروز خوشدل دلاویز خوش و مایل و محبوب ذ زنگار زانگار سخنان پنهان و پوشیده و سر ستیز قیامت س سور عشق سیز خنگ ط طراز علم و کشیده که بر جامه میکنند طرب پوشیده سحر کردن ع عزیز بزرگوار و بادشاه و خداوند و صاحب و یار عزیز یار جانی عاجز درمانده عجز زاری بیچارگی سیزال غ غار سخن چین ف فیروز منظفر و فتح یابنده فراز پیشین و گستردن ق قز دیبا و ابریشم و حریر ک کیتی افروز آفتاب کنتر گنج گریز فتنه انگیز و گریختن م مرکز جای قرار و ماندن و آرام و درون دایره مبارز جلالاک و جنگ آور ملک پیروز بادشاه سیستان و بی هنر محترز پرهیز کننده معجز عجز و بیان و محبت انبیا علیهم السلام ممیز جدا کرده شده ن نماز پرستش و بندگی نوروز هنگام بهار نیمروز شهر سیستان نیاز محتاج و آرزو لغز شیرین و نیک و خالص و خلاصه و اصل و مغز و نفس ه هرمز نام شهر و نام بادشاه عجم ی یونز پلنگ و بلوز یجه **باب السین** ا انس یاری و دوستی الماس معروف که جوهر را گویند الماس درخواستن انیس دوست و یار ابناء جنس هم جنس و میانه جش انفاس دم ها و آواز استیناس غمگسار ب پاس نگهبانی و نگاه داشتن و معنی چهارم حصه شب یار روز و بهر و پاس یک معنی دارد پس بیار پس و آماده پارس ملک شیراز ت تقدس پاک

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تلبیس مکر و حیله و دروغ تجسس ای تفحص **ج** جلیس همنشین **ح** حبس بند **خ** خروس مرغ خسیس کینه تنگدل و بخیل و کم همت حسن نگار و درخت خارناک **د** درس آموختن **س** رئیس سردار **س** سپاس لشکر سپس روز **ط** طراز لباس نام شهر فرنگیان **ف** فارس ملک شیراز فسوس و افسوس پشیمانی و دریغ **ق** قدوس پاک قیاس اندازه و فکر قدس پاک و مقام ابراهیم خلیل الله علیه السلام **ک** کوس کوچ و طبل و مامه **ل** لباس پیرانه و طریق و نوع **م** مجلس مجمع **ن** نفس بفتح الف دم و سکونه جان و تن ناموس ننگ و بزرگی و حرمت انفاس نفیس مردم نفیس گران مایه و خوب پاکیزه و گزیده **ه** هلیس نرس **ی** ایونس نام پیغمبر علیه السلام یاس ناامیدی **باب الشین ا** آغوش کنار گرفتن و کنیرگان آسایش آسودگی آوباش پریشان و عیار آفرینش خلقت اخلاق نام بادشاه **ب** بطیش گرفتن و خلمه و سختی پاداش جزا پرخاش خشمناک و جای جنگ **ت** ترازوی آهنین و کش خوبی که میانه ترازو میباشد اورا دو کش میگویند و دستمار ترازو میگویند تفتیش تفحص و بازپرس تاش خیل خانه و بند **ج** جیش لشکر جوش تاب و غصه و خشک شدن و فریاد **ح** حلق گلو مطیع و فرمان بردار **خ** خروش فریاد و آواز و ناله و نعره و گریه و زاری خواجه تاش هم سر بزرگ و هم خدمت و هم خیل خیل تاش سرهنگ و سرگروه و یاران یک خیل خرگوش معروف **د** دوش کتف و شانه و شب گذشت و چوب که میان ترازو باشد و رویش محتاج و گداد اگوش و در آغوش لبل و کنار و خش اسپ **س** ریش خستگی ریش پریس سر خوشحال عاشق سیاه گوش درنده که ملازم شیر باشد ستایش مدح **ط** طپش باران ضعیف **ع** عیش خوشی و زندگانی **ف** فاحش بد و شکار فش بفتح اول و سکون ثانی بی آشدید معنی پریشان و کاهل و طره و شمله دستار نیز آمده فاش ظاهر کردن فروش بستر و زلیجه فرش مروجه فراش بستر کننده **ک** کوش کوشش کفش پای پوش کنش و کیش دین و مذهب و نام مقام کاشکی و افسوس **م** معاش قوت مدهوش بیخبر و بیهوش می نوش لشنو یعنی گوش کن متعطش ریش خستگی ریش پر **ن** نوش شیرین و شهد و نیک و خوب و شراب لغش چهارپایه و تابوت لغل و آلتش بقرابه **و** وحش بهایم اسب چارپایه **ه** هوش آگاهی و عقل **ی** یکتاش سرهنگ و یار خیل قوذکش رسن کمربند و ریشان **باب الصاد ا** استخلاص طلب خاص و خالص **ت** تخلیص اخلاص و خلاص **ح** حریص آرزو بسیار کننده **خ** خلاص رستگاری یعنی رهایش خواص خاصان و یگانه و نزدیک و گزیده خالص پاک **س** رقص بذوق و شوق دست و پای افشاندن **س** شخص مرد **ع** علی الخصوص بر محض و یگانه **غ** غوص شناکننده و مروارید آرنده از دریا کشیده **ق** قفص شیانه و جانور یرا که در آن نگاه میدارند قصاص بدله خون و بدل هر چیز **م** منغص ناخوش و تبه مخالص دوست مستخلص طلب خلاص **ن** نقص کمین و شکستن ناقص کم کننده **باب الضاد**

استعراض اعتراض عیب و خلاص کردن و مانع آمدن تعریض بحث کردن **ب** بیاض سفید و پاک و نسخه سواد بغض عداوت **ه** تقوض سپردن تعرض ملامت تعریض پیش کردن **خ** خوش شروع داد رکاب **ع** عارض حساره عرض شمار و خدمت **غ** غرض مصلحت و ضرر و دشنام و دشمنای **م** معرض محل و جای مستفیض گسترده محض خالص محفوض شکسته شده معارض ستیزنده مناقص کمی و مخالفت مرض رحمت **ن** نقض شکستن و کین نیض انرک دست شدن **باب الطاء ا** انبساط خنده و خوشی لطافت بفراغ خاطر کردن انحلال انحنین **ب** بسیط نام مین و فراخ برابط تنبوره **ت** توسط میانه تبلط انجشیدن بر بلا عمارت مثل لنگر و وقف **س** سقط کنده ری سقط بحث بد و دشنام و سخن **ش** شلاقون بهمان داد **ض** ضبط نگاه داشتن و عدل ضراط بادی که از شکم بیرون می آید و گویند ضراط تیز هرط بکسر ثانی تیز دادن تیز کبر اول سکون یای مجهول و زای نقطه دار معروف است که نفیض کند باشد و ترکی یعنی زود و تعجیل و شتاب است بانانی معروف ضدانی غرین که از راه پایین برآید **غ** غلط سهو و خطا **ف** فرط بسیاری **م** محیط در گرفته محیط آواره شدن و نیز مزاج **ن** نطع نوع و مثل و طراز انشاط خوشی **و** واسطه نام شهر **ه** همسر لوط زن لوط علیه السلام **باب الظاء ح** حظ نصیب و عیش حفظ نگاه داشتن حافظ نگاهدارنده **غ** غیظ خشم غلیظ درشت و بد **م** ملحوظ نظر کرده شده مواعظ پند با و نصیحت محفوظ نگهداشته شده **و** وعظ پند **باب العین ا** اطلاع دیده ور انتفاع حاصل انواع اجناس و کونها امتناع باز نبودن انتفاع نافع اصطناع پرورش اصطناع نیکوئی انشاع پس دان **ب** بدیع نادر و نو باره و نیکو بیع خریدی بقاع بیابان و صحرا و موضع **ت** تقرع فریاد و زاری تواضع فروتنی تصنع خوش آراستن دیده کاهود نمودن تمتع برخوردار شدن تمتع برخوردار توجع درد مای توزیع وداع یعنی بدرود توابع یعنی لوازمه تطوع بی خرد و رغبت نمودن **ج** جمع جامع جماعت و زمرهٔ شهر و ولایت و مقام **ح** حارس نزع آخر **خ** دفع دور کردن رفع بلند بیع بها **ز** زرع زراعت **س** جمع و مسجع سخن بوزن گفتن سمع گوش کردن **ش** شفیع شفاعت کننده و منت آمرزش خواهنده شنیع زشت و بد شایع صناعی صنایع صنعت گر **ض** ضنایع ناچیز و بیکار صنایع کاری گری و هنرکار **ط** طوع رغبت و خوشی طلاق بخت و آرزو و اجتهاج و حرص طبع خواست طبع ذهن و خصلت و خوئی و عقل و سرشت و فهم **ق** قلاع حصارها قاع بیابان و هموار قلع کندیدن و دفع قطع بریدن **ل** لئیم الطبع کدا دل و نحس لامع درخشنده **م** موضع محل و مقام مرتع جواهر و مروارید راد در رشته کشیدن مرقع جبه هزار میخی و هزار وصله رنگارنگ و خرقه مطیع فرمان بردار متمتع برخورداری مزروع کاشته شده مطلع دیده و نیز آگاه منیع بلند و قوی ممتنع باز داشته و ناممکن منقطع بریده مطبوع خوش آینده طبع و قبول متسع فراخی متوقع منتظر مستمع شنونده مجموع جمع کرده شده مجمع محل جمع منع باز داشتن منافع سود دهنده مواضع حریص **ن** نزع خصومت و کاهش دل نزع جان کندن مرگ نفع سود **و** وسیع فراخی ولع حرص وداع بدرود **ه**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هفت سیح هفت قرات قرآن **باب الخین ب** بلیغ تمام بلوغ حد رسیدگی طاعت **د** دریغ افسوس
بخیل وملاحظه **ف** فراغ وسعت وکشادگی و مجرد دنیم **م** میغ ابری یا نیغ میوه پختگی **باب الفاء ا** انصاف
عدل یعنی دادن وبرابر کردن اطراف طرفها یعنی جهت ورکن وگوشه اصراف صرف کردن ای بیجا خرج کردن الطاف
لطفها اصحاب کهف مردانی که در کوهی خوابیده اند بوقت حشر خواهند برخواست اعراف میان بهشت ودوزخ مقامیست
اوصاف صفتها اعتراف قرار وقبولیت **ب** برفنج کدر سرما می بندند **ت** تلف منابع وناچیز تاسف افسوس
تصنیف وتصانیف وتالیف جمع کردن واز خود گفتن تحف هدیه تکلیف رنج بردن بکاری وتعلیم ناچار کردن توقف
درنگ تصوف مذهب صوفیه تلطف نرمی ومهربانی تلطیف پیچیدن وبهم برآوردن تصرف چیزی بدست خود آوردن
وقبض وخرج **ج** جیف ناپاک حریف هم کار وهمیشه وشوخ وعاشق وهم نشین وهم مجلس وعیار حیف ظلم **خ**
خلاف عکس ودروغ خذف سفال خفیف سبک وکم خریف فصل اول حرف پیر وفرتوت **د** دف معروف **ز** زلف
موبهلی بناگوش زائد الوصف بسیار صفت وبسیار نوع وصاحب عقل وکمال **ش** شرف بزرگی شریف معروف
ص صیف تابستان ونیز شمشیر را گویند صعف جماعت **ض** ضعیف سست وناتوان وتنگ وکم روزگار
ضعف ناتوانی **ظ** ظریف لطیفه گوئی وخوب ملیح وشیرین زبان **ع** عارف شناسنده عفاف پرهیزگاری وفراغت
عنف درشت **ف** فیلسوف دانا وحکیم فلیف پس چگونه **ک** کنف پناه وحمایت کشف ظاهر ودروشن
کهف پناه دارنده کتف بازو کف دست پنجه گزاف دروغ گوئی وهرزه گوئی وحیله وبدی ودشنام ومانند آن کفاف
بسندگی ولابدی ومعاش **ل** لطیف صاف وپاکیزه وپاک وظریف ولطیفه گو لاف دعوی لطف مهربانی ورحمی
وجوانمردی **م** موصوف ستوده شده مضاعف دوچندان معترف اقرار کننده متضعف ناتوان وضعیف ومسکین
ودرمانده معتکف گوشه نشین معروف شناخته شده ومشهور مخالف ناموافق منصرف گردانیدن وگردانیدن
مختلف یکسان نبودن وناموافق وناهموار مصاف جای جنگ متلف عاشق مشغول مالوف دوستی **و** وقف
لنگر یعنی چیزی املاک وخرج مخصصات بجهة محتاجان ودرویشان ومسکینان کردن وقوف واقف ودیده ور آگاه واقف
خبردار وصف مدح وصفت **ه** هدف آماج گاه ونشانا **باب القاف ا** اتفاق اختیار وموافقت وقصد وآهنگ
وناگاه استحقاق طلب وسزاواری وبرمحل ولایق تارزاق رزقها ارزق نیلگون آفاق کرانه عالم وردی زمین اعراق خونها
رگها ابریق صراحی وافتاده ودرهندی جوکل اخلاق خصایل وسیر تها وخوی احمق ابله ونادان **ب** باسق بلند وبزرگ
ودراز وستوار بیذق پیاده شطرنج **ت** تریاق پادزهر تملق چاپلوسی توفیق قدرت وشایستگی وموافقت وسازواری

تحقیق راست ودرست توقف درنگ تعلق خاطر بچیزی آویختن وچسبانیدن تعق پرده بلند **ج** جوق جماعت وگروه محاج
ح حق راستی ودرست ودین وشکر وثنا خلق گلو حقوق جمع حق ومنزل راستی وشکر یا حاذق طبیب کامل ودانا وحکیم
خ خلق خوئی نیکو وخوش سیرت خلق صورت وشکر وعالم خدایق باغها **د** دمشق نام شهر دقیق اردد تهتان ودلق
خرقه درویشان پاره پاره وصله وصله ودخته می پوشند دس رفیق یار وهمراه رونق زیبائی وتفرج وآرایش رفق نرمی وخوبی
رمق اندک ورزه **ز** زورق کشتی زرق مکر وحیله وملمع زیبق سیماب زندیق بی دین وشوخ واوباش **س** سابق وسابقا
وسوابق اول وقدیم وپیشین سراق سرآپرده **ص** صدق راست صادق راست گوئی وراست بانشنده صدیق
سخن راست گوئی ودوست خالص صداق کابین **ض** ضیق تنگ **ط** طریق راه وعادت والفت طرق
پایه طلاق کشادن گره طبق صحن طعام **ع** عرق فرزندان وکوچکان وخویشکه بزور میآید وکلاب عراق شهریست
ازسرود عشاق عاشقان وپرده از علم موسیقی عاشق دوست دارنده وبیدل ومحبت دارنده عتاق آزادی
غ غریق فرورونده درآب باخت یاهرچه باشد **ف** فایق برتر وخوب فرق جدا ودور فراق جدائی فاسق
بدکار وفحش کننده وزناکار وبدبخت وگمراه فریق گروه وقوم وجماعت فسق نامشروع وزشتی وبدی فسوق بی
فرمانیها **م** معشوق دوست دشته شده مستغرق کامل وتمام وغرق مطابق موافق یکطریق موافق شریک رنج
وراحت ویکنمونه ویک نسبت معلق آویخته مخلوق آفریده شده مشتاق آرزومند وبیطاقت محقق درویش وحق
شناسنده متفق اتفاق وفاق وموافقت منطق سخن مشفق مهربان وشفقت کننده موفق توفیق داده شده
ن نطق گویائی نسق طریق ونمونه نفاق دروغ وبدی وجدائی ونمونه نعیق آواز **و** ورق معروف وبرگ واثق
استوار ومحکم وفق موافق ولایق وسزاوار موافق یگانه **ی** یناق بادیه شتران **باب الکاف ا** ارژنگ
نام شهر وولایت که نقش بغایت خوب میکنند ونقاش را نگیزند آهنگ قصد وساز رباب ولوازم آن سباسنگ
سنگی که ازان آرد کنند آدراک دریافتن املاک حق وملک وسباب آبک چونه آتابک نام بادشاه **ب** برگ
توشه باک ترس بیگ قاصد وحاجب بارنک نائب بادشاه بیدمشک یعنی چوب عود لعلبک نام شهر بادشاه
لینگ بوزیچه بالهنگ قوذکش وپس کش وکمربند درویشان پاک مصفا وتمام پاک دهشت بارجنگ نایب بادشاه
ت تاک درخت انگور ترک قطره باران یعنی ژاله تارک بمعنی کام پاک عربی تدارک دریافتن وعذر کردن تارک
ترک کننده تارک یعنی کام پاک **ج** چابک چالاک وچابکی که اسپ میزند زیر **خ** خنگ خوش آینده وسرد وهوای خوب خرسک
معروف وبازی کودکان وولایت مصر خنگ سواری واسپ س رکیک کمینه وتنگ ودست وسمیت ودوئین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چنگ سخت و محکم و استوار رشک غیرت **س** سالک درویش منزل رسیده و راه شناسنده سبک معروف و شتاب سرهنگ کوتوال سلک گردده و زنجیر و رشته رشک عکس **ش** شک گمان **ض** ضحاک نام بادشاه ضحاک خنده **ق** فرنگ نام ملک فلک چرخ و گردون و آسمان فرهنگ دانا و کتاب لغت فراچنگ و ردست گرفت و سنگ کروه **م** مالک صاحب و خداوند مملوک بنده متحرک جنبش و حرکت کننده ماناک گویا و مکر آنکه ممسک بخیل ممالک ملک پایلوکا بتهان ملک بادشاه ملک ولایت ملک فرشته ملایک فرشتگان ملک مادر متبرک بابرکت محک سنگی ست که ازان زر می آزمایند تهتک معروف و آنرا امتساح میگویند **ه** هولناک ترسنده و ترسناک بلاک مرگ و مهلت هر ملک شکوفه روشن **ترباب**

اللام اطفال کودکان ابتهال عجز و زاری اقبال پیش آمدن دولت و نعمت و قبولیت آل خانواده و پیروان و اولاد اعتدال جمال و راست و برابر انجیل کتاب مترجم عیسی علیه السلام اهتمال محمل اسی درنگ و توقف و تاخیر اناجیل لشکرشتاب اعدل عادل اوائل جوار ترمتال مانند استقبال پیش آمدن امثال مثل و تمثیل داستان اهل امید **ب** بیدل عاشق اقبال اجناس و غله فروش بدل عطا و جوانمردی باطل ناراست بال بازو بدسگال بدخواه ابطال عاشق دلو ندو بیکار و بدبخت تامل تفکر تجمل بارکشی و ختیار ترزال شور توکل اعتماد بر خدای کردن تناول خوردن تسلسل یکی بدیگری پیوستن و در ارشدان تعجیل شتاب تطاول دست درازی توکیل موکلان تمثیل حکایت تغافل غفلت تکاسل کاهلی تبدیل بدل تاویل بازگشت ازچیزی و بازنشستن **پ** پایان کار و صیقله شرع تحصیل حاصل کردن تمزیل فرود آمدن تعطیل بیکار **ج** جمال خوبی جلال بزرگ جهل نادانی جعل گرمی که سرگین را غلوله میکند جهول نادانی جدال خصومت و جنگ جبل کوه چنگال دست پنجه جمیل خوب **ح** حمل نسبت و بار و آبستن حامل و حمال بار بردار حنظل خربزهٔ تلخ یعنی اندرائن حصول حاصل حلال حلال بیرده حال وقت و زمان و مکان و گردش **خ** خجل شرمسار خصایل خوبیهای نیک خوشکسال قحط سال خیال فکر و اندیشه **د** دال و دلیل راه و حجت دغل قلب دخل ذخیره و دجال کافر یکه و ملعونیست کور دخول در آمدن **ذ** ذل و ذلیل خوار سر رحیل راه و سفر و کوچ و مرگ و رفتن رود نیل دریای **ز** زوال گردش زال پدر رستم زلال آب پاک و روشن **ذ** ذیل دامن **س** سایل سوال کننده و خواهنده سیل روانی آب سبیل راه رسنده و طریق و میانه و صورت سنبل کل سوال پرسیدن سهیل ستاره سندل بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پاپوش افراز راگویند و معقل و ابله و احمق را نیز گویند و کشتی کوچک باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب شیرین و سباب مایحتاج کشتی کرده بکشتی بزرگ برند **ش** شمایل خصلتها **ص** صاحب دلو رویش صیقل روشنائی و تاب دادن **ض** ضلال گمراهی **ط** طفل کودک **ظ** ظل سایه **ع** عادل عدل کننده و برابری عاجل امروز عسیل و عسل شهد عدیل همتا عیال زن و فرزندان عامل کا

خدا کننده و پارسا و خدا پرست عاقل دانا عمل کار عامل امید عدل راست عدول راست گویان و گردانیدن **غ** غربال معروف که ازان آرد بیزند غربال معروف که ازان آرد بیزند غربال دام دهندی جلاف **ف** فضل دانش و هنر و علو و بزرگی وافر فونی فضایل جمع فضل فصل هنگام کاشتن یعنی خریف و ربیع و فصلی که در کتابها می نویسند و جدائی فرومایگی فیل پیل فضول و زده و افزونیها فاضل زیادت و بزرگی و علم **ق** قول گفتار قبیل جانب و پیش قتال جنگ قابل قبول قوت بازو ولایت قبول معروف قاتل کشنده قال گفت قتیل کشته شده **ك** کمال تمام و خوب کسل دور کردن و بریدن و برآوردن **ل** لال لنگ **م** مقبول پذیرفته شده مجال جای میل قصد و خاطر و خیال و رغبت و عشق مبدل ازخال گردیدن محصل تحصیل متحمل طاقت بارکننده میل سرانگشت و چوبی که بآن سرمه میکشند مال زر نقد منال متاع یعنی اجناس منوال در بافتگی مخایل خیال املاک مستوده آمدن و کاهلی کردن بطول ستوده آینده و جفا کننده مقتول کشته شده متبدل گردیدن مقال گویائی معزول دور کرده شده مقبل پیش آینده منزل نویسنده منزل خانه و مقام معتدل میانه سرد و گرم موصول پیوسته مامول امید محفل و محافل مجلس مترسل دبیر مستعجل شتاب کار محمل در نگ و تاخیر و دروغ و تو فیق و سخن بی معنی مجال ناراست موکل گماشته و نگهبان معطل بیکار مشتغل ساختن و پرداختن محکم تنزیل قرآن مجید محتمل ممکن و مطاق مثل داستان یعنی حکایت و قصه و سخن مانند آن مال زر نقد منال متاع یعنی اجناس **ن** نال شکوفه درختان نخل درخت خرما نزول فرود آمدن تنسل و لاابالی قل رفتن و مردن نازل فرو فرستنده نزول و فرو کننده نااهل نادان و بی هنر نیل دریاست ناقص کم عقل و جاهل نفل رفتن نعل کفش ناقص شکننده نخل مگس شهد و بال سمتی **و** وصل خلیدن و صول بپوستن **ه** هل گذاشتن هایل بیم و غمناک هیکل شکل هزل سخرگی و مزاح هیاری بانزل مسخره هول ترس ناک و کاره یاد کردن **باب الیاء** ام نام انام مردمان اقلیم و اقالیم ملک ایام روزها آرام قرار مردمان اعظم بزرگ ترافم امتها انعام بخشش اسلام مسلمانی دین آو بام گمانها اکرام بزرگی و حرمت الزام لازم علاقه منت انجام نهایت و عاقبت آزرم تعظیم و عدل و انصاف ازدهام هجوم و انبوهی انتقام کینه و غصه و برابری کردن ارم بهشت آنام پهلوان اعلم دانا استهلام شیطان حرکت دادن اعلام اگاهانیدن اقدام پیش دستی الیم دردناک ادیم بلغار **ب** بام بالا بیم ترس بهایم چارپایان بوم جانور پرنده و زمین پیغام نامه و خبر و سخن و حکایت **ت** تنک چشم حریص و گداد انعم خوب و مال و نعمت و محبوب تعلیم آموختن تسلیم سپردن ترنم آواز تحکم شیدن **ج** جسم تن چشم امید جزم یقین جزآ و جرایم گناهان **ح** حمام گرمابه حکم ثقتی و ضبط و سبب حرم کعبه و عورات جمیع قرابت و حمایت کننده حاکم بادشاه حکیم دانا حلیم بردبار و متواضع جمیع نارواحرام و احلم بردبار و زهد و فرمان بردار حازم هشیار حطام مردار و کلاغ پتر مرده و ستور گشته و نبوسیده شده و ریزه ریزه شده **خ** خرطوم بینی فیل خوارزم نام شهر خصم دشمن و مدعی خشم قصه و قهر خدام خدمتکاران خاتم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

انگشتری خاتم ختم کرده شده خرم خوش **د** درهم یکدیگر پیوسته دل آرام معشوق دایم دو دایم همیشه دامن از صحبت فراهم ضمیم یعنی ترک صحبت کنم و گردارم دام که بدان ماهی دجانوران میگیرند **ذ** دم و ذمایم نکوهیده بدی بدیها س رحم مهربانی شفقت رحم آقاربان طرف مادر و زنان رخام سنگیست رزم رستم نام پهلوان رزم جنگ **ز** زنا یم بدگمان زنام مهار **س** سلم نردبان سیم نقره وجیتل ستم ظلم و سختی سموم باد گرم و حرارت سکینم نیکمرد و حکیم سقیم بیمار **ش** شام نام شهر شلغم معروف شتم بد گفتن شرم حجاب شکم معروف **ص** صنم بت و محبوب **ض** ضغم شیر ضم چسپیدن **ط** طلاطم امواج و غلبات و واردات طارم آسمان و بام طعام خوردنی طعم مزه طعام بالفتح خوردنی گندم بالضم خوردنی فی الحدیث کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلعم صاعا من طعام او صاعا من شعیر یعنی هم بالفتح مزه و رشته ها طلعه بالضم خوشه **ظ** ظلوم ستمگار **ع** عالم جهان عالم دانا عدم ناپیدا و ناچیز و نابود عام و عوام همه و عامیان غرم قصد و نیت تعظیم بزرگ عجم عرب عم برادر پدر یعنی او در علم حراز و کشیده که بر جامه میکشند و نشان و حیات و شهرت عمیم عام **غ** غم اندوه غلام بنده غنم گوسپند **ف** فراهم یکدیگر جمع و یکجا فرجام عاقبت **ق** قدوم پیش آمدن قایم استاده شونده قوم گروه قلزم نام دریاایست قدم پای قدیم دیرینه و کهنه و سابق قهرمان بزرگتر و رهملکت **ک** کام بضم ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد کرم جوانمردی و بزرگ و نیکو کار کام دهن و مراد گوسفند سلیم کیش یعنی میش کرام بزرگسے گیر کرام بستن بهانه کتم پوشیدن کرم درخت زر **ل** لاجرم ناچار لایعلم جاهل لوم ولایم نادانی و نادان لئیم بدگو و بخیل و ناکس لجام لگام **م** مقام جای مسلم سزاوار مقسوم قسمت کرده شده ملازم پیوسته بودن مجد مقیم جاودان و همیشه و دوام معدوم ناپیدا و نابود نیستی منعدم ناچیز و نابود ملازم نکوهش کرده شده و گناه ملایم جمع ملمه محروم بی بهره و نا امید و بی نصیب مخدوم مهتر بزرگ معصم بنده ست و پایی و غیرهم موسم هنگام متکلم سخن گو مستقیم قایم و درست متعلم شاگرد منعم و منعم مالدار مقدم پیش معظم بزرگ مکارم نیکیها و بزرگیها مراسم رسمها مستام دماغ مستقیم قرار مرسوم نصیب و لوازمه منتظم بر پا و داخل و فراهم و بهم مشموم خوشبوی منجم ستاره شمار معصوم پاک و بیگناه مقدم پیش معلم جایی علم یعنی کشنده و آموزانده مرهم دارو و دوا تا دام تا آنگه و هرگاه که متعلم حکم کننده و گوینده معلوم فهم متهم تهمت و بدگمان معلم استاد معلوم موجود و مهیا و داشته مفهوم فهم کرده شده **ن** نیام غلاف شمشیر ندیم همنشین و یار مجلس و هم شراب نعیم نعمتها نوم خواب کننده نظم ترتیب نغم آری نجم ستاره نظام پیوسته فواهی **و** وهم گمان و تصور و فکر و خیال وآم رنگ و قرمز کاه هیزم اندوه و غم هرم ملازم و مصاحب هنگام کاشتن یعنی خزیف و ربیع و فصل که در کتابها می نویسند و جدائی **ی** یتیم نادر و بی بها و بی مانند و بی پدر و مادر **باب النون** ازین سخن ازین جهت حصان پارسائی امعان احتیاط کردن و غور رسیدن و گمان

بردن و دو و امیدن و رفتن با حتیاط آشفتن عی شدن آستان ناهیز و رو استادن آمان بی بیم و بی ترس ارسلان غلامان افشان انداختن احسان نیکوئی اخوان برادران استبان مشک و ایشان و صد افزون زیادت کردن افغان فریاد و انسان آفرین مدح آوان وقت و هنگام انگیختن اندیشیدن امتحان آزمودن امکان توانائی و قدرت اعیان بزرگی و اشراف اشتیان محل جانوران و گیاهان انجمن مجلس احسنتین یکی از دو خوبی آمین مستجاب باد ایوان کوشک اینان ایشان اندوختن گرد کردن ارکان و زراو خوانین **ب** بی نشان الله تعالی ایمان عهد پایان آخر و نهایت بوقلمون رنگارنگ و گوناگون بین میانه بطن شکم بالین طرف سر پاسبان نگهبان بازرگان سوداگر بتان خوب و خوبصورت باطن درون برهان حجت بیان ترجمه پرنیان حریر یوسیتن قباد عیب بلدان شهر و دیه با بهین بهترین بیچون الله تعالی بدخشان نام شهر با شکیدن ترتیب کردن بی گران بی نهایت پروین ستاره ریدن بستان دگلستان باغ بن پایی پیر آمن گرد و خوالی پذیرفتن قبول کردن **ت** تحسین مدح تسکین آرام توآمان و فرزند ازیک شکم زاده هشتند تلون رنگ بر رنگ و رنگ آمیز نهاون آهستگی و تقصیر و بهتان دروغ و کابل اخابن حسرت افسوس و زیانکاری تابستان گرما تاوان قصاص و بدل تکین مرتبه **ث** ثمن بهاندیان پستان **ج** جهان آفرین الله تعالی جریان روان جین پری جنون دیوانگی جنین بچه پنهانی جهان پاسبان گوسفندان جیران همسایگان جین نام شهر جامه جلقا جامه کهنه جهیدن جستن و رفتن و حمل کردن **ح** حیوان صاحب جان حسن خوبی و نیکوئی حیوان صاحب جان و حیات و بهایم حمیم حمایت کننده حافظان نزدیکان و طالبان ارمان بی نصیب و نا امید حرف گیران حراقان مزارعان و مدعیان ملامت کنندگان حزین غمگین حزین نرم و گیرنده **خ** خوان گسترده خرمن انبار و توده خوشه چین خواهنده و گدا و مزدور و امیدوار خران برگ ریزی خاندان خانواده و خیلخانه خاکرکن هیزم فروش خار بنان درختان خاردار خرامان رفتن ناز خاتون زن خراشیدن آزردن و رنجاندن و مجروح کردن خزائن جمع خزینه و خزان فصل که بهشتیان در دوستان خرده نان ریزه نان خوشانیدن خشک کردن **د** دون کم مایه کم همت و سفله و خلیفه فی زمانه گردش آسمان و دوران خیل خانه و دستان لیلی و معشوق درون خانه طرادآمن چیدن خود را کشیدن و نیک کردن فی و وران آسمان و آن مست و سیاه و هفتان فراز **ذ** ذالنون نام مردویش **س** ریحان معروف و آنرا البسر عم هم میگویند زندان آویاش روان جان رستن یافتن الرا آزاد شدن رو ستن رویدن آمدن و برآمدن گاه و هنگام از زمین و دستایان مزارعان رفتن جارو ب دادن سن زمان و قت زندان بند خانه زمستان هنگام سرما زبون فرمانبردار زیان خشمناک و درنده زمن وقت گذشته زورزن نام بادشاه **ش** سلطان بادشاه سلیمان نام پیغمبر علیه السلام ستبان طریق و مانند آن ستودن صفت کردن ستبان نام شاعر سیمین نقره سفید سیمین و سیمگون آرام کردن سنجن چین غاز و قابل و عیب جو ستیزیدن درافتادن و جنگ کردن سنگان چوب کشتی که در میان استاده میکنند ساکنان باشندگان سارابان شتربان سنگین نام بید سلطان محمود سلاطین بادشاهان سمن گل سفید گین ترسناک ستان نیزه سنین فیل **ش**

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شبان چوپان و گویان شمیدن بوی کردن شیر زنان خشمناک و درنده شیاطین دیوان و پراگنده گان و پرندگان شتان جهت و سبب
وحق و شیون ماتم **ص** صوفیان و درویشان اهل صفا **ض** ضمیران کل شاه سپرغم ضنین ضمان ضمیر خاطر **ط** طاغیان طعنه
دهندگان طوفان بلاکی و عبور دریا طرفة العین چشم زدنی طیران پرندگان طالقان نام ولایت **ظ** ظن گمان **ع** عالمیان
جهانیان عالقان گوشه نشینان عصیان گناه عین چشم عریان برهنه عنفوان جوانی و نوآغاز عون یاری عان طاقت **غ**
غضبان خشم آلوده غلیضان جفاکاران و پرده داران عظیم بزرگ **ف** فرادان بسیار زیادت فرزین وزیر فرون زیادت
فسون فسوس فغان ثیکی و جوش جانوران و فریاد فرومانندن عاجز آمدن فریدون نام بادشاه فنون فنها و هنر **ق** قضبان
شاخهاء تر قارون جمع اهرزه ده مترموسی علیه السلام کمال بسیار ثبت قلب زمستان میانه سرما قرین نزدیک و پیوسته قرائن
نشانیها **ک** کامران مرادران و بادشاهان گوناگون انواع و رنگارنگ گلشن گلستان باغ کنعان شهر یوسف علیه السلام و بزدان
کابین مهرگردگان معروف میوه که گرد باشد کیان نام جد نوشیروان گزیدن اختیار گزیدن خائیدن کمین پنهان کودن
پلید و گنده طبع کاروان سود اگران کمین کمینه و درونه و خاطر و حسد گوآریدن هضم کردن **ل** لقمان حکیمی بود معروف و بقولی
پیغمبر لبنان تالش و روشنائی لبنان نام کوه و مقام و دیار لون رنگ **م** مامن جایی امن متعلقان خادمان حشم تشخص مسلمیر
مسلمانان موزون وزن کرده شده و سنجیده و آهسته مقرون پیوسته متمکن قرار و جا گرفته مرتهن رهن کرده میمون مبارک و خجسته
میان کمر نشست زن صاحب قوت بقولی نازنین محن مشقت مدفون دفن کرده شده مامون نام بادشاه معین حصه مقسوم مصلون
نگاه داشته شده مهین بهترین و خوب ترین منت متوقعان گدایان و امیدواران کرگین پهلوان مصلحان نیکوکاران معتبران
تعبیر کنندگان مدبران تدبیر کنندگان و بسکون دال بریان یعنی بلاد و لتان و پریشان مسکن مقام مدبر اسم شوخ چشم و بیحیا
و بغیرت مبین پیدا مساکین جمع مسکین بیچارگان جای مرکزگان پلک بانی چشم متعندان مخالفان و عکس و عناد کنندگان متعین و حتم
و لازم متهاون قاصر و کاهل و آهسته وخوار دارنده مضمون و رسیان پیرزنی آمده و درون و اشارت مغیلان درخت خاردار مخزون
اندوهگین و خوار محاسن نیکوئی ملعون لعنت کرده شده و رانده مرکبان پاکان معدن کان مجنون عاشق و دیوانه لیلی **ن**
نشیمن نشستگاه و محل نسرین کل انجلین یاسی پوشنار الحسن خوبصورت ناظران نظر کنندگان و نگاه بان نوشیروان بادشاه عادل
بود نخستین اولین نهان پنهان و پوشیده نوشین شیرین نوزیدن بیچیدن نقصان کم **و** واصفان مدح و صفت کنندگان
واردون گردیده **ه** همایون مبارک همدون همچنین یا مان و زیر فرعون چون خار هکمتان هم کسان همدان نام شهر و اسم رجل هم
عنان هم سر و هم رکاب و هم مصلحت و فکر و هم و مانند آن باون که دوادرو می میکوبند هم غم هیولان اصل نقش چیز و صورت غیر
ذی روح **ی** یاسمن گل سمن برکت یمن نام شهر یمین سوگند دست راست و مبارک و ستوار یک زبان متفق یونان شهر و ملک

حکیمان که در انجا بسیار اند **باب الواو** الوحذ اوند و صاحبان **ب** پرتو اثر و شعاع بارو برج و فرش و حصار و کنگور کنار
دشنام در و بریدن دله بازی بهبازی و جنگ بجنگ و از و آبچاه میکشندس ربو یاری **س** سهم فرهوشی سهروردی یعنی سرخوشی
و نازک سبز ظروف کلی ستودی **ع** علو بلند و برتر الون خاتون و مجو حدود شمن عضو چیزی از اندام عفو بخشش و درگذشتن
غ غریو فریاد و آواز **ک** کیخسرو بادشاه کرو رهن **ل** لهو بازی لغو دروغ **م** مقدمه نخوای بایتوقف علیه شروع النخود و زا
محشر سی مفصیل **ن** نوش دارو ای آرزموده و خوب و شیرین مرده بانت بروقوت و روشنائی **باب الهاء** آرخذ الافواه
شور و هیتما امیر جمع امام آبله نادان و دیوانه واحق آبله حباب که بسبب چیمک و غره ظاهر بیشوند اندک مایه سهل چیز و کمینه افسرده و سرد
شده اندازه قدرت مآثره فرمایند و بدیها آنده خته جمع کرده گنده پیر کرده فسانه قصه ها و دستان آبکندریه نام شهر بگینه
شیشه **ب** بیشه خانه شیر و بیابان بطانه اندرون باهره ظاهر کیننده بقعه مقام و حصار بسندیده خوب بلاورده پرورده و نهادیت
رسانیده پرورده تربیت یافته بشره صورت بصره نام شهر برکه حوض خانه بارگاه جایگاه مرتبه بیهوده موسیست معروف که بالا رهچر کرده
گرنشسته مینماید پاره برج و حصار پانگاه مسند منصب و مرتبه بدرقه مصاحب و همراه بیچواره کنج خانه پایند ثابت بیشه بزه گناه پاچاه
پارینه کهنه و گذشته بدیه بی فکر و در حال بزاله سخنهای نازک شیرین بسرودگفتن پژمرده خشک شده برده ملوان بهره نصیب و امید
برزنار آلیش باریدن بیابان **ت** تمهانی تعبیه کردن تلبیس تحفه هدیه تجربه آزموده تیره تاریک آتوبه بازآمدن از گناه و معصیان و طلب
مغفرت ترکه متروکه یعنی گذاشته مرده و انزا میراث گویند تباه و تبدیدو ناخوش و آواره تحریمه ستدن تکبر بستن تلف شدن ضایع
شده تازنده دونده و شتاب رونده تازیانه چابک آتشه گرم تهمه بهتان باقی **ج** چشمه نامیده آب زنده و جاری جزیره مقابل یک
کوه باشد در آب دریا و گرداو همون دریا باشد جرثیه گشتن جامه تر زنده پاره و کلمه جمعیه ترکش جاوه راه چشمه شعاع و تاب چه یا یعنی چیه
مقدار جور پیشه ظالم جوشیده کل غیر شگفته و پژمرده و بیعی دویده هم آمده هست جمله هم جاه دولت و بزرگی چاپه تدبیر و مزورت
پاره مقصود **ح** حلیه زیور و صفت و بیان صورت حیله بکر مدیقه باغ و بستان حامله باردار حلقه معروف و دایره حجره گلوی
الحان حلیه پیرایه حجره خانه حصه تقسیم **خ** خلاصه نبده و اصل چیزی و گزیده خرده پاره خسته درد و شکستگی خطه ولایت
خواهنده سایل و درویش خرقه بکسر الخاء کسوت درویشان و بضمه پاره از جامه خضاجه قومی از عرب بیان خفیه پنهان خیره شوخ
بدو زشت و خلل خجسته مبارک خلیفه شهریار یعنی بادشاه خیل گاه جای جنگ خرمهره یعنی سنگ خرگاه رخت بادشاه
کم خاب و واله و زمینه خانقاه مقام و درویشان **د** دقیقه باریکی دوشیزه باکره کوری دیباچه او صاف دباغ بیهود دلیعی
خیال اطلال دستگاه قدرت دجله رود بغداد و جائیکه آب اندک ماند در و یزه و در یزه گدائی دعیه طلب و خواهش در اعه
پیراهن سنبله خوشه ال از دست رفته عاشق درجه مرتبه **ذ** ذخیره ما یدگنج **س** رقعه پاره و مکتوب رساله کتابچه روضه باغ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بارد خت منحقانه حقیقت مژده امید داشته شده مجادله جنگ کردن مصادره نالان کردن وتفنگ وملامت سحر دل کردن مو ریاز
زنگ آهن مجاهده مشقت ورنج مطایبه بازی وسخرگی وبی ادبی مشاهده دیدار مضایقه تنگی خلط مکروه زشت واندوه دشواری مطلب
جائی دیدن وخواندن مرحبا دفتر مدرسه جای خواندن مرتبه بلندی مشار الیه اشارت سواد معتمد علیه تکیه برو منظره کبد جنت
ملاحده بی زیاد بی دنیا معده جاسه طعام سعر کجای جنگ مکاره مکروهات ودشواری مرکب تاز زنده اسپ دنده معاینه ظاهر
دیدن مغاره غار مراسله یکدیگر پیغام فرستادن معجزه کرامات مسئله سوال مکه خانه خدا مفاوضه مکتوب راندن سپردن مایه
یونجی ملیط نام مقام ن نطفه آب منی نهفته پوشیده ناصیه پیشانی نشانه هدف نکوهیده بد مخلبه باغ خرما نفقه قوت نکته
سخن باریک ولپوشیده نادر شنیده بی ادب وبی دانش نگارخانه نسخه نادر نقش وعلم خانه نفقه غیر باد از موسیقی و وظیفه روزی و
قسمت واقعه افتاده وصادر شده وسمه نشان وداغ وعلامت ورطه گرداب وعده شرط کاهدیه تحفه هرزه دروغ همواره همیشه
هزار مایه کرمی است که هنگام برشنگال بیرون می آید باب الیاء ا افزونی زیادتی آیادی دست یاونیکو نیکوئی شهر
ولغتها اسکندر رومی ذوالقرنین را هم گویند که تمام روی زمین از مشرق تا مغرب قابض بود آب آب حیات اقصای شهر
استکشائی برمی شد حال آدنی زبان ادنی هار بلند انوری نام شاعر ب برجی اندک وپاره دوزده وچیزی پائی معروف
برج وتقویت آلت مردم بطی کاهلی پائی مروی حمایت ومشقت وتقویت وطاقت ابنی وبیفزائی وعنا دویدگشن بر درسرای
اعلی مقام بلند بسی بسیار یاری روزی دو وقتی بنی فرزند بختی اشتر بری بیزار پری خوب وجن بزرگی درویشی باری آفرینی
بروبیائی قیس وصافه خطی معروف است که از نمین میآیند ت تهی خالی تازی عربی ترقی بلندی تند لشکری وباد شائی عزت
تقوی پرهیزگاری کلاه ترکی درویشان ترشرو بی تحمل تحاشی حرمت ومحاباتا بی فساد تعدی ظلم وزور تداوی دوا کردن
ترازوی دستما باد وش ودوش باد ستما تتری سای کافر تاراج تلقی دیدار کردن ج چینی ناپاکی چین می آرند جبلی طبیعت اصلی
جوهری جوهر فروش وجوهر شناس چه می یابی چه می بینی زرجعفری یعنی زر کندن که سیزده بائی میشود ح حاشی خشم حرامی
دزد عامی حمایت کننده خ خالی بی نام آشیست آلا شمائی آرد که دران برنج نیز کنند خوئی عادت خصمی دشمنائی خراجی مزارع
جوانمردی خفت رائی کم عقل خیره رای خرافات گوئی وشوخ زبان د درشتی بی هنری وسختی وفربهی ومنوداری دعوی
لاف دجی تاریکی پیری موافقی وفی کرده ابداع عهر هنر واغی هنرمند وعالمی دانشمند فاضل اعلی وباشنده آن شهر را نیز گویند ذ ذوی خداوند
رهابی مکاران رای فکر راضی خوشنود راعی شبان ای راه رد روشن رای صاحب هوش وستی بازاری ودهقان گاوال
روسپی قحبه بائی خلاصی ز زاری گریه وبجز منشی مصنف کشاف زندگانی حیات وروزگار وعیش ز جعفری ای زر خالص
کننده زنگی حبشی زنبوئی فرمان بردار زر زرتار زنوی یعنی در دست س سگری خانه سعی کوشش ومشقت سیما

راحله رفتن راه رو باه معروف همواره راست رو ودرست رو وراه رو راقبه رشته رز زهره گروه ترنده بالغ غیری
نیک وکهنه تالاله برف ونم وقطره بسته باران مزنه آواز سرود زمانه وقت زاویه مقام س سفینه نادان سنگ لاله سخت سنگ
سیاه فوج ولشکر سخره گرفتن برای بارکشی سفینه کشتی سفر وگندوری سرچه معروف سلسله زنجیر سابقه اول سیاه حبشی
سقلم کمایه وخسیس وکهمت وناچیز فربی شرم سفته سوراخ کرده سره ورم قلب وخیری که درمیان او ورم تا ملی نداز زنده زمستان
همیانی سخت رانده لبسیار رفته سنجیده خبنه زشت وبدسته ماده وهموار وبایمال درم بی قلب ونیک ش شکوفه برگ وگل تر وتازه و
نرم ورویدن یعنی غنچه وخوشه شگفته گل بسته که وامیشود شرط بفتح اول باد موافق ست وبضم اول انتشر حجام شخره حرص شیوه
ضرر شکوه فر وعظمت ومهابت وبزرگی شرط باد موافق وبقولی باد بان شمه اندک شحنه کوتوال شعبده بازی شعبده پوست ومهره شیره
عاشق ص خره بدره وانبان وهمیانی صخره طایفه از جنیان صدره صد نوع وصد طریق وصد گونه ط طایفه گروه طعنه
بروی آوردن وبیاد دادن هر روزگار قیچ را بکنایت طویله محل قید سیان وبقولی جماعت طعمه خوردن طبله صندوق طیره
خجالت ع عصاره شیره علاوه افشن مهندس عربده جنگ وافتراء عمده مقصود عفیفه زن پارسا عمده کارکنی عرصه بساط وصحن
ومیدان عانه زنان یعنی اندام نهانی عرض تن عمده نمل غ غره معروف وفریضه غصه هم برآمدن غرفه چیره ودریچه غالیه
کینه وفساد ف فی الجمله الغرض والقصه فرمایند خدا یتعالی فرومایه سفله فاقه تنگدستی ونام مرادی وگرسنگی فاجره کهنه
کارفرمانه عاقل فضله بار زیادتی وباقی فقره رندی فواکه میوه بافتنه بلا وشور وقحط ومانند آن فقیه عالم فرسوده شکسته
وبیفنور وسرد ومانده فرخنده نیک وخوب ومبارک ق قاعده قلعه حصار قبایله خط دین قبیله خویشان ودندان قطعه
پاره قاهره غالب وسهمناک قاعده قرار یافته قافله جماعت قصیده شعر قحبه بدکاره قرارید یزه رز قریه دیه قابله دایه ك
کشیده فرازکرده گردن بالا انگبینه عاشق کعبه حرم کاغذ گروه همه گرویده قبول کرده گرانیده میل کننده کجاوه حجره کلاه خلیسر
وقت ومحل ومقام ومسند گلچهره نیک روی کرشمه بگوشه چشم نگریستن کینه خیال وماهیت کوفته غلوله وگوشت کفته رامانند
آن کلبه خانه ودکان ومقام کرم پیله کرم ابریشم گران مایه بیش بها گریه زشت کوفته خشم گله شکایت کینه ورونه وغصه گریوه کوه
کارگاه کارخانه کلاته نام مقام ل لدغه گزیدن ودریچه لاله گل لاخه تن بیجان وخر وجانور کرمرده میخورد لطیفه سخن ظرافت کهنه
بمزاحت خوش آینده باشد وبقولی بنده لاخه بفتح ثالث یعنی بینه وپاره باشد ولاخه دوزنیده وزراگوینده مکاشفه چیز دل
روشن بیشود ودیدار مراقبه مشتق از رقیب است وقریب بمعنی دان آگوینده کدول خود نگاه میدارد تا غیر حق در دل نگنجد ومادام که میداند که الله
تعالی حاضر وناظر وسمیع وبصیر وعلیم است این علم دل را مراقبه گویند چون طرفة العین از این غافل گشت مراقبه نباشد مر فراز نوده مژده
ببشارت یعنی شادی وخوشی موجه سخن موزون محاسبه حساب مراجه روبرو وحضور مشاطه شانه وآرایش عروس کننده میوه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیلی گرفتنی ای برگزیدن ذی نشان و خوبروئی و روشنائی سیری شکم پرشدن و روشنائی تمام و شتاب کار ساهی سهو کننده و سست بکباری گریزپای و شتاب کار سرو سهی سرو اعلی سروری سرآرای سوی بدی سامی بلند سبکساری شومی و بی شرمی سخت نی بر شهوت **من** نشانی گوارنده شقی بدبخت شاهدی معشوق **ط** طاری اسے جاری طاغی بی فرمان طی کردنه **ع** عالمی کار کینی علوی سعید عامی نانوشته و ناخوانده عقبی آخرت عاصی گنه کار عشقی درشتی **غ** غنی مالدار قوی غنی گمراهی غمی گول **ف** فرخنده برای نیک سیرت قوی **ق** قوی غنی و تندرست مالدار قربی نزدیکان قصب حریری جامه که بر رشته بافی سازند قربانی برای خدا بدان خون ذبح کردن **ك** گیتی دنیا و زمانه کاشی کی کامرانی مراد رانی کافی کفایت کننده و پسندیده کلاه ترکی کلاه پادشاهان کلاه برکی کلاه درویشان کمان کیانی کیان شهر لیست کسری پادشاه کروبی فرشته گان کلی همگی **ل** لالی مروارید لیلی معشوق لغوی بیهوده **م** مقتدی اقتدا کننده و مانع مقتدی راه نماینده محسوس آتش پرست متجلی روشن متحلی راست مقدمه نخور مخدری کتاب مفصل مربی پرورنده و ترتیب کننده مستقی تشنه ماضی گذشته مسجی بلاس متقی پرهیزگار راوی بیای متعلم کتابی عالم و خطاط مرضی خوشنود مستغنی از خود پرداخت کننده **مد** مدعی دعوی کننده مشتری خریدار معلمی گنه کار و پیغامبران مبانی بزرگی منهای نهی کرده شده ملاهی بازیها مهتری بزرگیها مزکی پاک منتهی بلاغت و کمالیت مبانی بنا ها مشتی کفی و چندین و اندک و معدود منقضی آخر شد و گذشت درفت ماحضری آنچه موجود باشد تحاتی تعظیم آینده معنی سرود گو مستولی غالب مبسی فراموشی مغربی باشرفی **ن** نانی شگوفهائی درختان نیروی قوت نگاشتی دور کردن و از بیخ آوردن و کندیدن نتواند نصرانی قوم مبشر عیسی علیه السلام نفی منع و دور کرده نواحی طرف و محلت حوالی بابت گلو **و** ولی صاحب ودیع امانت وادی بیابان و رشتی جور کاری بگذار هر دری هر بائی و هر نوعی و هر جنسی معنی گوارنده بدی فرمائی هیولانی نقش صرف نمالی از خان **ی** یحیی پیغمبر علیه السلام یهودی قوم مهتر موسی علیه السلام یاوری یاری یارائی و قدرت و زهره و اندازه قسم دوم در تفسیر و معانی آیات کلام قدسی و احادیث و اقوال و دعوات و شعار تازه که در کتاب گلستان مذکور و مندرج است و مسطور کتاب خدا یتعالی کلام مجید و کلام قدسی قوله تعالی **اعملوا ال داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور** یعنی بکنید ای فرزندان داود شکر که کم اند از بندگان من شکر کنندگان حدیث قدسی **اشهد و یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی ولیس له غیری فقد غفرت له** یعنی گواه شوید ای فرشتگان تحقیق شرمسار گشتم از بنده خود و نیست مرا و را بجز من پس تحقیق بیامرزیدم مرا و را صفة **بکة** یعنی کردگار قوله تعالی **والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین** یعنی الله تعالی میفرماید که بهشت ساخته شده است از برای آنانکه فرو خورندگان خشم اند و عفو کنندگان از مردمان و خدا یتعالی دوست میدارد نیکوکاران را قوله تعالی **اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد** گرفت او را حمیت

سبب کناه پس سست آورد و نرخ دهر خریده بدست او راجای بودن قوله تعالی **من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها** شخصیکه عمل کند نیک پس برای نفس او راست و شخصیکه بدی کند پس بر او دست قوله تعالی **ونحن اقرب الیه من حبل الورید** ای رسانزدیک تر ایم بسوی او از رگ گردن قوله تعالی **ان مع العسر یسرا** بدرستیکه با سختی آسانیست قوله تعالی **وقنا ربنا عذاب النار** نگاهدار ای پروردگار ما از عذاب دوزخ قوله تعالی **اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم** ایا میفرمایند مردم را به نیکی و فراموش کرده اند نفسهای خود را قوله تعالی **ذو القربی** خداوند نزدیکان قوله تعالی **واذا مروا باللغو مروا کراما** و قتیکه بگذرند به بیهوده و بازی بگذارند به بزرگان قوله تعالی **وان جاهداك علی ان تشرك بی ما لیس لك به علم فلا تطعهما** اگر کوشش کنند ایشان ترا بر انکه شرک آری تو بمن چیزیکه نیست مر ترا بدان دانش پس مکن اطاعت ایشان قوله تعالی **کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین** بخورید و بنوشید و اسراف مکنید بدرستیکه دوست نمی دارد حق سبحانه و تعالی مسرفانرا قوله تعالی **ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض** اگر فراخ کند الله تعالی روزیرا برای بندگان خویش هر آینه بیفرمانی کنند در زمین قوله تعالی **الخبیثات للخبیثین والطیبات للطیبین** پلید پلیدان را و پاک پاکان را قوله تعالی **واذا رکبوا فی الفلك دعوا الله مخلصین له الدین** و قتیکه سوار شوید شما در کشتی میخوانند خدایرا اسبحانه ای یاد آرید در حالیکه خالص میگردانند برای او دین را یعنی از شرک و نفاق و معصیت و سایر اوصاف ذمیمه خود را سهی میگردانند و بتمام دل متوجه جناب او تعالی و تقدس میشوند و میخوانند خدا یتعالی را با اخلاص و خلاص کننده اند برای او دین قوله تعالی **ان انکر الاصوات لصوت الحمیر** بدرستیکه ناخوش ترین اواز ها هر آینه آواز خرست قوله تعالی **فذلکن الذی لمتننی فیه** پس اینست آنکه ملامت میکردند مرا در عشق قوله تعالی **ما هذا بشرا ان هذا الا ملك کریم** نیست این آدمی مگر این فرشته بزرگست قوله تعالی **فلو یشاء لهداکم اجمعین** اگر خواهد هر آینه راه نماید شما را همه قوله تعالی **لو یطاعکم فی کثیر من الامر لعنتم** اگر فرمان برد شما را در بسیاری از کار ها هر آینه بشما رنج رسد قوله تعالی **ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم** لیکن الله دوست گردانید بشما ایمان را و بیاراست آنرا در دلهای شما قوله تعالی **لا یکلف الله نفسا الا وسعها** تکلیف نمیکند الله هیچ کسی را مگر بقدر طاقت او قوله تعالی **لا یکلف الله نفسا الا ما اتاها** تکلیف نمیکند الله هیچ کسی را مگر بقدر آنچه داده است او را قوله تعالی **لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة** برابر نیستند دوزخیان و بهشتیان قوله تعالی **لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله** برابر نیستند نشستگان از مؤمنان بی عذر و جهادکنندگان در راه خدا قوله تعالی **لا یستوی الخبیث والطیب** برابر نیست پلید و پاک قوله تعالی **لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون** برابر نیستند دوزخیان و بهشتیان بهشتیان ایشانند رستگاران قوله تعالی **لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا** برابر نیستند از شما کسانیکه انفاق کرد پیش از فتح مکه و جنگ کرد اینان بزرگتر درجه اند از کسانیکه انفاق کردند بعد از فتح و جنگ کردند قوله تعالی **لا یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون** برابر نیستند دانایان و نادانان قوله تعالی **لا یستوی السیئة ولا الحسنة** برابر نیست بدی و نه نیکی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که آن در مر شما است دشمنی پید قوله تعالی قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل گفت بلکه بیاراست مر شما را نفسهای شما کاری پس شکیبائی خوب قوله تعالی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر و هر آینه بچشانیم مر شما را عذاب اندک غیر عذاب بزرگ احادیث قال النبی صلی الله علیه وسلم ما من مولود الا و قد یولد علی الفطرت الاسلام تم ابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه نیست بچه زاده شده مگر تحقیق زاده شده بر آفرینش اسلام پس پدر و مادر او گر یهودی اند یهودی میسازند او را گر نصرانی اند نصرانی میکنند و اگر مجوسی اند مجوسی میسازند حدیث بی صم الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مراد باو قت تعالی و قتیست که نمیکنجد دران وقت فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل حدیث یا اباهریرة زر غبا تزدد حبا ای ابا هریره زیارت کن گهگاهی تا زیاده شود دوستی

حدیث لا یغلق باب التوبة علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها نه شود بسته در توبه بر بندگان تا بر آید آفتاب از جانب مغرب **حدیث** موت الفقراء راحة موت درویشان آسایش است حدیث اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمن تو نفس تو آنکه میان دو پهلوی تست حدیث الفقر سود الوجه فی الدارین درویشی سیاه روی در هر دو سرا است حدیث الفقر فخری درویشی بزرگی منست اقوال صحابه کرام و تابعین و تبع تابعین عظام و سلف رضوان الله علیهم اجمعین و غیرهم حدیث ما عبدناک حق عبادتک نه پرستیدیم ما تراانسان اوار پرستیدن تو حدیث ما عرفناک حق معرفتک نه شناختیم ما تراانسان اوار شناختن تو قول القایل الناس علی دین ملوکهم مردمان بر دین ملوک خود اند قول القایل الکریم اذا وعد وفا بزرگ چون وعده کند وفا کند قول القایل تقدم الخروج قبل الولوج مقدم دار بیرون آمدن را پیش در آمدن قوله الشات نظیفة و الفیل حیفة گوسفند خورد است و پاکیزه فیل بزرگ است و مردار قوله السلامة فی الوحدة و الافات بین الاثنین سلامتی در تنهائی است و آفات در دو یست قوله الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها فتنه خفته است لعنت خدا بر کسی است که بیدار کند او را قوله مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار مشاهده نیکان میان نمودن و پوشیدن است قوله الوقف لا یملک وقف ملک کسی نمیشود قوله هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله این مقدار بر آرد ترا و انچه زاید برین است پس تو حامل آن قوله نعیق غراب البین آواز زاغ جدائی است قوله التمر بالغوغاء الناطور غیر مانع خرما رسیده است و باغبان نیست مانع قوله یا غراب البین یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین ای زاغ جدائی کاشکی که در میان من و تو دوری مغرب و مشرق بودی قوله کلم الناس علی قدر عقولهم

سخن گنید با مردمان بر اندازهٔ عقلهای ایشان قوله ضرب الحبیب زبیب زدن دوست مویز است قوله بلغ ما علیک و ان لم یقبلوا ما علیک برسان چیزیکه بر تست پس اگر قبول نکنند نیست بر تو چیزی لازم قوله یا بنی انک مسئول یوم القیامة ماذا انکسب و لا یقال لمن انتسب ای فرزند من بدرستیکه ترا پرسیده شود در روز قیامت که عمل تو چیست و پسر نه که پدر تو کیست قوله اعوذ بالله من الفقر المکب و المجاورة من لا یجبنی پناه میخواهم بخدای از فقری که نگونسار سازد و گذنده است و از همسایگی کسی که دوست نمیدارد مرا قوله کاد الفقر ان یکون کفرا فقر نزدیک است و میخواهد در روشنی اینکه باشد کفر قوله لا رهبانیة فی الاسلام نیست در اسلام ترک دنیا و دار بودن یعنی شیخ تجانه دار بودن و اسلام قوله جد و لا تمن لان الفائدة الیک عائدة بجنبش و نیت منه زیرا که نفع آن تو باز گردنده است قوله یهدی الیه و هو لا یهتدی راه نموده میشود بدان علم و او نمیگردد قوله اخر الجمیل السیف نهایت تدبیر با شمشیر است قوله کل اناء یترشح بما فیه هر آوندیکه میچکد بسبب چیزیکه در وست قوله ادعیاء عز و جل عزیز کننده و بزرگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم درود و سلام خدای تعالی بر و جل و علا بزرگتر و برتر جناب و تعالی پاکست آنخدای و برترست قوله ظل الله تعالی فی ارضه یا رب ارض و اراضه سایه دار و خدای تعالی در زمین او ای پروردگار من خوشنود باش از و و خوش دار او را قوله اللهم متع المسلمین بطول حیاته و ضاعف ثواب جمیل حسناته و ارفع درجات الاولیاء و قمع علی اعدائه و شماتة بما تلی فی القرآن من ایاته اللهم امن بلده و احفظ ولده ای بار خدایا برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و چندان گردان ثواب خوب نیکیهای او و بلند گردان درجات دوستان او و یاران او و هلاک گردان دشمنان او و دوستداران و بهرست چیزیکه تلاوت کرده شده است در قرآن از آیات او و ای بار خدایا دلسن دار شهر او و نگاهدار فرزندان او قوله ادام الله اقبالهما و ضاعف اجلالهما و جعل الی کل خیر مآلهما همیشه دار خدای تعالی اقبال ایشان را و بگرداند بزرگی ایشان را و بگرداند خدای تعالی بسوی هر نکی بازگشت ایشان قوله طال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف اجره دراز گرداند الله تعالی عمر او و بزرگ گرداند قدر او و گشاده سینه او و دو چندان گرداند مزد او قوله و عز نصره ای بزرگ یاوری دادن او قوله و ادام الله ملکه همیشه دار خدای تعالی ملک او را قوله رحمهم الله رحمت کنید ایشان را خدای تعالی قوله احسن الله خلاصه نیکو گرداند الله تعالی رستگاری او را قوله اصنع لی ما انت له اهله بکن تو من چیزیرا که تو مر او را سزاواری قوله حرسه الله نگاهدار و خدای تعالی او را قوله انا لله و انا الیه راجعون روشن گرداند الله تعالی حجت او را قوله تعالی انتهم الله و ولاه تاحسنا بر و یاند خدای تعالی ایشان را و رویانیدن نیک قوله ادام الله ایامه و نصر اعلامه همیشه دار و خدای تعالی روزگار او و نصرت دهد علمهای او را قوله والله المستعان یعنی خدای تعالی یاری کننده است

اشعار عربی شفیع شفاعت کننده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مطاع اطاعت کرده شده جن وانس نبی پیغام حق گذارنده کرام بزرگ قسیم قسمت کننده جسیم بلند مرتبه شدید
خوش وخوشبو وخوب مروت وسیم خوشروی ونشان کرده شده بهر نبوت **قوله** بلغ العلی بکماله رسیده ست بلندی
ومرتبه بکمالیت او وکشف الدجی بجماله روشن گشت تاریکی بجمال او وحسنت جمیع خصاله نیکو ترست همه خوبیهای او
صلوا علیه وآله درود بفرستید براو وبر آل او **قوله** لقد سعد الدنیا به دام سعده + وایده المولی بالویه
النصر + تحقیق بخت شد دنیا بدو وهمیشه باد بخت او وقوت دهاد او را خدای تعالی بجلمهای یاری کردن **قوله** کذلک
یثنی الله من کنت عرفه همچنین نشود وهاند الله تعالی کسی را که باشی تو اصل **وقوله** وحسن نبات الارض من کرم
البذر وخوبی نبات زمین از خوبی وبزرگی تخم او **وشعر** روضة طیماء نهرها سلسال باغیکه آب جوی او روانست وحجا
یحکم طیرها موزون وخنیکه آواز پرنده او نجمیده ست **قوله** اذا رئس الانسان طال لسانه وقتیکه امیر شود آدمی دراز
زبان خود را **قوله** کیکوب مغلوب یصول علی الکلب همچون گربه مغلوب که حمله میکند بر سگ **قوله** اقل جبال الارض طورا
کمترین کوههای زمین طورست **قوله** وانه لاعظم عند الله قدرا ومنزلا بدرستیکه آن کوه هر آینه بزرگترست نزدیک خدای تعالی
از جهت مرتبه ودرجه **قوله** اذا سمع الکلبی یصول بنشاط وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند بقوت **قوله** وخاوی البطن
یبطش بالفراد وتهی شکم شروع میکند بگرفتن **قوله** الا لا تعرن اخوان البلیة آگاه باش وغمگین مشوای برادران بلا
ورنج یا ای خداوندرنج وبلا **قوله** فللرحمن الطاف خفیة پس مرخدای راطفهاست پنهان دران غم وبلا **قوله**
کفیت آدی یا من یعد محاسنی بس کردی تو رنج مرا ای آن کسی که بشماری نیکوییهای مرا **قوله** علی بنیتی هذا او
کم تدرعانی بطنی ظاهر من امنیست ونیدانی تو چیزی را که در شکم من ست **قوله** اشاهد من اهوی بغیر وسیلة مشاهده
میکنم من کسی را که عاشقم بی وسیله **قوله** فلیحقنی شان اصل طریقا پس لاحق میشود کار یکه میکنم راه را **قوله** یوهم نارا ثم
یطفی برشدی می افروزد آتش را باز میکشد بافشاندن **قوله** کذلک ترانی محرقا ثم غریقا همچنین مرا بینی تو مرا سوخته وغرق
گشته **قوله** یهاج الی صوت الاغانی یطیبها آنچیخته میشود سوی آواز دلها بخوشی **قوله** وانت علی معن ان سکت طیب
وتو بر سرود گوینده اگر خاموش مانی خوش شود **قوله** انی ستر من عین جیرانی بدرستیکه پنهانم میکنم چشم همسایه **قوله**
والله یعلم اسراری واعلانی وخدای تعالی میداند پنهان های ما وظاهرهای ما **قوله** وعندنا لناشرات علی المحنی
وعند هبوب الناشرات علی المحنی ونزدیک ورزدین باد سخت بر باغ ومعنی اول پشه **قوله** تنیل عصور الیان
لاکمجر الصلة بیخند شاخهای درخت ونه سنگ خارا **قوله** وامانین علیها جلنار وشاخها که بران شاخها انارست **قوله**
علقت بالشجر الاخضر نارا آویخته ست به درخت سبز آتش **قوله** هلک الناس حوله عطشا هلاک گشتند مردمان گرداو

بسبب تشنگی **قوله** وهو ساق یروی ولا یشقی وآن ساقی ست که دیده میشود ونمیدهد آب را **قوله** اذا رایت انامکم شاربوا
وحلیسا وقتیکه به بینی تو گناهکار را باش سازنده وبردبار **قوله** یا من یعلم قلبی لم لا یبرد غرامی ای کسیکه نرشت میکنی دل مرا پس
چرا نمیگذری گریانه **قوله** بس المطامع حین الذل یکسبها بچیزست طمع وآرزو وقتیکه خواری حاصل میکنی **قوله** لقد
منتصف والقدر یخفوض دیگر بالای دیگران می نشیند ومرتبه فرود می آید **قوله** ما اذا خاصمک یا معمر فی الخطوچه چیز دارد
ترا ای معمر در مرتبه بزرگی **قوله** حتی هلک فلیس النقل لم یطرفا بلاک گشتی پس کاشکی مرچه پرنده **قوله** یا لیت قبل موتی یوما اقود
همتی ای کاشکی که پیش ازمرگ من روزی بیایم بآرزوی خود **قوله** نهر ولا اطعم رکبتی واطل اهلا قرتنی جوئی را که طاقت نزدیک
زانوی مرا دهد من برگنم مشک خود را **قوله** قد شابه الوری حاد عما جسده الله خواد عمیق مانند خلق خرست یعنی این حیوان مانند
بچه گاو جسد او راست آواری **قوله** سمعی الی حسن الاغانی گوش من ومانقان سوی خوب وخوش آوازست **قوله** من ذا الذی
حسن المبانی کیست آنکه ساخت قوت روح مرا **قوله** ما ذا یحدثنی بین الحصا والعیس ای کدام سخن کند با من سنگریزه واشتران
قوله ما لی الغراب سوی الغراب انیس نیست مرغریب را جز غریب دوست یار **قوله** واحو العدوة لا یبرح صاح وصاحب شمنی
نمیگذرد بر نیک **قوله** الا وبی داء یذاب اشتد مگر عیب کند زبر دروغ بسیار وشادی کنان **قوله** رضینا من نوالک بالقلیل
راضی شدیم ما از انعام تو بجامه خود **قوله** سقی طبی ممن یحلو بطلعة الدبی گفت له اهلا وسهلا ومرحبا شب آخیال
کسی که روشن میشود دیدار او تاریکی پس گفتم او را قدم آوردی که سزاوارست ونیک ست وخوش ست **قوله** قالوا انجمین الکاس
انیس بطاهر گویند آیا آروخمیر کانسه پاک نیست **قوله** قلنا نشدته شوق المبرز یفتیم ما به بندیم بان از ذره پاک یا نجانه **قوله**
خیالا نوافی علی الیل هادیا اتانی الذی اهواه فی عکس الدجا آمد پیش من کسی که دوست میدارم او را در تاریکی شب
قوله اذا جنبنی فی رفقة لتتروبی چون می آئی تو بمن در رفاقت گروهی زیارت کنی تو مرا **قوله** وان کنت فی صلح
فانت محاربی اگر باشی تو در آشتی پس جنگ کننده مرا **قوله** فقدت زمان الوصل والمرء جاهل گم کردم هنگام وصل را وکه نداند
بنا فانی **قوله** یقدر لذة العیش قبل المصائب باندازه لذت عیش دل می بنیم مصیبتها **قوله** وان سله الانسان یمن مصیبتها
سوء نفسیه اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خویش **قوله** فمن سوء ظن المدعی لیس یسلم پس از بدگمانی مدعی نیست
سلامت **قوله** ظماء بقلبی لا یکاد یبیعه تشنگی مرد ل را نمیخواهد که نشیند از تشنگی **قوله** رشف الزلال ولو تموت
بجوی آبشخور آب سرد را واگر بیاشامم دریا را **قوله** لکیت بنحوی یصول مفاضیا مبتلا شدیم بنحوی که حمله میکند خشمناک
قوله علی کزید فی مقاتلة العمر بر من همچون زید در قتال کردن عمر **قوله** علی حر زید یرفع رکسه بر شیدن زین
بر نمیدارد سر خود را عمر **قوله** وهل تستقیم الرفع من عامل الخبز وهست که راست شود رفع عمل کننده خبر **قوله** ورد صفة

tarikhema.ir
mandegar.tarikhema.org
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

لیسمعنی فی وداعها بسیار وصیتی که ملامت کردم او را در وصیتی آن لیلی قوله الم یرها یوما فیوضح له عذری او که نه بیند او را روزی
که به بیند پس خوش شود مر ایشان را عذر من قوله سلام من ذکر الحبیب یسمعنی آنچه گذشت از یاد کردن دوست بگوش من قوله
لو سمعت ورق الهوا صاحت صحفی اگر شنوا نیده شود درختان و گیاه بیابان را فریاد بر آورند بر من قوله یا ماشیا خلاف قوله الفعاد
فی ای گروه دوستان بگویند تندرست را که فارغ از عشق بار است قوله لیس تدریبی بالقلبی مرجعی در نیابی آنچه در دل در نهاد من
قوله ان حباب الملام یکذب اگر بر ستیکه دوستی ملامت دور شود قوله فمعت فکا نفرانه عذلی پس شنیده باشم در غیر
کافر امید نیست گویان قوله شعرها ذی الصبی والشیب غیرنی وکفی بتعدیر الزمان نذیرا چیست کودکی و پیری گر نوا نید
است حجیت خاطر من و پسنده هست گر داند روزگار تر سانید قوله وقطر علی قطرا ذا التقت الغضت فما وا ظهر علی ظهر اذا جمعت
بحجم و قطره بر قطره چون یکجا شود جوی ست و جوی بر جوی جمع شود دریا ست تکبر مروالی را که بدایت او را بدایت بیدانه الا با و دشنا
مر آخر یرا که نهایت او را نهایت قد مکر اوست پادشاهیکه ملک تکلم در نهاد انسان و فعل تنعم از نامه خامه تنان بکشاد و بار
که شیخ تقدیر بر و گنج تحریر و نشان زبان دانی و امان جاودانی مر نشیان فاضل را بخشیده بدل لانهایت او ست و در نظام و گر کلام
زور سینه متفکران کامل کشیده فضل و عنایت اوست خالقی که بشر را بشرف تشریف و بکرم بیشتر حیوانات و مخلوقات مشرف و مکرم
گردانیده و خلعت فضل و کیاست و عقل و کرامت در بر پوشانید قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر بحیث
ای سر نامه نقش نام تو ✤ نامه در دفتر انعام تو ✤ ای کلید گنج دولت نام تو ✤ آنکه کرمنا بنی آدم شنید ✤ ملک
عالم دار دار اکرام تو ✤ جانی و جیحی که از عالم حیرت و بخشش قدرت ازلی از کرمت لم یزلی توفیق رفیق این ضعیف گردانیده برای نفع
تا منافع طالبان خرومندان و فوائد اغبان جامجتمندان از صحرای صفحات گلستان گل و ریحان و سنبل و نسرین و نرگس و نسرین و لاله و یاسمین
فراهم آورد م و ایشان را از زحمت خار بر هانید م تا از شام نیها غبار فکر قرار گیرد و نسیم داد و مع داد و قرار گیرد و این کتاب را بالقلم تحقیق با تمام
رسانیدم و این عروس فکر را پر نور بروز عاشورا سنه تسعمائة بتوفیق ربانی و بعون سبحانی از حجره خلاء و ظلمان بعرصه ملاء نورانی رخ
نموده و متوقعان را طلعت میمون و بهیت همایون خویش نوری در دیده بخشود بهیت ای نو عروس زاده طبع عقیم من ✤
چون نهی شد بفاضل و عالم نجوب فن ✤ هر طالبی که بر رخ تو بیند از منت ✤ یاری دهی بخاطر او اندران زمن ✤ التماس از علمای عصر
و فضلای دهر و فصحای بحر آنکه اگر قلم بسهو و رقم بلهو رفته باشد از راه کرم بذیل وقار بپوشانند بلکه از قلم سخار قم عطا برین صفا نگارند
الحمد لله علی اتمامه والشکر والثنا علی انعامه والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ۵

من نوشتم انچه دیدم در کتاب عاقبت والله اعلم بالصواب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

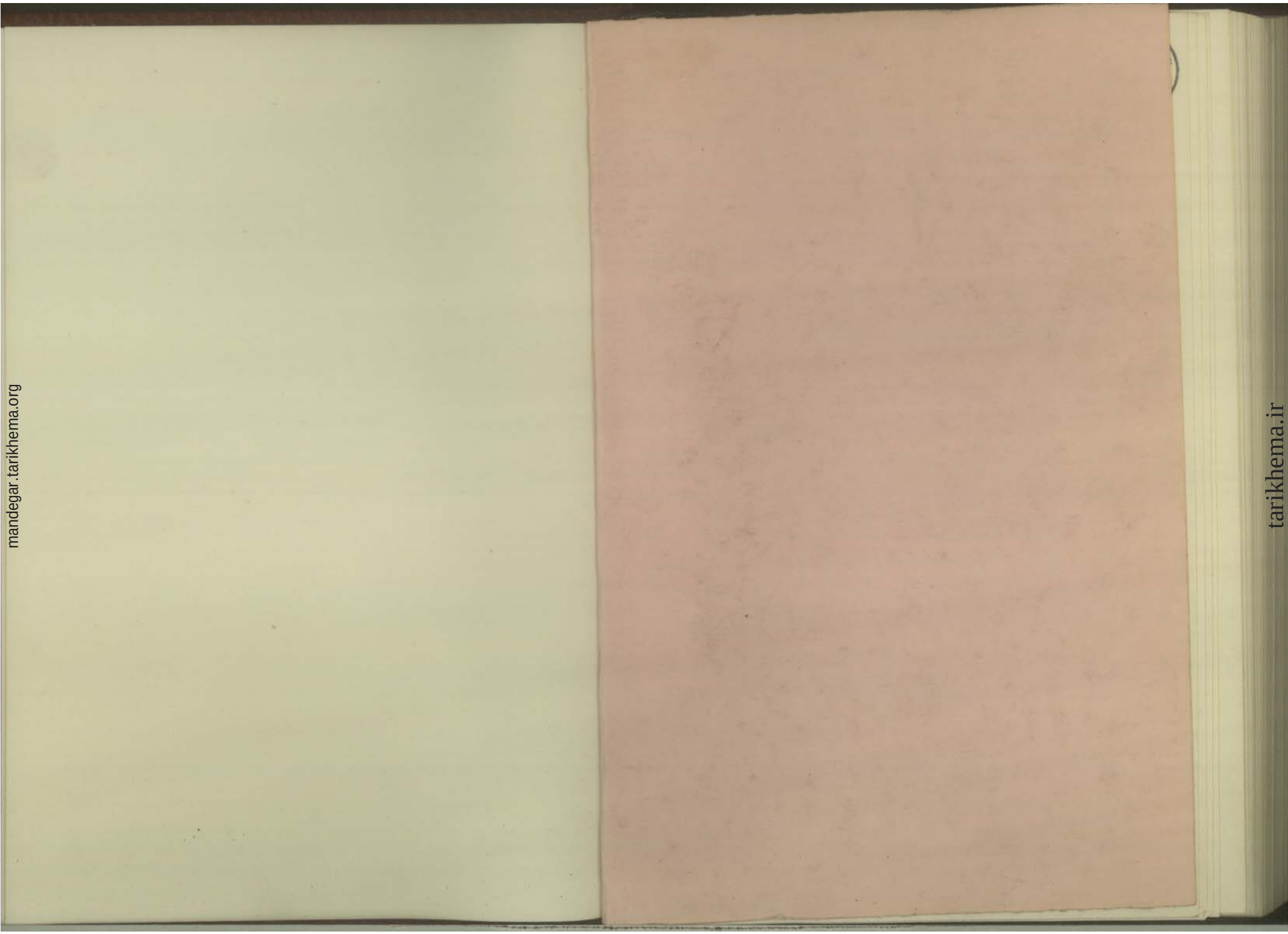

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org